

بین الملل سوم پس از نین

لئون تروتسکی



مترجم: هوشنگ سیهر

بدنبال مرگ لنین تغییری مهم و کیفی در حزب کمونیست شوروی و در نتیجه در بین الملل سوم (کمینترن) - رخ داد. سیاست انترناسیونالیزم پرولتری جای خود را به نظریه ملی گرایانه و ضد انقلابی "سوسیالیزم در یک کشور" داد. اولین بیان تئوریک این نظریه جدید، تز استالینیستی "همزیستی مسالمت آمیز" در "برنامه پیشنهادی" ششمین کنگره بین الملل سوم (۱۹۲۶) تجلی می یافت. تروتسکی اثر " بین الملل سوم پس از لنین" را در جواب به "برنامه پیشنهادی" استالین - بوخارین برشته تحریر درآورد. وی در این کتاب نظریه "سوسیالیزم در یک کشور" را بباد سخت ترین حملات می گیرد و علل شکست های اساسی و پی در پی جنبش جهانی کارگری را در دهه ۱۹۲۰ (نظیر انقلاب آلمان، اعتصاب عمومی انگلستان و انقلاب دوم چین) که ناشی از احیای نظریه منشویکی "انقلاب دو مرحله ای" بود و توسط رهبری بین الملل سوم اعمال می گردید، به بهترین وجهی نشان می دهد. تروتسکی در این اثر، خطوط کلی استراتژی و تاکتیک انقلابی مورد نیاز کشورهای عقب افتاده ای نظیر ایران را که قرن بیستم و عصر امپریالیزم طلب می کند، تدوین نموده است.

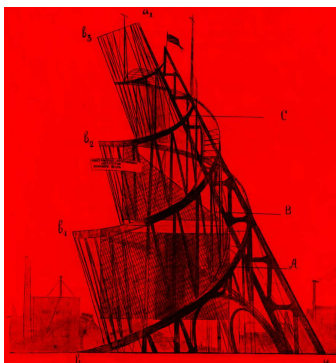
روی جلد : برج تاتلین. طرح بنای یادبودی است که برای تجلیل از بین الملل سوم پیشنهاد شده بود .

This is a Persian translation of

Leon Trotsky,

“The Third International after Lenin”

Translated by: Houshang Sepehr



Leon Trotsky

مؤلف :

The Third International after Lenin

عنوان اصلی :

Publisher: Pathfinder

مأخذ اصلی :

بین الملل سوم پس از لنین

عنوان فارسی :

هوشنگ سپهر (م. آگاه)

مترجم :

طلیعه

انتشارات :

تهران، ۱۳۵۸

چاپ اول :

چاپ الکترونیکی : آرشیو اینترنتی حزب کارگران سوسیالیست www.iran-kargar.com

فهرست

پیش گفتار مترجم □

پیش گفتار چاپ فرانسوی سال ۱۹۲۹

برنامه ی پیشنهادی بین الملل کمونیست، انتقادی از اصول آن

فصل اول: برنامه ی انقلاب جهانی یا برنامه ی سوسیالیزم در یک

کشور؟

- ۱- ساختار کلی برنامه
- ۲- ایالات متحده اروپا و آمریکا
- ۳- شعار ایالات متحده شوروی اروپا
- ۴- ضابطه ی انترناسیونالیزم
- ۵- سنت نگره ای حزب
- ۶- انحراف سوسیال دموکراتیک در کجاست؟
- ۷- وابستگی ا. ج. ش. س. به اقتصاد جهانی
- ۸- تضاد نیروهای مولده با محدوده های ملی به مثابه ریشه ی نظریه واپس گرا و تخیلی سوسیالیزم در یک کشور
- ۹- حل مسأله تنها در زمینه ی انقلاب جهانی امکان پذیر است
- ۱۰- نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور به مثابه مجموعه ای از اشتباهات سوسیال پاتریوتیک

فصل دوم: استراتژی و تاکتیک در عصر امپریالیستی

- ۱- ورشکستگی کامل فصل اصلی برنامه ی پیشنهادی
- ۲- ویژگی های اساسی در ذات استراتژی عصر انقلاب و نقش حزب
- ۳- کنگره ی سوم و تداوم فرایند انقلابی از دیدگاه لنین و از دیدگاه بوخارین
- ۴- رویدادهای سال ۱۹۲۳ در آلمان و درس های انقلاب اکتبر
- ۵- اشتباهات استراتژیک اساسی کنگره ی پنجم
- ۶- دوران دموکراتیک- پاسیفیست و فاشیزم
- ۷- درون مایه های راست گرای سیاست ماوراء چپ
- ۸- دوره ی نزول سانتیزم راست گرا
- ۹- خصلت مانورگرانی استراتژی انقلابی
- ۱۰- استراتژی جنگ داخلی
- ۱۱- مسأله ی رژیم داخلی حزب
- ۱۲- عوامل شکست اپوزیسیون و چشم انداز آن

فصل سوم: چکیده ی انقلاب چین و چشم انداز آن. تجارب آن

برای ملل شرق و برای کل کمینترن

- ۱- در باره ی ماهیت بورژوازی کشورهای مستعمره
 - ۲- مراحل انقلاب چین
 - ۳- دیکتاتوری دموکراتیک یا دیکتاتوری پرولتاریا؟
 - ۴- ماجراجویی به مثابه برآیند فرصت طلبی
 - ۵- شوراها و انقلاب
 - ۶- مسأله ی ماهیت انقلاب آتی چین
 - ۷- در مورد ایده ی ارتجاعی "حزب دو طبقه ی کارگران و دهقانان" برای شرق
 - ۸- مزایایی که از بین الملل دهقانی عاید می شود باید بررسی گردد
- جمع بندی

اکنون چی؟

- ۱- هدف از نگارش این نامه
- ۲- علل عدم تشکیل کنگره ی کمینترن به مدت بیش از چهار سال
- ۳- سیاست سال های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷
- ۴- رادیکالیزه شدن توده ها و مسأله ی رهبری
- ۵- چگونه چرخش به چپ کنونی در حزب کمونیست اتحاد شوروی تدارک دیده شد؟
- ۶- یک گام به پیش نیم گام به پس
- ۷- یک مانور یا یک مشی نوین
- ۸- پایه های اجتماعی بحران کنونی
- ۹- بحران حزب

در متن هر عبارتی که در داخل ((....)) آمده است، توسط مترجم جهت سهولت فهم مطلب اضافه شده است.

مترجم : هوشنگ سپهر (م. آگاه)

فصل سوم:

چکیده‌ی انقلاب چین و چشم انداز آن. تجارب آن برای ملل شرق و برای کل کمینترن

بلشویزم، منشویزم و جناح چپ سوسیال-دموکراسی آلمان و بین الملل، مشخصاً بر اساس تحلیل تجارب، خطاها و روندهای انقلاب ۱۹۰۵ تیلور یافتند. بررسی تجارب انقلاب چین نیز به همین ترتیب در حال حاضر برای پرولتاریای جهان حائز اهمیت مشابهی است.

چنین تحلیلی گذشته از این که سرآغاز نیافته است، حتی تحریم هم شده است. نشریات رسمی با شتاب در حال دست چین کردن آن واقعیاتی هستند که با قطع نامه های کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست جور در می آید، قطع نامه هائی که پوچی شان کاملاً محرز شده است. برنامه ی پیشنهادی هر زمان که لازم شود حادثترین جنبه های مسأله ی چین را ماست مالی می کند و بر خطوط اساسی سیاست مهلکی که کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست در چین دنبال کرد مَهر صحه می زند. تحلیل از فرآشدهای بزرگتاریخی جای خود را به دفاعی ادیبانه از طرح های ورشکسته داده است.

۱- درباره ی ماهیت بورژوازی کشورهای مستعمره

برنامه ی پیشنهادی اعلام می دارد که "توافق های موقتی (با بورژوازی ملی کشورهای مستعمره) فقط در صورتی جایز است که بورژوازی مانعی بر سر راه سازمان های کارگری و دهقانی ایجاد نکند و (بورژوازی ملی) به مبارزه ای واقعی علیه امپریالیزم مبادرت ورزد."

این فرمول، با وجود این که عمداً به صورت مسأله ای فرعی نمایان می شود، به هر رو برای کشورهای شرق یکی از احکام مرکزی برنامه ی پیشنهادی است. پیشنهاد اصلی طبیعتاً به مسأله ی "رهایی (کارگران و دهقانان) از نفوذ بورژوازی ملی" می پردازد. لیکن ما از دیدگاه سیاسی و به علاوه بر اساس تجربه دآوری می کنیم و نه از دید دستور زبان، لذا می گوئیم: پیشنهاد اصلی در این جا صرفاً مسأله ای فرعی است، در صورتی که پیشنهاد فرعی حاوی اساسی ترین مطلب است. فرمول مزبور، در کلیت، طناب دار کلاسیک منشویزم برای پرولتاریای شرق است.

"توافق های موقتی" در این جا به چه معناست؟ در سیاست، هم چون در طبیعت، همه چیز "موقتی" است. شاید در این جا بحث بر سر توافق های گاه و بی گاه صرفاً عملی است! بدیهی است که نمی توان چنین توافق های عملی و محدود غیرقابل انعطافی را که هر بار در خدمت هدف مشخصی می باشند، از پیش انکار کرد. برای نمونه، مواردی نظیر توافق با جوانان دانشجوی کومین تانگ، جهت تشکل تظاهرات ضدامپریالیستی، یا کمک گرفتن از بازرگانان چینی برای اعتصاب کنندگان یک شرکت خارجی صاحب امتیاز، مطرح است. پیش آمدن چنین مواردی در آینده، حتی در چین هم، به هیچ وجه از دایره امکان خارج نیست. ولی اگر منظور چنین است پس چرا شرایط

سیاسی کلی ((چنین توافق هایی)) در این جا تعیین می شوند، یعنی، " ... در صورتی که بورژوازی مانعی بر سر راه سازمان های کارگران و دهقانان ایجاد نکند، و به مبارزه ای واقعی (!) علیه امپریالیزم مبادرت ورزد؟" تنها "شرط" هرگونه توافق با بورژوازی، هرگونه توافق جداگانه، عملی، و منطبق با هر مورد مطروحه، جلوگیری از ادغام مستقیم، غیرمستقیم تشکیلات و پرچم ها، حتی برای یک روز یا یک ساعت است. باید تفاوت بین سرخ و آبی^۱ نشان داده شود، و برای یک لحظه هم باور نداشت که بورژوازی برای هدایت یک مبارزه ی واقعی علیه امپریالیزم و یابی قید و بند گذاشتن کارگران و دهقانان تمایل یا توان دارد.

برای توافق های مناسب و عملی شرطی که در بالا آمده و کاملاً بی فایده است. به وارونه، شرط فوق در واقع زیانبخش بوده و مغایر مشی کلی مبارزه ی ما علیه سرمایه داری است، مبارزه ای که حتی در طی دوران کوتاه یک "توافق" هم از حرکت نمی ایستد. چنان که از دیر باز هم گفته اند، حتی با شیطان هم می توان به توافق های صرفاً عملی، آن زمان که به سود ما باشد، رسید هر آینه این توافقات متضمن هیچ گونه قید و بندی نبوده و ما را پای بند هیچ تعهد سیاسی نکند. اما در این حالت ابلهانه خواهد بود که از شیطان بخواهیم به کلی به مسیحیت روی آورد و چنگال خود را نه بر علیه کارگران و دهقانان بلکه برای فرائض دینی به کار گیرد. با طرح چنین شرایطی، ما در واقع در نقش مدافع شیطان عمل می کنیم و از او تمنا داریم که ما را به پدر خواندگیش بپذیرد.

^۱ - آبی یکی از رنگ های پرچم کومین تانگ بود.

شرایط پوچ ارائه شده در برنامه ی پیشنهادی، که از پیش به بورژوازی رسالت انقلابی می دهد (علی رغم خصلت دیپلماتیک و فرعی تزهایش) روشن می کند که در این جا بحث دقیقاً بر سر اتحاد سیاسی درازمدت است و نه توافق هایی که در فرصت های ویژه به دلایل عملی منعقد می شوند و کاملاً محدود به اهداف عملی می باشند. اما در چنین صورت، این که بورژوازی به مبارزه ای "واقعی" دست زند و آزادی کارگران را "سلب" نکند، به چه معنا است؟ آیا ما این شرایط را به بورژوازی پیشنهاد داده، و از او تعهد علنی مطالبه می کنیم؟ در این صورت هر تعهدی که بخواهید به شما می دهد! حتی نمایندگان خود را به مسکو می فرستد، عضو بین الملل دهقانی می شود، به عنوان حزب جانب دار به کمینترن می پیوندد^۲ در بین الملل سرخ اتحادیه کارگران رخنه می کند و خلاصه، هرگونه قول و قراری را متعهد می شود تا به تواند (به کمک ما) کارگران و دهقانان را کارآتر، آسان تر و کامل تر تحمیق کند و خاک در چشم شان بپاشد- تا این که مانند مورد شانگهای^۳ سرانجام اولین فرصت مناسب پیش آید.

^۲ - کومین تانگ در اوایل ۱۹۲۶، به عنوان حزب جانب دار به کمینترن پذیرفته شد و عضویت آن توسط دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی و تنها با یک رأی مخالف که از آن تروتسکی بود، به تصویب رسید. هو-هان-مین، رهبر کومین تانگ راست در پلنوم ششم ک.ا. ب.ک. در فوریه ۱۹۲۶ به عنوان سفیر دوستی و برادری از طرف کومین تانگ شرکت کرد، شائولی-تسه، دست نشانده ی چیانگ کای چنگ، سفیر برادری کومین تانگ به پلنوم هفتم ک.ا. ب.ک. در نوامبر ۱۹۲۶ بود (صورت جلسات، چاپ آلمانی، ص ۴۰۳). در سال ۱۹۲۵، هو-هان-مین به عنوان نماینده دهقانان چینی به هیئت رئیسه بین الملل دهقانی پذیرفته شد. وی در آن زمان به اتهام ارتباط داشتن در قتل لیائوچانگ کای رهبر چپ گرای کومین تانگ، از کانتون تبعید شده بود.

^۳ - چیانگ کای چک اولین ضربه برای کسب قدرت را در ۲۰ مارس ۱۹۲۶ وارد آورد. او در این تاریخ با یک کودتای ناگهانی در کانتون کنترل کامل سیاسی و نظامی جنبش ملی گرا را در دست گرفت. این جنبش به نقد ابعاد بسیار وسیع توده ای به خود گرفته بود. (اعتصاب کانتون- هنگ کنگ، جنبش دهقانی کوانگ تونگ و غیره). اخبار این کودتا از بخش های

کمینترن مخفی ماند، و حتی مطبوعات کمینترن آن را انکار کرد. گزارش خارجی این واقعه توسط I.P.C. ارگان رسمی کمینترن به عنوان "یک گزارش دروغ" مورد تبیح قرار گرفت (چاپ انگلیسی، ۸ آوریل، ۱۹۲۶، ص ۴۱۵). ویوتینسکی، یکی از کارگزاران کمینترن در چین، گزارشات کودتای کانتون را "اختراع امپریالیست ها" خواند (I.P.C.، ۶ مه ۱۹۲۶، ص ۶۰۰). تنها یک سال بعد، مطبوعات کمینترن به طور ناگهانی رسماً از کودتای ۲۰ مارس ۱۹۲۶ خبر دادند، طی این اعلامیه مسیر اصلی چیانگ کای چک در جنبش ملی فاش گردید. در این زمان پرودین و حزب کمونیست چین شرایط تحمیلی چیانگ را به عنوان بهایی که باید برای هم کاری آتی وی به پردازند، قبول کردند. ماه مه ۱۹۲۶، در پلنوم کمیته ی اجرائی کومین تانگ، حزب کمونیست متعهد شد که از عقاید ضد مبارزه ی طبقاتی سون-یات-سن انتقاد نکند و شرکت اعضای خود را در دفاتر و کمیته های اصلی کومین تانگ به یک سوم تقلیل دهد (به یادداشت ۸۵ مراجعه کنید). چیانگ کای چک به عنوان رئیس کمیته ی اجرائی مرکزی و رئیس کمیته ی دائمی کومین تانگ، که از قدرت بسیاری برخوردار بود، انتخاب شد. وی هم چنین به عنوان فرمانده ی کوفای ارتش های ملیون نیز برگزیده شد و در ماه ژوئیه با پشتیبانی کامل مستشاران روسی و تبلیغات وسیعی که عمدتاً توسط کمونیست ها انجام شد، لشکرکشی به شمال را آغاز کرد (به یادداشت ۶۴ رجوع کنید). وی اعتصابات را در کانتون غیرقانونی اعلام کرد و در کیانگسی در فوریه ۱۹۲۷ شروع به سرکوب اتحادیه های کارگری و دهقانی نمود. به کارگران شانگهای که شهر را خودشان در قیام پیروزمندانه ۲۱-۲۲ مارس تسخیر کرده بودند یاد داده شد که چیانگ را به مثابه یک رهبر انقلابی به پذیرند. شایعات مربوطه به کودتای قریب الوقوع در شانگهای را کمونیست ها به عنوان "تحریکات" در شانگهای و در خارج تقییح کردند. "کومین تانگ، برخلاف آن چه که امپریالیست ها می گویند، از تجزیه بسیار دور است و برعکس تنها صفوفش را چون پولاد محکم کرده است" (I.P.C.، چاپ فرانسوی، ۲۳ مارس، ۱۹۲۷، ص ۴۴۳). "انشعاب در کومین تانگ و خصومت بین پرولتاریای شانگهای و سربازان انقلابی در این لحظه مطلقاً مطرح نیست... همان گونه که چیانگ کای چک... خودش ادعا می کند... تصمیم های حزب را می پذیرد. یک انقلابی مثل چیانگ کایچک، برخلاف آن چه که امپریالیست ها می خواهند به قبولانند، به طرف چانگ تسولین (نظامی گرای شمالی) نمی رود که علیه جنبش آزادی بخش جنگ کند... تنها خطر برای پرولتاریای شانگهای در تحریکات امپریالیستی نهفته است" (همان جا، ۳۰ مارس، ۱۹۲۷، ص ۴۵۹). چیانگ به طور پیگیرانه و تقریباً آشکار کودتای خود را طی سه هفته تدارک دید، در حالی که کمونیست ها انتظار ماندند و با دستوراتی از قبیل "چیانگ را تحریک نکنند"، و "در موقعیت کاملاً ضروری سلاح هایتان را در زیر خاک مخفی کنید"، کاملاً فلج شدند (ماندالین، عامل وقت کمینترن در شانگهای، در I.P.C.، چاپ فرانسوی، ۲۳ جولای ۱۹۲۷، ص ۱۰۲۸). نتیجه این بود که وقتی چیانگ در ۱۲ آوریل حمله کرد تنها تعدادی از کارگران، برخلاف دستورات حزب، در مقابل انهدام جسمانی اتحادیه های کارگری و جنبش توده ای مقاومت کردند. در آوریل و مه، استالین، بوخارین و کمینترن از این خط مشی دفاع کردند. بوخارین در تزیهای آوریل خود فی البداهه می پرسد، "آیا بهتر نبود که سلاح ها را مخفی می کردند، جنگ را نمی پذیرفتند و در نتیجه نمی گذاشتند که افراد خلع سلاح شوند" (مسائل انقلاب چین، ص ۵۶، پاریس، ۱۹۲۷). پلنوم هشتم ک. ب. ک. در ماه مه اعلام کرد که هر طرحی مبنی بر مخالفت با چیانگ در شانگهای "عبث می بود". کارگران "کاملاً نابود می شدند..." (I.P.C.، چاپ فرانسوی، ژوئن ۱۹۲۷، ص ۸۸۵). "از کودتای

اما شاید در این جا صحبت از تحمیل تعهدات سیاسی بر بورژوازی در میان نباشد؛ تکرار می کنیم که در این صورت بورژوازی بی درنگ آن را می پذیرد تا در انتظار توده های کارگر ما را به ضامن خود تبدیل کند؟ شاید در این جا مسأله بر سر ارزیابی "عینی" و "علمی" از بورژوازی ملی مشخصی است؛ یا پیش بینی استادانه ای درباره ی توان بورژوازی، از دیدگاه جامعه شناسی، برای دامن زدن به مبارزه و بی قید و بند گذاشتن کارگران و دهقانان؟ با کمال تأسف باید گفت همان طور که آخرین تجارب گواهی می دهند یک چنین پیش بینی ای طبیعتاً کارشناسان را تحمیق می کند، و شاید زیاد باعث تأسف نمی بود، اگر چنان چه این جریان صرفاً به آنان محدود می شد...

در این مورد هیچ جای شکی نمی تواند وجود داشته باشد: در متن برنامه دقیقاً مسأله اتحادهای سیاسی درازمدت مورد بحث است. وارد کردن مسأله توافق های عملی گاه به گاه در یک برنامه کاملاً زائد است. برای این منظور قطع نامه تاکتیک های عملی موجود "در مورد وظایف جاری ما" رفع حاجت می کند. آن چه این جا مورد بحث است توجیه کردن و مهر تصدیق برنامه ای زدن به جهت گیری دیروز کمینترن در رابطه با کومین تانگ است که انقلاب دوم چین^۴ را به شکست محکوم نمود، و در آینده هم می تواند موجب شکست انقلاب های دیگر شود.

چانگ کایچک نمی شد جلوگیری کرد..." (همان جا، ۲۵ ژوئن، ۱۹۲۷، ص ۹۳۲). تنها پس از چند ماه کشف شد که عمل حزب کمونیست در شانگهای یک "خیانت فرصت طلبانه" بوده است. در همین حال، گل های سرسبد پرولتاریای چین توسط جلاخان چیانگ در خیابان های شانگهای قصابی شدند و باقی، روحیه شان را از دست دادند و شکست خوردند.

^۴ - اولین انقلاب چین در ۱۹۱۱ اتفاق افتاد، و منجر به سقوط سلسله منچو شد که از سال ۱۶۴۴ بر سر قدرت بود. قدرت امپراطوران چینگ عملاً از بین رفت و تار و مار شد، لیکن بورژوازی چین که از نظر سیاسی و اقتصادی توسط امپریالیست ها مصادره شده بود قادر نبود که جمهوری دموکراتیکی بر ویرانه های آن بر پا سازد. قدرت به دست فرماندهان نظامی

به استناد نظریه ی بوخارین، نویسنده واقعی برنامه، در این طرح کلیه ی محاسبات دقیقاً براساس ارزیابی کلی از بورژوازی مستعمرات قرار گرفته است؛ توانائی این بورژوازی برای مبارزه و پایمال نکردن آزادی می باید نه با قول و قسم هایش بلکه با روش منطقی "جامعه شناسی" به اثبات برسد، یعنی با هزار و یک جور شیوه های مکتب گرایانه که به اهداف فرصت طلبانه اختصاص داده شده اند.

برای روشن ساختن بیشتر مطلب باید بار دیگر ارزیابی بوخارین از بورژوازی مستعمرات را در نظر بگیریم. پس از ذکر "محتوای ضدامپریالیستی" انقلابات مستعمرات، و آوردن نقل و قولی از لنین (بدون هیچ مناسبتی)، بوخارین اعلام می کند:

"در طی دورانی که نه ماه یا بلکه سال ها به طول انجامید بورژوازی لیبرال چین عملاً نقشی انقلابی ایفا نمود و سپس از پای افتاد. این فرآشد کلاً با

منطقه ای افتاد که جنگ های پر از تلفات آن ها، ویرانی و بدبختی را در روستاها دامن زده و تعمیق نمود. رقابت هایشان اغلب به صورت برخورد قدرت های امپریالیستی رقیب بازتاب می یافت. با وجود ضعف و فروپاشی، پس از سال ۱۹۱۳ دو بار برای باز گرداندن پادشاهی تلاش شد که هر دو با شکست رو به رو گردید. جنگ به میزان وسیعی رشد نیروهای مولده را تسریع کرد و نیروهای سرمایه داری نوپای چینی دوباره سر بلند کردند (چنان چه اگر رشد صنعتی چین در سال ۱۹۱۳ به طور تخمینی ۱۰۰ گرفته شود، در سال ۱۹۲۶ رقم ۲۲۶/۱ به عنوان میانگین تمام رشته های اصلی فعالیت صنعتی بود. در بعضی از زمینه های اصلی مثل کالاهای پارچه ای و تنباکو ۵۰۰٪ در عرض ۱۳ سال افزایش دارد). با رشد صنعت، اثرات جنگ جهانی و انقلاب اکتبر به سرعت جریانات سیاسی ملی گرا شکل یافتند. خیلی زود در سال ۱۹۱۵ روشن فکran جدید چینی تحت رهبری چن دوسیو دوره ای را در جهت گسستن از سنت گرایی قدیم در سیاست، اخلاق، ادبیات، فلسفه و هنر آغاز کردند. رشد محسوس صنعت، پرولتاریای مدرن چین را به صحنه آورد و فوراً آن را در قلب مبارزه ی سیاسی قرار داد. کوشش ژاپن برای گرفتن شانتانگ پس از جنگ منجر به قیام دانشجویان در ۴ مه ۱۹۱۹ شد. به دنبال آن اعتصابات در گرفت. اتحادیه های کارگری به وجود آمدند. اعتصاب موفق مکانیک ها در ۱۹۲۰ جنبش کارگری نوینی را به حرکت در آورد. در همان سال حزب کمونیست چین، بنیان گذارده شد. این وقایع طلوعه دوران انقلاب دوم چین بود که در اواخر سال ۱۹۲۷ به وضع مصیبت باری سرکوب شد.

تعطیلات سیاسی ۲۴ ساعته بورژوازی لیبرال روسیه در انقلاب ۱۹۰۵ تفاوت داشت.^۸

این مطلب از سر تا پا نادرست است.

لنین به راستی نشان داد که باید قاطعانه بین ملت های بورژوائی ستم گر و ستم کشیده تفاوت قائل شویم. نتایج ناشی از این تفاوت حائز اهمیت فوق العاده ای ست. مثلاً، برخورد ما را به جنگ ما بین یک کشور امپریالیستی و یک کشور مستعمره در نظر بگیرید. از نظر یک صلح گرا، چنین جنگی نظیر سایر جنگ های دیگر است. حال آن که از دید یک کمونیست، جنگ ملت تحت استعمار علیه ملت امپریالیست، یک جنگ انقلابی بورژوائی است. لنین، از این رو، جنبش رهانی بخش ملی، قیام مستمراتی و جنگ ملت ستمدیده را تا سطح یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک، و مشخصاً، تا سطح انقلاب ۱۹۰۵ روسیه/ارتقاء می دهد. لیکن وی برخلاف موضعی که بوخارین هم اکنون پس از گردش ۱۸۰ درجه اش اتخاذ نموده، جنگ رهانی بخش ملی را به هیچ وجه بالاتر از انقلاب بورژوا-دموکراتیک قرار نداد. لنین بر اختلاف بین ملت بورژوائی ستم گر و ملت بورژوائی ستمدیده تأکید می گذاشت. لیکن وی هیچ کجا مطرح نکرد، و هرگز نمی توانست مطرح کند، که گویا بورژوازی یک کشور مستعمره یا شبه مستعمره در دوران مبارزه رهانی بخش ملی می باید از بورژوازی یک کشور غیرمستعمره در دوران انقلاب دموکراتیک مترقی تر و انقلابی تر باشد. این مطلب به هیچ وجه از نظریه استنتاج نمی شود و مصداقی هم در تاریخ ندارد. مثلاً، هر چند لیبرالیزم رقت انگیز و چپ نمای روسیه، شامل دموکرات های خرده بورژوا، سوسیال-رولوسیونرها و منشویک ها، ناهمگون بود، با وجود این آسان نمی توان

گفت که لیبرالیزم چین و بورژوا دموکراسی آن به سطحی بالاتر از اولین نمونه مورد روسی خود رسید یا از آن ها انقلابی تر بود.

کسانی که می گویند واقعیت ستم استعماری، بورژوازی ملی را لاجرم با خصلت انقلابی مزین می کند، در واقع اشتباه اساسی منشویک ها، که معتقد بودند که ستم فنودالیزم و استبداد ناگزیر ماهیتی انقلابی به بورژوازی روسیه می بخشد، را برای بار دوم و به وارونه مرتکب می شوند.

مسئله ماهیت و خط مشی بورژوازی توسط کل ساختار درونی طبقاتی ملتی که به مبارزه انقلابی برخاسته، مرحله ی تاریخی ای که این مبارزه در آن انکشاف یافته، درجه ی وابستگی اقتصادی، سیاسی و نظامی بورژوازی ملی به امپریالیزم جهانی به طور کلی یا بخش خاصی از آن و بلخره از همه مهم تر با میزان فعالیت طبقاتی پرولتاریای بومی و پیوندهایش با جنبش انقلابی بین المللی تعیین می شود.

جنبش دموکراتیک یا رهائی بخش ملی می تواند به بورژوازی فرصت مناسبی به منظور ژرفا بخشیدن و توسعه ی امکاناتش برای استثمار را بدهد. مداخله ی مستقل پرولتاریا در صحنه ی انقلاب این خطر را دربر دارد که بورژوازی به کلی از امکاناتش برای استثمار کردن محروم شود. باید حقایقی را دقیق تر بررسی کنیم.

الهام دهندگان کنونی کمینترن بارها تکرار نموده اند که چیانگ کایچک به جنگ "بر علیه امپریالیزم" برخاست، در حالی که کرنسکی دست در دست امپریالیست ها رژه می رفت؛ بنابر این: گر چه علیه کرنسکی می بایست مبارزه ای قاطع صورت می گرفت لیکن از چیانگ کایچک لازم بود پشتیبانی شود.

وجود پیوندهایی بین کرنسکیزم و امپریالیزم انکارناپذیر بود. حتی از آن هم می توان عقب تر رفت و خاطرنشان کرد که بورژوازی روسیه نیکلای دوم را با کمک امپریالیزم انگلیس و فرانسه "بی تاج و تخت" نمود. در واقع نه فقط میلیوکف -کرنسکی از جنگی که للویدجورج- پوآنکاره مسبب آن بودند پشتیبانی کردند، بلکه للوید جورج- پوآنکاره هم به نوبه از انقلاب میلیوکف- کرنسکی، ابتدا علیه تزار و سپس علیه کارگران و دهقانان حمایت کردند. این واقعیت کاملاً انکار ناپذیر است.

اما شرایط چین از این نظر به چه صورت بود؟ انقلاب "فوریه" چین در سال ۱۹۱۱ رخ داد. این انقلاب اگر چه با شرکت مستقیم امپریالیست ها صورت پذیرفت، لیکن رویدادی بزرگ و گامی به پیش بود. سون یات سن در خاطرات خود توضیح می دهد که چگونه تشکیلاتش در کلیه امور بر دول امپریالیستی -ژاپن، فرانسه یا آمریکا- متکی بود. همان گونه که کرنسکی در ۱۹۱۷ به شرکت در جنگ امپریالیستی ادامه داد، بورژوازی چین هم، که بی اندازه "ملی" و "انقلابی" است، به امید آن که متفقین به استقلال چین کمک خواهند کرد، از مداخله ی ویلسن در جنگ پشتیبانی نمود. در سال ۱۹۱۸ سون یات سن برنامه های خود را در زمینه ی انکشاف اقتصادی و استقلال سیاسی چین به دولت های متفق عرضه کرد.^۵ این ادعا که بورژوازی

^۵ - در سال ۱۹۱۹ سون- یات- سن، برنامه ی مفصلی برای هم کاری بین المللی "صمیمانه" بین قدرت های بزرگ، برای توسعه ی چین اعلام کرد و آن را به عنوان "راه حل عملی برای جنگ بین المللی، جنگ تجاری و جنگ طبقاتی" خواند. وی شرح مختصری از شرکت سودمند مشترک دوستانه و نزدیک در بهره گیری اقتصادی چین برای همه ی قدرت های عمده در نظر گرفت و حتی اعتقاد داشت که سرمایه ی خارجی کمک خواهد کرد که اقتصادی غیرسرمایه داری برای چین ساخته شود و این که دیگر هیچ نشانی از جنگ چه از نوع بین المللی، تجاری و یا طبقاتی اش نخواهد بود. طرح سون با سردی قدرت ها رو به رو شد.

چین، در مبارزه علیه سلسله مانچو، خصوصیات انقلابی برتری از بورژوازی روس در مبارزه علیه تزاریسم نشان داد، یا این که بین موضع چیانگ کایچک و کرنسکی در رابطه با امپریالیزم یک تفاوت اساسی وجود دارد، کاملاً بی اساس است.

اما با وجود این همه، به زعم ک.ا.ب. ک، چیانگ کایچک به جنگ علیه امپریالیزم برخاست. شرایط را به این شکل جلوه دادن یعنی چهره ای ناهنجار بر واقعیت نهادن. چیانگ کایچک علیه برخی از نظامی گرایان، علیه عمال یکی از قدرت های امپریالیستی به جنگ برخاست. لیکن این هرگز به معنای جنگ علیه امپریالیزم نیست. حتی تانگ پینگ شان هم این مطلب را دریافت. وی در گزارش خود به پلنوم ک.ا.ب. ک. (در اواخر ۱۹۲۶) سیاست جناح مرکزی کومین تانگ تحت رهبری چیانگ کایچک را چنین توصیف می کند:

((این جناح)) در عرصه ی سیاست بین المللی موضعی به تمام معنی منفعل اتخاذ می کند... تنها علیه امپریالیزم بریتانیا تمایل به مبارزه دارد؛ در حالی که با امپریالیست ژاپن، حاضر است تحت شرایط مناسب به توافق برسد. "(صورت جلسه ی پلنوم هفتم، ک.ا.ب. ک، جلد اول، صفحه ی ۴۰۶).

کومین تانگ در رابطه با امپریالیزم از همان ابتدا موضعی کاملاً فرصت طلبانه داشت، و نه موضعی انقلابی. تلاشش در از بین بردن و منزوی کردن عمال برخی از قدرت های امپریالیستی به این خاطر بود که بتواند شرایط مساعدتری برای سازش با همان قدرت و یا معامله با سایر قدرت های

این طرح در سال ۱۹۲۲ تحت عنوان توسعه ی بین المللی چین، انتشار یافت. هم چنین به (خاطرات یک انقلابی چینی، نوشته سون- یات- سن چاپ لندن، ۱۹۲۷) مراجعه کنید.

امپریالیستی را برای بورژوازی چین فراهم آورد. همین و بس. اما لب کلام در این جاست که کل فرمول بندی مسأله سراپا نادرست است.

آن چه می باید در مورد یک بورژوازی ملی مشخص ارزیابی شود طرز برخوردش با امپریالیزم "در کل" نیست، بلکه موضع اش در رابطه با تکالیف بلافصل تاریخی - انقلابی ملت خویش است. بورژوازی روسیه، بورژوازی یک دولت ستم گر امپریالیستی بود؛ در حالی که بورژوازی چین، بورژوازی یک کشور مستعمره ستمدیده بود. در روسیه ی کهن سرنگونی تزاریزم فنودالی وظیفه ای مترقی بود. در چین هم سرنگونی یوغ امپریالیستی وظیفه ی تاریخی مترقی ای ست. اما عملکرد بورژوازی چین در رابطه با امپریالیزم، پرولتاریا و دهقانان از برخورد بورژوازی روسیه به تزاریزم و طبقات انقلابی روسیه نه تنها انقلابی تر نبود، بلکه در واقع پست تر و ارتجاعی تر به شمار می رفت. تنها نحوه ی مطرح کردن مسأله به این صورت است.

بورژوازی چین به اندازه ی کافی واقع بین است و با سرشت امپریالیزم جهانی آشنایی نزدیک دارد و می داند که مبارزه واقعاً قاطع علیه امپریالیزم محتاج آن چنان برخاست انقلابی توده ای است که قبل از هر چیز موقعیت خود بورژوازی را در معرض خطر قرار خواهد داد. اگر وظیفه ی مبارزه علیه سلسله مانچو در مقایسه با سرنگونی تزاریزم ابعاد کوچک تری دربر داشت، در عوض حالا مبارزه علیه امپریالیزم ابعاد بسیار وسیع تری را داراست؛ و همان طوری که ما کارگران روسیه را از همان ابتدا آموزش می دادیم که توهمی به آمادگی لیبرالیزم و یا توانایی دموکراسی خرده بورژوائی برای سرنگونی تزاریزم و نابودی فنودالیزم نداشته باشند، حالا نیز می باید با تمام

قوا کارگران چین را از ابتدا با چنین روحیه‌ی عدم اعتمادی آکنده سازیم. نظریه‌ی کاملاً اشتباه و جدیدی که استالین-بوخارین در مورد سرشت "ذاتاً" انقلابی بورژوازی مستعمرات اشاعه داده اند، اساساً، برگردان منشویزم به زبان سیاسی چین است. تنها کاربردش در خدمت آن است که شرایط تحت ستم چین را به یک منبع داخلی برای بهره‌گیری سیاسی بورژوازی تبدیل کند و با وزنه‌ای دیگر تناسب قوا را علیه پرولتاریای چین، که تحت ستم سه جانبه است، و به نفع بورژوازی تغییر دهد.

اما، استالین و بوخارین، نویسندگان برنامه‌ی پیشنهادی، به ما می‌گویند که لشکرکشی چیانگ کایچک به شمال جنبش نیرومندی را میان توده‌های کارگر و دهقانان به حرکت درآورد.^۱ این مطلب انکارناپذیر است. ولی مگر جریان

^۱ - چیانگ کای چک پس از آن که تمرکز کنترل سیاسی و نظامی کانتون را پس از کودتای ۲۰ مارس در دست خود گرفت، در جولای ۱۹۲۶ برای تسخیر چین مرکزی و شمالی میدان را در دست گرفت. این کار با کمک سلاح‌های روسی، مستشاران نظامی روسی و تبلیغات وسیعی که به شیوه و ابتکار کمونیست‌ها بود، انجام گرفت. لیکن از نظر برنامه به شعارهای کومین تانگ، یعنی ۲۵٪ کاهش در اجاره زمین و بهبود شرایط کار محدود می‌شد. لشکرکشی به طرف شمال مقارن با قیام جنبش توده‌ای وسیع در ایالات کیانگسی، هونان و هوپه گشت که در بهار ۱۹۲۷، ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ دهقان و نزدیک ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ نفر کارگر در هانکو، شانگهای و سایر مراکز شهری را در طرف خود داشت. ارتش‌های ملی گرا پیروزی‌های آسانی با کمک این جنبش به دست آورد که مقاومت شمال را از سر راه ملی گرایان برداشت. در سپتامبر ۱۹۲۶، دره‌ی یانگ تسه در دست ملی گرایان بود، در دسامبر دولت ملی گرایان از کانتون به هانکو منتقل شد که با شهرهای ووچانگ و هانیانگ در بستر رودهای یانگ تسه و هان شهر و هان را تشکیل می‌دادند. چیانگ کایچک، از کیانگسی آهسته‌تر به سوی شانگهای حرکت کرد. در کانتون اعتصاب ممنوع اعلام شد و جنبش توده‌ای در معرض خطر قرار گرفت. اعتصاب کانتون-هنگ کنگ بدون قید و شرط در اکتبر ۱۹۲۶ به پایان رسید. چیانگ اتحادیه‌های کارگری را بست و اتحادیه‌های دهقانی را نیز به هنگام لشکرکشی به شمال تعطیل نمود. این امر پیش رفت وی را تا بدان جا تهدید کرد که در مرحله‌ای سرکوب‌ها را متوقف ساخت و کمونیست‌ها را فرا خواند تا در پیشروی به او کمک کنند. کمونیست‌ها بدون هیچ پرسشی پذیرفتند. در فوریه ۱۹۲۷ سربازانش در نزدیکی شانگهای بودند. در ۱۸ فوریه کارگران شانگهای که در انتظار ورود ملی گرایان بودند به اعتصاب عمومی، و قیام دست زدند. چیانگ به سربازانش دستور توقف داد و به لی پائوچانگ حکمران نظامی شانگهای اجازه داد که قیام را سرکوب کرده و قصابی عظیمی به راه اندازد. ولی بعدها در ارتش چیانگ درجه

گوچکف و شولگین که استعفای نیکلای دوم را با خود به پتروگراد آوردند، واجد نقشی انقلابی نبود؟ مگر جز این است که این واقعه لگدمال شده ترین، وامانده ترین و خجول ترین قشر توده ها را به میدان مبارزه کشانید؟ مگر جریان کرنسکی که به ریاست شورای وزیران و فرماندهی کل قوا رسید و تا واپسین روز از ناردونیک ها^۷ بود، توده های سرباز را به حرکت در نیاورد؟ مگر آن ها را به میتینگ ها نکشانید؟ مگر روستائیان را علیه مالکان برنیانگیخت؟ حتی می توان مسأله را کلی تر در نظر گرفت. مگر نه این که عملکرد سرمایه داری سرپا موجب بیداری توده ها شد؟ و آن ها را، چنان چه در بیاتیه ی کمونیست آمده، از جهالت روستا نجات داد؟ و مگر نه این که گردان های پرولتری را به مبارزه واداشت؟ اما آیا ارزیابی تاریخی ما از نقش عینی سرمایه داری به طور کلی و یا برخی از اقدامات مشخص آن جای موضع عملی طبقاتی- انقلابی ما در رابطه با سرمایه داری و یا اقدامات بورژوازی را می گیرد؟ سیاست های فرصت طلبانه همیشه براساس یک چنین "عینی گرایی" دنباله روانه، محافظه کارانه و غیر دیالکتیکی قرار دارند. به وارونه، مارکسیزم همواره آموزش داده که هر چه پیشگامان پرولتاریا از

گرفت و بدین ترتیب پاداش خود را دریافت داشت. در مارس، چیانگ در نانچانگ، کیوکیانگ، آنکنیک و ووهو کشتار به راه انداخت. در ۲۱ مارس در همین زمان، کارگران شانگهای قیام کردند و این بار به پیروزی رسیدند و با نیروهای خود شمالی ها را از شهر بیرون راندند و روز بعد شهر را به ملی گرایان تقدیم کردند. چیانگ در ۲۶ مارس به شهر وارد شد و سه هفته بعد پس از عقد قراردادی با بانک داران چینی و خارجی شانگهای، کارگران را چنان سرکوب نمود که نمونه اش را نمی توان یافت.

^۷ - ترودوویکی (گروه "زحمت کشان") دومین گروه بزرگ در دومای امپراطوری روسیه بود. آن ها عمدتاً نماینده خرده بورژوازی رادیکال و به ویژه دهقانان میانه حال بودند. ابتدا ترودوویکی با دموکرات های مشروطه خواه ("کادت ها") هم کاری می کردند، لیکن بعدها در اختلافاتی که پیش آمد غالباً در دوما با جناح سوسیال دموکرات هم کاری داشتند. ساختار بی در و پیکر سازمانی، ترکیب نامشخص اجتماعی، برنامه و مواضع گیج و مغشوش از ویژگی های آن ها بود. تجلی رهبری این گروه کرنسکی بود.

بورژوازی مستقل تر باشند، و هر چه کمتر مایل باشند که انگشتان خود را بین دندان های بورژوازی قرار دهند، به عبارت روشن تر، هر چه کمتر در مورد روحیه انقلابی بورژوازی، آمادگی وی برای شرکت در "جبهه ی واحد" و مبارزه علیه امپریالیزم مبالغه کنند، برآیند انقلابی این یا آن عمل بورژوازی هم که وی بنا به موقعیت خود به اتخاذ آن وادار می شود- به همان نسبت کامل تر، قاطعانه تر، مسلم تر و راسخ تر خواهد بود.

ارزیابی استالینیستی و بوخارینیستی از بورژوازی مستعمرات در برابر یک انتقاد نظری، تاریخی و یا سیاسی تاب ایستادگی ندارد. لیکن، چنان که مشاهده کردیم، برنامه ی پیشنهادی سعی در این دارد که به همین ارزیابی چهره ای مشروع ببخشد.

اشتباهی که افشاء و محکوم نشود همواره یا منجر به اشتباه دیگری می شود و یا زمینه را برای آن فراهم می کند.

تا دیروز بورژوازی چین در صف جبهه ی واحد انقلابی جای داشت، در حالی که امروز گفته می شود که "وی به طور قطعی به جبهه ضدانقلاب رفته است". افشای بی اساس بودن کامل این نقل و انتقال ها و نام گذاری ها که بدون هیچ گونه تحلیل جدی مارکسیستی و به شیوه ای کاملاً اداری صورت پذیرفته است، کار دشواری نیست.

کاملاً واضح است که پیوستن بورژوازی به اردوی انقلاب در واقع تحت فشار منافع طبقاتی خویش است و نه بر سیل تصادف و یا از روی سبک مغزی. هراسان از توده ها بورژوازی مآلاً یا به انقلاب پشت می کند و یا آشکارا تنفر باطنی خود را از انقلاب برملا می سازد. و لیکن بورژوازی تنها

زمانی می تواند "به گونه ای قطعی به اردوی ضدانقلاب" به پیوندد یعنی خود را از لزوم مجدد "حمایت" از انقلاب و یا دست کم از لاس زدن با آن ها رها سازد، که آرمان های اساسی طبقاتی اش یا با شیوه ای انقلابی و یا به گونه ای دیگر (مثلاً با شیوه ی بیسمارک) تحقق یافته باشد. باید تاریخ دوران ۱۸۷۱-۱۸۴۸ را به یاد آوریم. باید یادآور شویم که بورژوازی روسیه فقط زمانی توانست چنان بی پرده از انقلاب ۱۹۰۵ رو برگرداند که در فرآشد انقلاب دومای دولتی به وی داده شد، یعنی به ابزاری دست یافت که با آن می توانست بوروکراسی را مستقیماً تحت فشار گذاشت، و با آن وارد معامله شود. با وجود این، زمانی که جنگ ۱۷-۱۹۱۴ ناتوانی رژیم نوساخته را در حفظ منافع اساسی بورژوازی نشان داد، بورژوازی بار دیگر به سمت انقلاب چرخید، و چرخش هم سریع تر از ۱۹۰۵ بود.

آیا می توان ادعا کرد که انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ چین لااقل بخشی از منافع اساسی سرمایه داری چین را به منزل رساند؟ خیر. چین امروزه درست به همان اندازه از وحدت ملی واقعی و استقلال گمرکی به دور است که قبل از ۱۹۲۵ بود.^۸ ولی، ایجاد بازار داخلی واحد و حمایت از آن در برابر کالاهای

^۸ - معاهده ۱۸۴۲ نانکن با بریتانیای کبیر، که بر روی عرشه یک ناو جنگی انگلیسی و در خاتمه اولین جنگ بین انگلیس و چین منعقد شده بود، تعرفه ی گمرکی چین را به ۵٪ محدود می کرد. عبارت "مطلوب ترین ملت"، در قراردادهای بعدی، باعث شد که دیگر قدرت ها در روابط تجاری شان با چین نیز همین نرخ تعرفه را به کار برند. این قراردادها هم چنین کل ارزشی را که بر طبق آن درآمدها محاسبه می شد ((به میزان معینی)) محدود می کرد. در این ارزش تنها دوبر، در سال های ۱۹۰۲ و ۱۹۱۸ تجدیدنظر شد. لیکن نرخ ۵٪ تغییری نکرد. چین تقاضای تجدیدنظر در تعرفه را به کنفرانس ورسای تقدیم کرد که به آن اعتنائی نشد. تحت فشار جنبش های اوج گیرنده ملی گرایانه در چین، کنفرانس واشنگتن در فوریه ۱۹۲۲ قراردادی به امضاء ۹ قدرت بزرگ رسانید تا به منظور بررسی مجدد تعرفه چینی ها کنفرانسی بر پا دارند. این کنفرانس تا دسامبر ۱۹۲۵ بر پا نشد تا این که در آن زمان جنبش توده ای این امکان را به وجود آورد که توده های چینی بتوانند آن چه را که این قدرت ها در دانش تعلل می ورزیدند، خود به دست آورند. کنفرانس برای آن فرا خوانده شد که استقلال

ارزان تر خارجی مسئله مرگ و زندگی بورژوازی چین است و فقط در قیاس با مسئله حفظ اساس سیادت طبقاتی بورژوازی بر دهقانان و کارگران تحت الشعاع قرار می گیرد. اما حفظ شرایط استعماری موجود در چین از نظر بورژوازی ژاپن و بریتانیا حائز اهمیت کمتری از استقلال اقتصادی برای بورژوازی چین نیست. به این دلیل است که حتی در آینده هم زیگزاگ های متمایل به چپ در سیاست بورژوازی چین تعدادشان کم نخواهد بود. در آینده تعداد مواردی که تازه کاران "جبهه ی واحد ملی" دچار وسوسه خواهند شد، کم نخواهد بود. اظهار این که اتحاد کمونیست ها با بورژوازی از سال ۱۹۲۴ تا اواخر سال ۱۹۲۷ جایز بود، ولی هم اکنون از آن جا که بورژوازی به طور قطعی به اردوی ضدانقلاب پیوسته بی فایده است، فقط به معنای خلع سلاح کردن مجدد کمونیست های چین در برابر تغییرات عینی شرایط و زیگزاگ های حتمی متمایل به چپ بورژوازی چین در آینده است. جنگی که هم اکنون به رهبری چیانگ کایچک علیه شمال در جریان است شیوه ی ((برخورد)) مکانیکی نویسندگان برنامه ی پیشنهادی را به نقد کاملاً باطل کرده است.

تعرفه را قبل از آن که بورژوازی چین آن را از توده ها بگیرد تصویب کند. قرار شد تا اول ژانویه ۱۹۲۹ کنفرانس استقلال تعرفه را دوباره تثبیت کند. قرار شد که تا اول ژانویه ۱۹۳۱ به تعویق افتاد در واقع بهائی بود که امپریالیست ها به چیانگ کایچک برای سرکوب جنبش ملی-انقلابی در سال ۱۹۲۷ پرداختند. نظارت خارجی و کنترل شدید درآمدها توسط خارجیان که برای پرداخت وام های خارجیان اختصاص یافته بود هم چنان باقی ماند. فشار امپریالیست ها، به خصوص امپریالیزم ژاپن این اجبار را به وجود آورد که تعرفه ها به نفع کالاهای خارجی و چون فاجعه ای برای صنایع بومی چینی، به خصوص در تجارت پنبه تنظیم شود. این مسئله، به استقلال تعرفه بیشتر چهره ی صوری داد تا واقعی.

اما بدون تردید، اشتباه اساسی بیان رسمی مسأله روشن تر، قانع کننده تر و انکارناپذیرتر جلوه خواهد نمود، اگر آن چه را که هنوز در اذهانمان زنده است و واجد اهمیت به سزایی می باشد یادآور شویم، یعنی این که روسیه تزاری ترکیبی بود از ملل ستم گر و ستم کش، یعنی ((ترکیبی)) از روس های کبیر و "اجنبیون"، که بسیاری از آنان تحت شرایط استعماری یا شبه- استعماری به سر می بردند. لنین نه تنها خواستار آن بود که توجه هر چه بیشتری به مسأله ی ملی ملت های روسیه تزاری مبذول شود، بلکه (در مخالفت با بوخارین و سایرین) اعلام می کرد که پشتیبانی از مبارزه ملیت های تحت ستم، برای حق تعیین سرنوشت خود حتی تا جدائی، وظیفه ی ابتدائی پرولتاریای ملت غالب است. اما آیا حزب بلشویک از این جا نتیجه می گرفت که بورژوازی ملیت های تحت ستم تزاریزم (لهستانی ها، اکرینی ها، تاتارها، یهودی ها، ارمنه و غیره) انقلابی تر از بورژوازی روسیه بودند؟ تجربه تاریخی بر این حقیقت گواهی می دهد که بورژوازی لهستان -با وجود آن که هم تحت یوغ استبداد به سر می برد و هم تحت ستم ملی- ارتجاعی تر از بورژوازی روسیه بود، چنان که در دوما ی دولتی نه به سمت کادت ها بلکه به سمت اکتبریزست ها گرایش داشت. این مطلب در مورد بورژوازی تاتار هم صادق است. این که یهودیان مطلقاً از هرگونه حقی محروم بودند، مانع آن نشد که بورژوازی یهود بزدل تر، ارتجاعی تر و پست تر از بورژوازی روسیه نباشد. یا شاید بورژوازی استونی، لیتوانی، گرجستان و یا ارمنستان از بورژوازی روسی کبیر انقلابی تر بودند؟ چگونه می توان این درس های تاریخی را از یاد برد؟

یا شاید امروز، پس از سیر وقایع، باید اعتراف کنیم که زمانی که بلشویزم -برخلاف بوند، داشناک ها، پ.پ. اس ها^۹، گرجی ها و سایر منشویک ها- کارگران تمام ملیت های ستمدیده و همه خلق های استعمار زده روسیه ی تزاری را در همان ابتدای انقلاب بورژوا- دموکراتیک بر آن فرا خواند که خود را مستقل کرده، تشکیلات مستقل طبقاتی خود را بسازند، بی رحمانه تمام پیوندهای تشکیلاتی خود را نه تنها با بورژوازی لیبرال بلکه با احزاب خرده بورژوائی انقلابی بگسلند، تا در فرآشد مبارزه علیه این احزاب کارگران را جلب کرده و از طریق مبارزه ی کارگران علیه این احزاب در اقصاء دهقانی نفوذ کنند. آیا بلشویک ها در اشتباه بودند؟ شاید در این جا دچار یک اشتباه "تروتسکیستی" بودیم؟ شاید در رابطه با این ملل ستمدیده و اغلب بسیار واپس مانده از مرحله ی تکامل مترادف با کومین تانگ غافل مانده بودیم؟

چقدر آسان می توانیم تنوری به بافیم و بگوئیم پ.پ. اس.، داشناک و بوند، در واقع اشکال "ویژه" ائتلاف طبقات علیه استبداد و ستم ملی بودند^{۱۰}. چگونه می توانیم درس های تاریخ را از یاد برد؟

^۹- پ.پ. اس. (حزب سوسیالیست لهستان)، داشناک- تسوتیون و بوند به ترتیب سازمان های خرده بورژوازی ملی گرای لهستانی، ارمنی و یهودی بودند که رنگی سوسیالیستی داشتند و در امپراطوری قدیمی تزار فعالیت داشتند. برای مدت کوتاهی بوند بخشی از حزب سوسیال دموکرات روسیه بود لیکن از آن گسست و موجودیت مستقلی یافت، این مسأله در مورد لهستان و لیتوانی هم صادق بود. بوند اغلب با منشویک ها هم کاری می کرد، لیکن در واقع هرگز با بلشویک ها نبود. سازمان های لهستانی و ارمنی مذکور نیز هرگز بخشی از حزب ((سوسیال دموکرات)) روسی و یا یکی از قسمت های آن نبودند.

^{۱۰}- "کومین تانگ سازمانی از نوع ویژه است. چیزی بین یک حزب سیاسی و سازمانی چون شوراها که در آن ها گروه های مختلف طبقاتی وارد می شوند... کومین تانگ شامل بورژوازی لیبرال (که این طبقه در روسیه در حزب کادت سازمان یافته بودند و در مراحل اولیه انقلاب به ضد انقلاب تبدیل شدند)، خرده بورژوازی و طبقه ی کارگر است. از نقطه نظر سازمانی، کومین تانگ به معنای واقعی کلمه یک حزب نیست" (اچ- بوخارین، مسایل/انقلاب

برای مارکسیست ها، حتی قبل از وقایع سه سال اخیر چین هم روشن بود - و اکنون برای هر آدم کوری هم می باید روشن باشد - که امپریالیزم خارجی، در نقش عاملی مستقیم در حیات داخلی چین، میلیوکف ها و کرنسکی های چینی را در تحلیل نهایی حتی پست تر از نمونه های روسی اشان می سازد. بی جهت نیست که حزب بلشویک در همان بیانیه نخستین خود اظهار داشت که هر چه بیشتر به شرق برویم، بورژوازی پست تر و فرومایه تر شده و وزنه ی وظایفی که بر دوش پرولتاریاست سنگین تر می شود. این "قانون" تاریخی در چین هم تماماً صادق است.

"سیاست مداران بی ارزش جبهه ی انحلال طلب می گویند که انقلاب ما انقلابی بورژوایی است، لذا کارگران باید از بورژوازی پشتیبانی کنند. ما، مارکسیست ها، می گوئیم که انقلاب ما انقلابی بورژوایی است لذا کارگران باید توده های مردم را از حیلۀ های سیاست مداران بورژوازی آگاه سازند و به آن ها یاد دهند که چشم اطمینان به قول و قرارهای بورژوازی نبندند و تنها بر نیروی خود، تشکیلات خود، اتحاد خود و سلاح خود تکیه کنند." (لنین، کلیات، جلد ۱۴، قسمت ۱، ص ۱۱)

تز لنینی فوق برای تمام مشرق زمین حیاتی است و می باید به هر قیمت که شده در برنامه کمینترن گنجانیده شود.

چین، پاریس، ۱۹۲۷، ص ۵۰). در پلنوم هشتم، استالین کومین تانگ را "پارلمانی انقلابی" نامید. مارتیف در مقاله مشهور خود مورخ ۱۰ آوریل ۱۹۲۷ در پراودا، کومین تانگ را "بلوک چهار طبقه" خواند.

۲- مراحل انقلاب چین

مرحله ی نخستین کومین تانگ، دوران تسلط بورژوازی ملی تحت لفافه ی توجیه گرایانه "بلوک چهار طبقه" به شمار می رفت. مرحله ی دوم، به دنبال کودتای چیانگ کایچک، تجربه متشابه و "مستقل" تسلط کرنسکیزم چینی به شکل حکومت ونگ چینگ وی "چپ" در هانکوف بود^{۱۱}. اگر نارودنیک های

^{۱۱} - حکومت وُهان مرکب از گروهی از رهبران چپ کومین تانگ بود که تحت رهبری وانگ چینگ- وی قرار داشت و از طرف تنگ شنگ چیه، یک نظامی هونانی پشتیبانی می شد، ولی اسماً مورد پشتیبانی فنگ یو- هسیانگ "ژانرال مسیحی" در شمال غربی قرار داشت. تنگ پینگ- شان و هوچائو- ین که هر دو کمونیست بودند مقام های وزارت کشاورزی و وزارت کار را در دست گرفتند. در آوریل ۱۹۲۷، استالین این حکومت را به مثابه "مرکز انقلابی" توصیف کرد که با هم کاری مؤثر کمونیست ها به انقلاب ارضی تحقق خواهد بخشید (ترهای استالین، I.P.C.، ۲۸ آوریل، ۱۹۲۷). استالین نوشت: "کومین تانگ انقلابی در وُهان که مبارزه ای قاطعانه را علیه نظامی گرانی و امپریالیزم رهبری می کند، در واقعیت تبدیل به ارگان انقلابی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان خواهد شد". در پلنوم هشتم در ۲۴ مه، استالین گفت: "انقلاب ارضی، پایه و محتوای انقلاب بورژوا- دموکراتیک در چین است. کومین تانگ در هانکو و حکومت هانکو مرکز جنبش انقلابی بورژوا- دموکراتیک هستند" (صورت جلسات، چاپ آلمانی، ص ۷۱). قطع نامه ی پلنوم هشتم اعلام می کرد که "حکومت هانکو به نحوی مؤثر مبارزه ی انقلابی را علیه امپریالیست ها، زمین داران فئودال و اکنون علیه بخش مهمی از بورژوازی به پیش می برد". این حکومت مصمم گشته که با عزمی راسخ به سوی توده ها باز گردد و "وظیفه ی حزب کمونیست تضمین چنین جهت گیری از طرف حکومت هانکو است". (I.P.C.)، چاپ فرانسوی، ۱۵ ژوئن ۱۹۲۷، ص ۸۸۴). خواست تروتسکی برای شعار شوراها رد شد. به این دلیل که "این شعار مبارزه ای است علیه کومین تانگ انقلابی". تروتسکی وُهان را به عنوان مرکز انقلابی نمی پذیرفت و مدعی بود که یک مرکز انقلابی باید به وجود آید: "سردمداران وُهان برای چنین مرکزی کافی نیستند... به شوراها نیاز داریم، شوراها ی زحمت کشان"، "ما مستقیماً" به دهقانان چینی می گوئیم: رهبران کومین تانگ چپ، نظیر وانگ چینگ وی و شرکاء سرانجام به شما خیانت خواهند کرد. اگر به عوض این که شوراها ی مستقل خودتان را تشکیل دهید از سران وُهان پیروی کنید... سیاست مدارانی چون وانگ چینگ وی تحت شرایط دشوار، ده بار با چیانگ کایچک علیه کارگران و دهقانان متحد خواهند شد". (سخن رانی در پلنوم هشتم. مسائل انقلاب چین، چاپ نیویورک، ۱۹۳۲، ص ۱۰۳). به منظور اجرای خط مشی کمینترن و خودداری از پدیدار آمدن شوراها "که به برخورد با تیمساران را تسریع می کرد" (I.P.C.)، چاپ فرانسوی، ۲۹ ژوئن ۱۹۲۷، ص ۹۴۹)، حزب ((کمونیست)) چین میدان عمل را به لیبرال های کومین تانگ و تیمساران داد و سعی کرد که "زیاده روی" کارگران و دهقانان را کنترل کند. این عمل تنها ارتجاع را جری تر کرد، حتی به هنگام نشست پلنوم هشتم، تیمساران قدرت را در هونان تسخیر کرده بودند (۲۱

روسی^{۱۲}، یا منشویک ها، اجازه ی شکلی از قدرت دوگانه آشکار را به "دیکتاتوری" کوتاه عمر خویش دادند، "دموکراسی انقلابی" چین حتی تا این اندازه هم پیش نرفت. و از آن جا که تاریخ کلاً تابع نظم تعیین شده ای نیست، باید به ناچار پذیرفت که "دیکتاتوری دموکراتیک" جز آن چه که کومین تانگ از ۱۹۲۵ اعمال کرده است، وجود نداشته و نخواهد داشت. این مطلب، چه وحدت نیم بند چین که کومین تانگ برقرار نموده یا بر جا به ماند و چه این کشور باز هم تجزیه شود، کماکان صادق خواهد بود. اما دقیقاً زمانی که دیالکتیک طبقاتی انقلاب، پس از آن که امکانات دیگر خود را کاملاً از دست داد، دیکتاتوری پرولتاریا را به طور قطعی و روشن در دستور روز قرار داد تا میلیون ها تن از ستم دیدگان و محروم شدگان را رهبری کند، ک.ا.ب.ک. شعار دیکتاتوری دموکراتیک (یعنی دیکتاتوری بورژوائی) کارگران و دهقانان را علم کرد. پاسخ به این فرمول قیام کانتون^{۱۳} بود، که با همه ی

مه). فنگ- یو- هسیانگ در میان بهت و حیرت مسکو، با چپانگ کاپچک به توافق رسید (۲۲ جولای) و حکومت و هان روابط اش را با کمونیست ها گسست (۱۵ جولای) و در ماه اوت با "مرکز ضد- انقلاب" چپانگ در نانکن کاملاً از در مصالحه در آمد. تنها در ۱۴ جولای، وقتی که خیابان های هانکو با خون کارگران پوشیده شده بود، ک.ا.ب.ک. رسماً اعلام کرد "نقش انقلابی حکومت و هان به پایان رسیده است" (قطع نامه ی ک.ا.ب.ک.، چاپ فرانسوی، ۲۷ جولای ۱۹۲۷، ص ۱۰۴).

^{۱۲} - نارودنیکی ("خلق گرایان") جنبش سازمان یافته روشن فکران سده ی گذشته بود که شدیداً به مفاهیم آنارشیتی گرایش داشتند. آن ها قویاً ضدسلطنت بودند و سازمانی توطئه گر بودند. و اغلب برای نبرد به شیوه های تروریستی متوسل می شدند. تبلیغات اصلی آن ها در میان دهقانان بود و به گونه ای ناروشن و گیج، هدف شان ایجاد نظام کمونی در جامعه بود. حزب آن ها، نارودنایا وولیا (ارده ی خلق)، بالاخره توسط حکومت تزار، در سال های هشتاد و به کمک جاسوسان منهدم شد، و از بقایای آن دو گرایش بیرون آمد، یکی به مارکسیزم گرایش یافت و دیگری به آن چه بعدها حزب سوسیال رولوسیونرها، یعنی حزب خرده بورژوائی دهقانی نام گرفت، پیوستند.

^{۱۳} - قیام کانتون در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ به وقوع پیوست. این قیام پنجاه ساعت به طول انجامید و به قیمت جان ۵/۷۰۰ کارگر تمام شد که در میان آن ها بهترین بازمانده های کادرهای کارگری انقلاب وجود داشتند. کمون کانتون (به یادداشت ۸۴ مراجعه کنید) عظیم ترین

زودرسی اش، و با همه ی ماجراجوئی های رهبریش، مرحله ی تازه ای، بهتر بگوئیم، انقلاب قریب الوقوع سوم چین را گشود. باید وارد جزئیات این مطلب شویم.

رهبری ((کمینترن)) که می خواست خود را در مقابل خطاهای گذشته اش بیمه کرده باشد، مسیر شگفت انگیزی بر وقایع تحمیل کرد و سقط جنین ((قیام)) کانتون را به بار آورد. ولی حتی از سقط جنین هم می توان مطالب زیادی در مورد ارگانیسم مادر و فرآشد وضع حمل فرا گرفت. از دیدگاه نظری، اهمیت فوق العاده و در واقع تعیین کننده وقایع کانتون برای مسائل بنیادی انقلاب چین در این است که این وقایع یک پدیده نادر تاریخی و سیاسی و عملاً یک تجربه ی آزمایشی بسیار بزرگ را برای ما دربر دارد. این تجربه برایمان گران تمام شده است، ولی همین نکته ما را حتی بیشتر ملزم می کند تا درس های آن را فراگیریم.

فاجعه ی دوران ماجراجویانه ای بود که به دنبال سقوط جنبش در ماه اوت پدید آمد (یادداشت ۷۹). به تینگ، فرمانده نظامی قیام، شرکت کنندگان در جنگ را ۲۰۰ نفر برآورد کرد که ۲۰۰ نفر آن ها دانشجویان دانشکده ی افسری و ۷۰۰ نفر کارگر بودند و اکثر آن ها از نظر سلاح بسیار فقیر بودند. (چن شائویو ((وانگ مین)): *داستان قیام کانتون*، در مجموعه ی *کمون کانتون*، ص ۱۴۲، شانگهای ۱۹۳۰). این نیروها برای حمله به ۵۰/۰۰۰ سرباز کومین تانگ که با سلاح های خوب مجهز بودند و در مرزهای کانتون قرار داشتند به جبهه ی فرستاده شدند، و در میان سربازان کومین تانگ "ما کاری انجام ندادیم... هیچ هسته ای در میان آن ها نساختیم" (لوزووسکی: *درس های کمون کانتون*، همان جا، ص ۵). "در لحظه ی قیام هیچ جنبش جدی انقلابی در میان دهقانان در نواحی نزدیک کانتون وجود نداشت..." "این نکته را هم هانیز نیومان که به "هدایت" قیام کمک کرده نوشت: "قیام کانتون مورد پشتیبانی عملی پرولتاریا و یا توده های دهقانی دیگر ایالات چین قرار نگرفت..." (۱). نویبرگ ((هانیز نیومان)): *قیام مسلحانه*، ص ۱۲۴، پاریس، ۱۹۳۱). لومیناندزه و نیومان که در آن زمان "توصیه های" لازم را به کمونیست ها می کردند، چنین نوشتند: "مسئله ما در مورد درجه ی رشد قیام های دهقانی در آن زمان بسیار غلو کرده بودیم" (*سالگرد کمون کانتون*، در *کمون کانتون*، ص ۲۰۵). در خود شهر کانتون، حزب "قادر به سازمان دهی اعتصابات نبود... تنها هنگامی که غرش سلاح ها به نقد به صدا در آمده بود، توده های کارگر دانستند که قیامی در جریان است... آن ها این قیام را به مثابه امری تصادفی و ناگهانی به شمار آوردند" (لوزووسکی، همان جا، ص ۶).

بنا به گزارش *پراودا* (شماره ۳۱)، فریاد "مرگ بر کومین تانگ!" یکی از شعارهای مبارزاتی در قیام کانتون بود. پرچم ها و علائم کومین تانگ را از هم دریده و لگدکوب می کردند. ولی پس از "خیانت" چیانگ کایچک، و "خیانت" بعدی ونگ چینگ وی (خیانت نه به طبقه خود بلکه به... توهمات ما)، ک. ا. ب. ک.، رسماً قول داد که "ما پرچم کومین تانگ را تسلیم نخواهیم کرد!"^{۱۴}. کارگران کانتون حزب کومین تانگ و کلیه ی گرایش های آن را غیرقانونی اعلام کردند. این بدان مفهوم است که برای حل تکالیف اساسی ملی نه تنها بورژوازی بزرگ، بلکه خرده بورژوازی هم عاجز از ایجاد نیروی سیاسی، حزب، و یا یک جناح است که به اتفاق آن حزب پرولتاریا بتواند تکالیف بورژوا-دموکراتیک انقلاب را حل کند. لب کلام دقیقاً در این است که وظیفه ی جلب دهقانان تهی دست کاملاً بر دوش پرولتاریا و مستقیماً بر دوش حزب کمونیست قرار داشت؛ و راه حل واقعی تکالیف بورژوا-دموکراتیک مستلزم تمرکز تمام قدرت در دست پرولتاریا بود.

گزارش زیر درباره ی سیاست حکومت شوروی کوتاه عمر کانتون در *پراودا* آمده است:

"شورای کانتون، در جهت منافع کارگران، احکام زیر را برای... استقرار کنترل کارگران بر صنعت از طریق کمیته های کارخانه...ملی کردن صنایع بزرگ، حمل و نقل و بانک ها صادر نمود."

^{۱۴} - "اشتباه بزرگی خواهد بود که پرچم کومین تانگ را به باند چیانگ کایچک تسلیم کنیم" (نه. بوخارین: مسائل انقلاب چین، پاریس، ۱۹۲۷، ص ۶۰-۵۹). "حزب کمونیست ((چین)) به هیچ وجه اجازه نمی دهد که پرچم کومین تانگ به دست ضد انقلابیون بیافتد". (۱. استنزکی، "دیالکتیک مبارزه در چین"، I.P.C.، چاپ فرانسوی، ۷ مه ۱۹۲۷). "پرچم کومین تانگ که پرچم مبارزه ی رهایی بخش ملی است نمی بایستی به دست کسانی که به آن خیانت کردند، بیافتد" (قطع نامه ی پلنوم هشتم، ک. ا. ب. ک. I.P.C.، چاپ فرانسوی، ۱۱ ژوئن ۱۹۲۷).

سپس اقداماتی نظیر: "غصب کلیه ی مساکن بورژوازی بزرگ به نفع زحمت کشان ... " ذکر شده اند.

بنابر این، زمام قدرت را در واقع کارگران کانتون در دست داشتند و حکومت را هم در واقع حزب کمونیست. برنامه حکومت جدید نه تنها شامل غصب کلیه ی املاک فنودالی موجود در کوانگ تونگ به طور کلی بود؛ نه تنها استقرار کنترل تولید به دست کارگران را شامل می شد؛ بلکه ملی کردن صنایع بزرگ، باتنگ ها، حمل و نقل و حتی غصب مساکن و دارائی بورژوازی به نفع زحمت کشان را هم دربر داشت. این سؤال پیش می آید که اگر این شیوه ها، شیوه های یک انقلاب بورژوائی است، پس انقلاب پرولتاریایی چین چگونه باید باشد؟

با وجود آن که رهبران ک.ب.ک.، سخنی از دیکتاتوری پرولتاریا و اقدامات سوسیالیستی بر زبان نمی آوردند؛ و با وجود آن که سیرت کانتون خرده بورژوائی تر از شانگهای، هنگوف و سایر مراکز صنعتی کشور است، معهذا واژگونی انقلابی علیه کومین تانگ به گونه ای خود به خودی به دیکتاتوری پرولتاریا منجر شد که به خاطر تمامی شرایط موجود، در همان قدم های نخستین خود را به اتخاذ اقداماتی ریشه ای تر از آن چه انقلاب اکتبر در ابتدا در پیش گرفت، ناچار دید. و این واقعیت، با وجود ظاهر متضادش، برآیند کاملاً منطقی روابط اجتماعی چین و حاصل تمامی انکشاف انقلاب می باشد.

مالکیت ارضی بزرگ و متوسط (مثل املاک موجود در چین) با سرمایه شهری و نیز با سرمایه خارجی از نزدیک پیوند خورده اند. در چین، هیچ یک از اقشار اربابان فنودال با بورژوازی تضاد ندارد. کولاک رباخوار، که عامل

سرمایه ی مالی شهری است، معمول ترین و منفورترین استثمارگر روستایی محسوب می شود. در نتیجه، ماهیت انقلاب ارضی همان قدر ضد فنودالی است که ضد بورژوائی است. مرحله ای نظیر اولین مرحله انقلاب اکتبر که در آن کولاک ها هم پای دهقانان فقیر و میانه، و اغلب در پیشاپیش آنان، علیه زمین داران بزرگ رژه می رفتند، در چین عملاً وجود نخواهد داشت. انقلاب ارضی چین چه در زمان آغازش و چه متعاقب آن، به مثابه قیامی خواهد بود هم علیه اربابان فنودال و بوروکراسی و هم علیه کولاک ها و رباخواران. اگر در کشور ما، کمیته های دهقانان فقیر تنها در مرحله دوم انقلاب اکتبر، یعنی در اواسط ۱۹۱۸، وارد صحنه شدند، در چین، آن ها برعکس، به محض احیای جنبش دهقانی به این یا آن شکل، وارد میدان خواهند شد. کوبیدن دهقانان ثروتمند اولین اقدام انقلاب چین خواهد بود و نه دومین اقدام آن.

به هر رو، مضمون مبارزه ی تاریخی کنونی در چین تنها به انقلاب ارضی کاهش نمی یابد. ریشه ای ترین انقلاب ارضی، یعنی تقسیم کلیه اراضی (که البته تا به آخر مورد پشتیبانی حزب کمونیست خواهد بود)، به خودی خود راه گریز از بن بست اقتصادی نیست. نیاز چین به وحدت ملی و حاکمیت اقتصادی، یعنی، به استقلال گمرکی، یا صحیح تر بگوییم، به انحصار تجارت خارجی نیز به همان اندازه مبرم و حیاتی است. و این به مفهوم *رهایی از جنگ امپریالیزم جهانی* است - امپریالیزمی که کشور چین هنوز برایش، نه تنها مهم ترین منبع آتی بهره برداری محسوب می شود، بلکه به مثابه ی دریچه ی اطمینانی در مقابل انفجارات داخلی سرمایه داری امروز اروپا و سرمایه داری فردای آمریکا، و در واقع مهم ترین منبع حیات آتی به شمار می آید. این است آن چه که، به ویژه در حال حاضر که ژرفی روند مبارزه را همه ی مبارزین سنجیده

و احساس نموده اند، گستره عظیم و شدت غول آسای مبارزات رویاروی توده های چین را از پیش تعیین می کند.

نقش بزرگ سرمایه ی خارجی در صنایع چین و شیوه ی اتکای مستقیم آن به سرنیزه های "لمی" ^{۱۵} خود برای دفاع از غارت گری، اجرای برنامه ی کنترل کارگری را حتی از کشور ما هم تحقق ناپذیرتر می کند. مسیر فرآشد مبارزه به احتمال زیاد سلب مستقیم مالکیت از شرکت های سرمایه دار خارجی و سپس سرمایه داران چینی را در فردای قیام پیروزمند لازم الاجرا می کند.

آن عوامل عینی اجتماعی تاریخی که از پیش برآیند "اکتبر" انقلاب روسیه را تعیین کرد، در چین با فشارحتی بیشتری در مقابل ما قد علم نموده است. قطب های بورژوازی و پرولتاریای کشور چین، به گونه ی حتی آشتی ناپذیرتری در مقایسه با شرایط آن زمان روسیه، رویاروی یکدیگر قرار

^{۱۵} - کل سرمایه گذاری خارجی در چین، در سال ۱۹۳۱، بالغ بر ۳۰۰/میلیون دلار آمریکائی تخمین زده می شد. ۷۸/۱٪ این مبلغ در واحدهای تجاری و بازرگانی سرمایه گذاری شده بود و ۲۱/۹٪ به عنوان وام به دولت چین پرداخت گردیده بود. سرمایه ی خارجی تقریباً نیمی از صنایع پنبه چین را در کنترل خود داشت، یک سوم راه آهن چین مستقیماً در کنترل خود دارد و بیش از ۲۰۰ میلیون دلار به بخش های دیگر راه آهن به عنوان وام پرداخته بود. ۸۱/۳٪ تجارت خارجی و دریائی چین سهم سرمایه ی خارجی بود. آمار بازرگانی از سال ۱۹۰۲ تا کنون رقم ۷۰۰/میلیون دلار عدم توازن به زیان چین را نشان می دهد. تهی شدن عظیم معادن نقره، که در هیچ کجا ثبت نشده است، در سده ی نوزدهم در اثر جنگ های تریاک بسیار مشهود است (برای دسترسی به آمار مراجعه شود به این منابع، س. اف. رم: سرمایه گذاری خارجی در چین، چاپ نیویورک، ۱۹۳۳، ص ۵۸؛ ا.ج. دی. فونگ: صنعت و تجارت پنبه در چین، چاپ پکن، ۱۹۳۲؛ ا.ج. دی. فونگ: صنعتی شدن چین، چاپ شانگهای، ۱۹۳۱؛ کتاب سال چین). توجه به این نکته بسیار جالب است که در آستانه ی جنگ بزرگ، میزان کل سرمایه گذاری خارجی در روسیه برابر با ۸۸۲/۸۸۲ میلیون دلار بود. نیروهای امپریالیستی برای حفاظت از این سرمایه مجموعاً ۸۸۰/۱۱ سرباز و تفنگ دار دریائی آمریکائی، انگلیسی، ژاپنی، فرانسوی و ایتالیایی را در پادگان های نظامی و بنادر مهم چین مستقر کرده بودند. هم چنین ناوهای نیروبر، ناوهای هواپیما، رزمناو، زیردریائی نیز شامل این ها بودند. هم چنین تعداد بسیاری از نیروهای پلیس در دفاتر شرکت های خارجی صاحب امتیاز مستقر بودند. تمامی این نیروها در طی سال های ۲۷- ۱۹۲۶ افزایش یافتند.

گرفته اند. زیرا از سونی ((منافع)) بورژوازی چین مستقیماً با ((منافع)) امپریالیزم خارجی و دستگاه نظامی و تسلیحاتی آن گره خورده است. و این در مورد روسیه کمتر بود. و از سوی دیگر، پرولتاریای چین از همان ابتدا با کمینترن و دولت شوروی رابطه ی نزدیک برقرار کرده است. از نظر کمی دهقانان چینی توده ی حتی وسیع تری از دهقانان روسی را تشکیل می دهند.^{۱۶} اما آنان در لای منگنه ی تضادهای جهانی که حل شان سرنوشت آنان را به نحوی از انحاء تعیین می کند- له شده، حتی کمتر از دهقانان روسی قادر به ایفای نقش رهبری کننده اند. امروزه دیگر این یک پیش بینی نظری نیست، بلکه واقعیتی است که در تمامی جوانب اش شناخته شده است.

^{۱۶} - به علت فقدان آمار جمعیت در چین، برآوردها و مطالعات جزئی تنها منابع در دسترس می باشند. در سال ۱۹۳۱، کل کارگران صنعتی در ۲۹ شهر و ۹ ایالت برابر با ۳۱۸ و ۱/۲۰۴ را تخمین زده می شد. برآورد دیگری که کارگران صنایع حمل و نقل، باراندازها، ساختمانی و معادن را هم شامل می شد، این رقم را به ۲/۷۵۰/۰۰۰ افزایش می دهد. در سال ۱۹۲۷، صنعت گران کوچک، کارگران کارهای متفرقه، باباران، شاغلین در مغازه ها، کارآموزان حرف روی هم رفته برای تمام چین رقم ۱۱/۹۶۰/۰۰۰ را به دست می دهد که کل پرولتاریا و نیمه پرولتاریا را به ۱۵ میلیون نفر می رساند. این رقم را می توان با جمعیت شاغل در کارخانه جات در روسیه ۱۹۰۵ که قریب به ۱۰ میلیون نفر بود مقایسه نمود. معتبرترین برآوردها و مطالعات در مورد تقسیم طبقاتی در روستائیان، که تقریباً سه چهارم کل جمعیت را تشکیل می دادند، توسط چن هان سنگ، اقتصاددان معروف در امور کشاورزی، به عمل آمده است. نتیجه ی مطالعات نامبرده گویای آن است که در کوانگ تونگ، منطقه ای که می تواند نمونه ی خوبی از سیمای جنوب چین باشد، دهقانان تهی دست که ۷۴٪ کل جمعیت را تشکیل می دادند مالک ۱۹٪ زمین بودند. در وُسی، در مرکز چین، دهقانان تهی دست ۶۸/۹٪ جمعیت را شامل می شدند که مالک ۱۴٪ اراضی بودند. در پائوتینگ در شمال چین، دهقانان تهی دست ۶۵/۲٪ جمعیت بودند که ۲۵/۹٪ زمین را در اختیار داشتند. آمار پروفیسور چن حاکی از آن است که ۶۵٪ جمعیت روستائی چین تشنه زمین بودند. (برای آمارها و برآوردها به این منابع مراجعه شود، چن های سنگ: مسأله ی ارضی در چین، چاپ شانگهای، ۱۹۳۳؛ ا.ج. دی. فونگ، صنعتی شدن چین، شانگهای ۱۹۳۱؛ فنگ فوان، کارگر چینی، شانگهای ۱۹۳۱؛ لوچان هوا، مسأله ی کارگر در چین، شانگهای، ۱۹۳۳؛ مجموعه مطلب کنفرانس اتحادیه کارگری پان پاسفیک، هانکو، ۱۹۲۷).

این شرایط اصلی و در عین حال انکارناپذیر اجتماعی و سیاسی انقلاب سوم چین نه تنها نشان می دهند که فرمول دیکتاتوری دموکراتیک دیگر الزاماً عمرش به سر آمده است، بلکه همچنین ثابت می کند که با وجود واپس ماندگی شدید چین، یا صحیح تر بگوئیم، درست به دلیل واپس ماندگی شدید آن در مقایسه با روسیه، انقلاب سوم چین یک مرحله ی دموکراتیک نخواهد داشت، حتی مرحله ای به مدت مرحله ی شش ماهه ی انقلاب اکتبر^{۱۷} (نوامبر ۱۹۱۷ تا جولای ۱۹۱۸)؛ و از همان آغاز به اجرای قاطع ترین دگرگونی ها و الغای مالکیت بورژوایی در شهر و روستا ناچار خواهد شد.

البته، این چشم انداز با برداشت های ملانقطی و مکتبی درباره ی روابط بین اقتصاد و سیاست ناسازگار است. لیکن مسبب این ناسازگاری که موجب تشویش شدید تعصباتی شده که به تازگی ریشه دوانیده اند، و انقلاب اکتبر قبلاً بر آنان ضربه ی قابل ملاحظه ای وارد آورده بود، قانون انکشاف ناموزون است و نه "تروتسکیزم". قانون مزبور، در این مورد مشخص، به ویژه صادق است.

^{۱۷} - تمایز بین دوره های به اصطلاح دموکراتیک و سوسیالیستی در ((روند)) انقلاب روسیه بدین گونه توسط لنین توصیف شده است: "بر / بتد / جنبشی بود در رابطه با کل دهقانان، علیه سلطنت، علیه زمین داران بزرگ، علیه قرون وسطی گرایی، و تا حدودی انقلاب یک انقلاب بورژوایی، بورژوا- دموکراتیک باقی ماند. سپس جنبشی شد در رابطه با دهقانان تهی دست، نیمه پرولتاریا، تمامی استثمار شونده گان، علیه سرمایه داری از جمله ثروتمندان روستاها، علیه لاشخوران و سوداگران روستا، و تا حدودی انقلاب یک انقلاب سوسیالیستی بود، هرگونه کوششی که در جهت حائل شدن مصنوعی دیوار چینی بین این دو مرحله به عمل آید و آن دو را به جز در مورد عامل درجه آمادگی پرولتاریا و اتحادش با دهقانان تهی دست، از هم جدا کند، به معنا به بی راه کشاندن، مبتذل نمودن مارکسیزم و لیبرالیزم را جایگزین آن کردن، است. این عمل به این معناست که با استناد دانشورانه کاذب به خصلت مترقی بودن بورژوازی در مقایسه با نظامات قرون وسطی، به گونه ای قاچاقی ناقل یک دفاع ارتجاعی از بورژوازی و علیه پرولتاریای سوسیالیستی شویم". (لنین، انقلاب پرولتاریائی و کانتوتسکی مرتد، لندن، ۱۹۲۰، ص ۹۲).

اعتقاد به این که چنان چه اگر در انقلاب ۲۷- ۱۹۲۵ یک خط مشی بلشویکی دنبال می شد، حزب کمونیست چین مسلماً به قدرت می رسید، اعتقاد ملانقطی احمقانه ای بیش نمی باشد. اما این ادعا که حالت مزبور به کلی از دایره ی امکان خارج بود، نیز ادعای کوتاه بینانه نکوهیده ای است. سطح جنبش توده ای کارگران و دهقانان پس از فروپاشی طبقات حاکم کاملاً برای تحقق یک چنین امکانی بسنده بود.^{۱۸} بورژوازی ملی، دقیقاً از آن جا که در برابر توده های انقلابی ناتوان بود، چپانگ کایچک و ونگ چینگ وی را به عنوان نماینده به مسکو فرستاد، و از طریق هو- هن- مین اجازه ی ورود به کمینترن را خواست؛ آگاه از ضعف خود، در صدد بیمه کردن خود برآمد. اگر کارگران و دهقانان را ما خود به دنبال بورژوازی نکشاده بودیم، هیچ یک از آنان خود از پی بورژوازی نمی رفت. اگر کمینترن به گونه ای از سیاست صحیحی پیروی کرده بود، برآیند مبارزه ی حزب کمونیست برای توده ها، از پیش معین می بود- پرولتاریای چین از کمونیست ها حمایت می کرد، و جنگ دهقانی هم پشتیبان پرولتاریای انقلابی می شد.

چنان چه ما، در آغاز لشکرکشی به شمال، تشکیل شوراهای در "مناطق آزاد شده" شروع کرده بودیم (و توده ها با همه ی نیرو و توان خود به غریزه

^{۱۸} - در سال ۱۹۲۳ تعداد کارگران سازمان یافته در چین بالغ بر ۲۳۰/۰۰۰ نفر بود. این رقم در ۱۹۲۵ به ۷۵۰ هزار نفر و در ۱۹۲۶ به ۲۶۴ هزار نفر و در ۱۹۲۷ به ۲/۸۰۰/۰۰۰ نفر افزایش یافت (کارگران پان پاسفیک، شماره ۲ هانکو، ۱۵ جولای ۱۹۲۷). در پی کشتار ۳۰ مه ۱۹۲۵ دانشجویان توسط پلیس انگلیسی در شانگهای، بیش از ۸۰۰ هزار کارگر در موج اعتصابات متعاقب آن شرکت کردند. اعتصاب عمومی شانگهای و هنگ کنگ را به کلی فلج کرد، اعتصاب در شهر اخیر بیش از شش ماه به طول انجامید. جنبش دهقانی که تنها از سال ۱۹۲۲ شکل جدید سازمان دهی را به خود گرفته بود، در مارس ۱۹۲۷ بیش از ۹/۷۲۰/۰۰۰ نفر را شامل می شد. دهقانان ایالات کوانگ تونگ، هونان، کیانگسی و هوپه به گونه ای مستقل شروع به تصرف زمین ها نمودند و این عمل را تا سطح وسیعی به انجام رسانیدند، خصوصاً در ایالت هونان در بهار ۱۹۲۷.

چشم به راه آن بودند)، آن گاه می توانستیم زمینه ی لازم و تحرک اولیه ی انقلابی را تضمین کرده، شورش های دهقانی را حول خود بسیج کنیم، ارتش خود را سازمان دهیم، و ارتش دشمن را از هم بپاشانیم؛ و علی رغم تازه کاری اش، حزب کمونیست می توانست در سایه ی راهنمایی مناسب کمینترن در این سال های حساس کارآزموده شود و قدرت را دست کم در بخش قابل ملاحظه ای از چین، اگر نه یک باره در تمام آن، تسخیر کند. و گذشته از همه ی این ها، ما می توانستیم از وجود یک حزب برخوردار شویم.

اما دقیقاً در سطح رهبری بود که جریان کاملاً مهیبی رخ داد. یک فاجعه ی واقعی تاریخی. زمام داران دولت شوروی، حزب بلشویک و کمینترن، ابتدا در خدمت حمایت از چیانگ کایچک بر عیله سیاست مستقل حزب کمونیست، و سپس در خدمت حمایت از ونگ چینگ وی عنوان رهبر انقلاب ارضی قرار گرفتند. ک.ا.ب. ک.، با زیر پا گذاشتن شالوده ی واقعی مشی لنینیستی و با خرد کردن ستون فقرات حزب کمونیست جوان چین پیروزی کرنسکیزم را بر بلشویزم، پیروزی میلیوکف های چینی را بر کرنسکیزم، و پیروزی امپریالیست های بریتانیا و ژاپن را بر میلیوکف های چینی از پیش مسلم کرد. آن چه در طول سال های ۲۷- ۱۹۲۵ در چین رخ داد، فقط و فقط این چنین معنایی دارد.

۳- دیکتاتوری دموکراتیک یا دیکتاتوری پرولتاریا

لیکن، پلنوم آخر ک.ا.ب. ک. تجارب انقلاب چین و از جمله تجربه ی قیام کانتون را چگونه ارزیابی کرد؟ خطوط چه چشم انداز جدیدی را برای

آینده ارائه داد؟ قطع نامه ی پلنوم فوریه (۱۹۲۷)، که اساس بخش های مربوط به این موضوع در برنامه ی پیشنهادی است، در مورد انقلاب چین می گوید:

"اشتباه است که انقلاب چین به صورت انقلاب مداوم مشخص شود. ((موضع نماینده ک. ا. ب. ک.)). گرایش به جهیدن((؟)) از فراسوی مرحله ی بورژوا-دموکراتیک انقلاب، و در عین حال((؟)) ارزیابی انقلاب به صورت انقلاب مداوم اشتباهی است شبیه آن چه تروتسکی در ۱۹۰۵ مرتکب شد((؟))."

کارنامه ی ایدئولوژیک کمینترن از زمانی که لنین از رهبری آن کناره گرفت، یعنی از ۱۹۲۳، عمدتاً شامل مبارزه علیه "تروتسکیزم" و به ویژه علیه "انقلاب مداوم" است. پس چگونه ممکن است که نه تنها کمیته ی مرکزی حزب کمونیست چین، بلکه هم چنین نماینده ی رسمی کمینترن، یعنی رهبری ای که با دستورالعمل ویژه به چین اعزام شده بود، درست همان "اشتباهی" را مرتکب شد که در حال حاضر به خاطرش صدها نفر زندانی و به سیبری تبعید می شوند؟ هم اکنون دو سال و نیم است که مجادله ی حول و حوش مسأله چین فتور کرده است. زمانی که اپوزیسیون اعلام نمود کمیته ی مرکزی سابق حزب کمونیست چین (چن تو سیو)، تحت فشار رهنمودهای غلط کمینترن، خط مشی فرصت طلبانه ای پیش گرفته، این ارزیابی را "افترا" خواندند. رهبری حزب کمونیست چین غیرقابل نکوهش اعلام شد. تانگ پینگ شان شهیر در تأیید کلی پلنوم هفتم ک. ا. ب. ک، اظهار نمود:

"در همان آغاز تجلی تروتسکیزم، حزب کمونیست چین و گروه جوانان کمونیست به اتفاق آراء قطع نامه ای علیه آن صادر کردند." (صورت جلسه، ص ۲۰۵).

لیکن، علی رغم این "دست آوردها"، منطق تأسف انگیز فرآشد رخدادها، که اولین فاجعه و سپس از آن هم مخوفتر دومین فاجعه انقلاب را به دنبال آورد، ظاهر گردید. بر ((پیشانی)) رهبری حزب کمونیست چین که تا آن زمان بی عیب و نقص بود، یک باره انگ منشویک زده شد، در ظرف ۲۴ ساعت از کار برکنار شد و مقارن با آن اعلام شد که رهبری جدید خط مشی کمینترن را تمام و کمال بازتاب می کند.^۹ ولی هنوز فرصت آزمودن جدی و جدیدی پیش نیامده بود که کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست چین متهم به گناه لغزش به سمت موضع به اصطلاح "انقلاب مداوم" شد (همان گونه که قبلاً دیدیم، در عمل و نه در حرف). نماینده‌ی کمینترن هم دچار همین کژروی گشت. این

^۹ - در اواسط جولای ۱۹۲۷، چن دوسیو از ریاست کمیته‌ی مرکزی ((حزب کمونیست چین)) استعفا داد، این زمانی بود که "کومین تانگ چپ" - کمینترن در همین زمان دستور داده بود که حزب کمونیست در آن باقی بماند در وُهان شروع به اعدام کمونیست ها و کارگران کرده بود. تحت چنین شرایطی چن سرانجام خواهان خارج شدن ((حزب کمونیست چین)) از کومین تانگ شد. او چنین نوشت: "بین الملل ((کمونیست)) از سوئی طالب آن است که ما خط مشی خود را پیاده کنیم، و از سوئی دیگر به ما اجازه نمی دهد که از کومین تانگ خارج شویم. از این رو، هیچ راه خروجی از این بن بست وجود ندارد و امکان ادامه‌ی کار برای من موجود نیست" (نامه‌ی خطاب به رفقای حزب کمونیست). در کنفرانس ۷ اوت رهبری جدیدی انتخاب شد که چهره‌های اصلی آن عبارت بودند از: چپوچیوپی، لی لی سان، چوئن لای، و چنگ کائوتائو، در مورد این رهبری، که به دستور کمینترن، به یک سلسله شورش های ماجراجویانه دست زد (به یادداشت ۸۰ مراجعه شود) چنین اعلام شد که "از این پس این رهبری ((مشی)) صحیح و بلشویکی انقلابی را تضمین خواهد کرد" (نامه به رفقای کنگره‌ی ۱۷ اوت). در ۹ اوت در مسکو، نشست مشترک کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اظهار داشت: "با خشنودی باید اعلام کرد که انحراف راست گرایانه در حزب برادر چین از بین رفته و خط مشی رهبری تصحیح شده است" (I.P.C، ۱۸ اوت، ۱۹۲۷، ص ۱۷۰۴) این رهبری "صحیح" و "بلشویکی" حزب را به کمون کانتون کشاند (به یادداشت های ۷۱ و ۸۰ مراجعه شود).

واقعیت تکان دهنده و حقیقتاً باور نکردنی را تنها شکاف فزاینده ما بین دستورالعمل های ک.ا.ب. ک.، و دینامیزم واقعی انقلاب می تواند توضیح بدهد.

در این جا ما پیرامون افسانه ی "انقلاب مداوم" ۱۹۰۵ که در ۱۹۲۴ برای ایجاد پریشانی و سردرگمی اشاعه شد، تأمل نخواهیم کرد. ما بحث خود را به بررسی این که چگونه این افسانه در حول و حوش انقلاب چین ظاهر شد، محدود می کنیم.

پاراگراف اول قطع نامه ی فوریه، که نقل قول بالا از آن آورده شده، دلایل زیر را در نفی "انقلاب مداوم" ارائه می دهد:

"مرحله ی کنونی انقلاب چین، مرحله ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک است، که نه از دیدگاه اقتصادی (انقلاب ارضی و الغای روابط فئودالی) تکمیل شده، نه از دیدگاه مبارزه ی ملی علیه امپریالیزم (وحدت چین و برقراری استقلال ملی) و نه از دیدگاه ماهیت طبقاتی دولت (دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان)..." طرح دلایل فوق سلسله پیوسته ای است از اشتباهات و تناقضات.

ک.ا.ب. ک.، این طور فرا می داد که انقلاب چین می باید شرایط انکشاف چین در جهت سوسیالیزم را فراهم آورد. این هدف تنها زمانی تحقق خواهد یافت که انقلاب با حل تکالیف بورژوا-دموکراتیک باز نایستد. بلکه، با گذار از یک مرحله به مرحله ی بعدی، به گسترش خود ادامه دهد، یعنی، به طور لاینقطع (یا مداوماً) به انکشاف خود ادامه داده و بدین ترتیب چین را در جهت تکامل سوسیالیستی هدایت کند. این دقیقاً مفهومی است که مارکس از واژه ی "انقلاب مداوم" داشت. پس چگونه می توان، از یک طرف، صحبت از فرآشد

انکشاف غیرسرمایه داری چین کرد و از طرفی دیگر، خصلت مداوم انقلاب را به کلی انکار نمود؟

لیکن، قطع نامه ی ک.ا.ب.ک، تأکید می کند که انقلاب نه از نقطه نظر انقلاب ارضی پایان یافته است و نه از نقطه نظر مبارزه ی ملی علیه امپریالیزم و لذا از این جا ماهیت بورژوا-دموکراتیک "مرحله ی کنونی انقلاب چین" را استنتاج می کند. در واقعیت امر مرحله ی کنونی، مرحله ی ضدانقلاب است. بدون شک ک.ا.ب.ک، قصد اظهار آن را دارد که موج جدید برخاست انقلاب چین، یا/انقلاب سوم چین، ماهیتی بورژوا-دموکراتیک خواهد داشت، زیرا انقلاب دوم ۲۷-۱۹۲۵ چین نه مسأله ی ارضی و نه مسأله ی ملی، هیچ کدام را حل نکرد. بهر رو، حتی با این ترمیم هم، پایه ی استدلال فوق چیزی جز عدم فهم تجارب و درس های انقلاب چین و انقلاب روسیه نمی تواند باشد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه کلیه ی مسائل داخل و بین المللی را که موجب انقلاب شده بودند -نظام ار باب رعیتی در روستاها، بوروکراسی کهن، جنگ، و فروپاشی اقتصادی- حل نشده باقی گذاشت.

با تکیه به این مطلب، اس.آرها و منشویک ها، و حتی بخش قابل ملاحظه ای از رهبری حزب خودمان می خواستند به لنین ثابت کنند "که مرحله ی کنونی انقلاب، مرحله ی بورژوا-دموکراتیک انقلاب است". قطع نامه ی ک.ا.ب.ک در این مورد، که لب کلام ملاحظاتش به شمار می رود، صرفاً دست به رونویسی از ایراداتی می زند که فرصت طلبان علیه مبارزه ی لنین در ۱۹۱۷ برای دیکتاتوری پرولتاریا علم می نمودند.

افزون بر این، به نظر می رسد که انقلاب بورژوا-دموکراتیک نه تنها از دیدگاه اقتصادی و ملی، بلکه هم چنین از دیدگاه "ماهیت طبقاتی دولت (دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان)" نیز سرانجام نیافت. مفهوم آن تنها این می تواند باشد که پرولتاریای چین تا زمانی که یک حکومت دموکراتیک "واقعی" زمام امور را در چین به دست نداشته باشد، اجازه ی مبارزه برای تسخیر قدرت را ندارد. از کجا این حکومت دموکراتیک پیدا خواهد شد؟ متأسفانه هیچ راه و نشانه ای برایش ارائه نمی شود.

رد شعار شوراها بر این اساس که گویا تشکیل شوراها تنها در دوران گذار به انقلاب پرولتاریایی جایز می باشد ("نظریه"ی استالین)^{۲۰}، مسأله را هم چنان گیج تر می کند. اما زمانی که انقلاب شوراها در کانتون سربر کشید و مبارزین درگیرش نتیجه گرفتند که این دقیقاً مرحله ی گذار به انقلاب پرولتاریایی است، آن ها متهم به "تروتسکیزم" شدند. آیا قرار است حزب با

^{۲۰} - استالین در سخن رانی اش در پلنوم هشتم کمینترن (مه ۱۹۲۷) چنین گفت: "آیا می توان ادعا کرد که تشابهی بین موقعیت روسیه در فاصله ی مارس تا جولای ۱۹۱۷ و موقعیت کنونی چین وجود دارد؟ خیر، چنین سخنی را نمی توان گفت. این را نمی توان گفت چرا که نه فقط روسیه آن زمان مواجه با انقلاب پرولتاریایی بود، حال آن که در برابر چین انقلاب بورژوا-دموکراتیک قرار دارد، بلکه هم چنین دولت موقت در روسیه آن زمان دولتی ضدانقلابی بود، در صورتی که دولت کنونی در هانکو، به معنای بورژوا-دموکراتیک، یک دولت انقلابی است... تاریخ شوراهای کارگری نشان داده است که چنین شوراها تنها زمانی می توانند به حیات خود ادامه داده و انکشاف یابند که زمینه های مساعد برای گذار از انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فراهم باشد، یعنی، زمینه های مساعد برای گذار از قدرت دولتی بورژوائی به دیکتاتوری پرولتاریایی موجود باشد. آیا شوراها ی کارگری در لنینگراد و مسکو در سال ۱۹۰۵ و هم چنین شوراهای کارگری در آلمان سال ۱۹۱۸ تنها به این علت که زمینه های مساعد در آن زمان وجود نداشت، سقوط نکردند. این امکان وجود دارد که چنان چه در سال ۱۹۰۵ یک سازمان انقلابی همه فراگیر از نوع کومین تانگ چپ کنونی در چین، وجود می داشت، هیچ نوعی از تشکلات شورائی در روسیه به وجود نمی آمد" (هشتمین پلنوم هیئت اجرایی بین الملل کمونیست، هامبورگ-برلن، ۱۹۲۸، ص ۶۶). این سخن رانی استالین در هیچ یک از مجموعه آثارش که تحت عنوان مسائل لنینیزم گردآوری شده اند، به چاپ نرسیده است.

این شیوه ها آموزش ببینند؟ آیا راه مساعدت حزب برای حل تکالیف بزرگ چنین است؟

قطع نامه ی ک. ا. ب. ک، به منظور حفظ موضع بی حاصل خود (و بدون هیچ گونه ارتباطی با کل سیر منطقی اش)، با شتاب فراوان به آخرین استدلال خود که از امپریالیزم گرفته- متوسل می شود آن گرایش به جهیدن از فراسوی مرحله ی بورژوا- دموکراتیک را ظاهر می سازد.

"... بسیار (!!)) زیان آور است، زیرا که این طرز بیان مسأله مهم ترین ویژگی ملی انقلاب چین را، که انقلابی نیمه مستعمراتی است، نادیده می گیرد((؟))"

تنها معنی این کلمات نامفهوم این می تواند باشد که یوغ امپریالیستی با نوعی دیکتاتوری غیرپرولتاریایی سرنگون خواهد گشت. ولی این بدان معنی است که ((واژه)) "مهم ترین ویژگی ملی" در لحظه ی آخر غم شده تا "دموکراسی" بورژوازی ملی و یا خرده بورژوازی چین با رسالتی انقلابی آرایش شود. استدلال فوق نمی تواند مفهوم دیگری داشته باشد. از آن جا که این یگانه "مفهوم" ممکن را به کفایت در بخش "درباره ی ماهیت بورژوازی مستعمرات" بررسی نموده ایم. نیازی به طرح مجدد آن نیست.

چین هنوز هم کماکان با مبارزه ای وسیع، شدید، خونین و طولانی برای اهدافی ابتدایی از قبیل درهم نوردیدن آسیائی ترین شکل برده داری، رهایی ملی، و وحدت کشور رویاروی است. اما همان طور که سیر وقایع نشان داده، این دقیقاً همان چیزی است که در آتیه، هرگونه رهبری یا شبه- رهبری خرده بورژوانی را در انقلاب غیرممکن می سازد. امروزه رهایی و وحدت چین

همان قدر یک وظیفه ی بین المللی است که حیات دولت شوروی. انجام این وظیفه تنها با مبارزه ی جان بازانه ی توده های لگدکوب شده، گرسنه و آزرده، تحت رهبری پیشگام پرولتری میسر است. مبارزه ای نه فقط علیه امپریالیزم جهانی، بلکه هم چنین علیه عمال سیاسی و اقتصادی در چین، علیه بورژوازی، از جمله بورژوازی "ملی" و همه نوکرانش. و این دقیقاً راهی است که به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی می شود.

از اوایل آوریل ۱۹۱۷، لنین به مخالفین خود، که او را متهم به اتخاذ موضع انقلاب مداوم می کردند، توضیح می داد که دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در دوران قدرت دوگانه تا اندازه ای تحقق یافته بود. بعدها او توضیح داد که در دوران اولیه ی قدرت شوراها، از نوامبر ۱۹۱۷ تا جولای ۱۹۱۸، زمانی که دهقانان، هم راه با کارگران، انقلاب ارضی را به انجام رسانیدند در حالی که طبقه ی کارگر هنوز اقدام به مصادره ی صنایع و کارخانه جات نکرده بود و از تجربه ی کنترل ((صنایع)) به دست کارگران می گذشت. دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان گسترش بیشتری یافت. تا جایی که "ماهیت طبقاتی دولت" منظور بود، "دیکتاتوری" دموکراتیک اس. آر- منشویک هر خدمتی که می توانست انجام داد- سقوط زودرس قدرت دوگانه. در مورد زایمان ((مسأله)) ارضی هم، انقلاب نوزاد کاملاً سالم و تنومندی را تولد داد، اما این دیکتاتوری پرولتاریایی بود که نقش قابله را بازی کرد. به عبارت دیگر، آن چه که با فرمول نظری دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان درهم ترکیب شده بود، در جریان مبارزه زنده ی طبقاتی از هم گسست. کالبد بی جان شبه- قدرت موقتاً به کرنسکی- تسرتلی واگذار شد، در حالی که هسته ی واقعی انقلاب ارضی- دموکراتیک سهم طبقه ی کارگر پیروزمند گردید. رهبران ک. ا. ب.

ک.، از درک این تجزیه ی دیالکتیکی دیکتاتوری دموکراتیک عاجز ماندند. آن ها با محکوم کردن مکانیک وار هرگونه "جهش از فراسوی مرحله ی بورژوا- دموکراتیک" و با سعی در هدایت روند تاریخ بر طبق بخش نامه ها، خود را در بن بستی سیاسی انداختند. "اگر فهم ما از مرحله ی بورژوا- دموکراتیک، تحقق پذیری انقلاب ارضی توسط یک "دیکتاتوری دموکراتیک" باشد، آن وقت باید بگوییم این خود انقلاب اکتبر بود که از فراز مرحله ی بورژوا- دموکراتیک جهش کرد". آیا نمی باید به این خاطر ((انقلاب اکتبر)) محکوم شود؟

پس چرا سیر جریان اجتناب ناپذیر تاریخی وقایع که در روسیه عالی ترین جلوه گاه بلشویزم بود، در چین می باید "تروتسکیزم" شناخته شود؟ بی تردید این مدیون آن منطقی است که برای چین نظریه ی مارتینف را صحیح اعلام می کند، نظریه ای که بلشویزم در روسیه دو دهه علیه آن مبارزه کرد. اما آیا در این جا اصولاً جایز است که با روسیه تشابهی برقرار کنیم؟ جواب ما این است که شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان صرفاً و کلاً با آن روش قیاسی ای که توسط رهبران ک. ا. ب. ک. به پیش کشیده شد، قیاسی است صوری و ادیبانه و نه ماتریالیستی و تاریخی مقایسه چین با روسیه، هرگاه به گونه ی درستی با آن برخورد شود، کاملاً جایز است، و لنین از این گونه مقایسات استفاده سرشار می کرد. افزون این که، او قبل از ((وقوع)) حوادث چنین می کرد، و نه بعد از آن؛ همان طوری که او اشتباهات آتی مقلدین را پیش بینی نمود. لنین، صدها بار، ناگزیر به دفاع از انقلاب پرولتاریایی اکتبر شد، انقلابی که جسارت آن را داشت که قدرت را، علی رغم این واقعیت که تکالیف بورژوا- دموکراتیک هنوز حل نگشته بودند، تسخیر

کند. دقیقاً به دلیل آن و دقیقاً به خاطر انجام آن- این بود پاسخ لنین. او، در حالی که فضل فروشانی را مخاطب خود قرار می داد که در استدلالانشان در مخالفت با تسخیر قدرت به نارسای اقتصادی روسیه برای سوسیالیزم- که برای او هم واقعیت غیرقابل انکار مسلمی بود (کلیات، جلد ۱۸، بخش دوم، ص ۱۱۹)- اشاره می کردند، در ۱۶ ژانویه ۱۹۲۳ نوشت:

"حتی برای لحظه ای هم به فکر آن ها خطور نمی کند که روسیه، از آن جا که در مرز بین کشورهای متمدن و کشورهای که برای اولین بار توسط این جنگ به طور قطعی به گرداب تمدن کشیده شدند- تمام کشورهای شرقی و کشورهای غیر اروپایی- واقع گشته، می توانست و می بایست ویژگی هایی نمایان سازد، که البته در سیر خطوط کلی انکشاف جهانی قرار می گیرند، ولی انقلاب روسیه را از تمامی انقلابات پیشین کشورهای اروپایی متفاوت می سازند و در ارزیابی انقلابات کشورهای شرق ویژگی های جزئی معینی را هم راه دارند." (همان جا، ص ۱۱۸).

برای لنین "ویژگی" ای که روسیه را به کشورهای شرق نزدیک تر می کند، دقیقاً این بود که پرولتاریای جوان روسیه می باید در همان آغاز جنبش به سوی سوسیالیزم، بربریت فئودالی و هرگونه زبانه ی دیگری را از سر راه خود بروید.

در نتیجه، اگر قیاس لنینی چین و روسیه را نقطه ی شروع بحث خود قرار دهیم، می باید بگوییم که: از نقطه نظر "ماهیت سیاسی حکومت"، همه ی آن چه که از دیکتاتوری دموکراتیک در چین می توانست عاید شود، ابتدا در کانتون سون یات سن، آن گاه در راه کانتون به شانگهای، که به کوتاهی شانگهای منتهی شد، و سپس در وهان، جایی که به نظر می آمد که کومین

تانگ چپ در قالب خالص خود باشد، یعنی، به زعم رهبری ک.ا.ب. ک.، به مثابه ی سازمان دهنده ی انقلاب ارضی، ولی در واقعیت به مثابه جلاّد آن، به بوته ی آزمایش قرار گرفته است. ولی محتوای انقلاب بورژوا-دموکراتیک، مرحله ی نخستین دیکتاتوری آتی پرولتاریا و دهقانان تهی دست چینی را دربر می گیرد. هم اکنون، پس از این که نه تنها نقش بورژوازی چین، بلکه هم چنین نقش "دموکراسی" چین به بوته ی آزمایش کامل گذاشته شده است، پس از این که کاملاً مسلم شده که "دموکراسی" نقش جلاّدگریش را با شدت حتی بیشتری از پیش انجام خواهد داد، در چنین شرایطی، پیش کشیدن شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان صرفاً در خدمت ایجاد ابزاری برای سرپوش نهادن بر انواع کومین تانگیزم و تدارک دیدن حلقه داری برای پرولتاریا است.

بگذارید برای تکمیل کلام، سخن مؤجّز لنین را درباره ی آن عده از بلشویک هایی که در مقابله با تجربه اس. آر. -منشویک برسر طرح شعار دیکتاتوری "واقعی" دموکراتیک پافشاری می کردند، یادآور شویم:

"هر کس که امروزه تنها از دیکتاتوری دموکراتیک-انقلابی پرولتاریا و دهقانان سخن گوید از واقعیات زندگی به دور افتاده، و تحت شرایط موجود، در عمل، علیه مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا جانب خرده بورژوازی رفته است، و او را می باید به موزه ی عتیقه های "بلشویکی" پیش از انقلاب انتقال داد (یا به زبانی دیگر، به موزه ی "بلشویک های قدیمی")." کلیات، جلد ۱۴، قسمت اول، ص ۲۹

این کلمات چنان در گوش طنین می افکند که گویی هم امروز بیان شده اند.

البته صحبت از این نیست که حزب کمونیست چین را بر آن بخوانیم که بی درنگ برای تسخیر قدرت قیام کند. آهنگ حرکت یک سره در گروهی شرایط است. پیامدهای شکست را نمی توان به صرف اصلاح تاکتیک خنثی کرد. هم اکنون موج انقلاب در حال فروکش است. سخن پراکنی های به زحمت اخفاگرانه ی قطع نامه ک. ا. ب. ک، پیرامون تهاجمات قریب الوقوع انقلابی در چین، به آن هنگام که کشت و کشتاری بی حساب و بحران بازرگانی و صنعتی مزمونی چین را فرا گرفته، چیزی نیست جز سبک مغزی جنایت گارانه و بس. بحران اقتصادی پرولتاریا را، پس از تحمل سه شکست فاحش، به حرکت در نمی آورد، بلکه به وارونه فرو می نشاندش. پرولتاریا به نقد از پای درآمده. کشت و کشتارها حزب را که از لحاظ سیاسی ناتوان شده، ویران می کند.^{۲۱} چین در آستانه ی یک دوران تجدید حیات است، و در نتیجه در آستانه ی دورانی که باید طی آن حزب پایه های نظری خود را ژرفا بخشد، منتقدانه خود را تربیت کند، پیوندهای راسخ تشکیلاتی در کلیه ی زمینه های جنبش طبقه ی کارگر ایجاد کرده و آن ها را تحکیم بخشد، هسته های

^{۲۱} - حزب کمونیست چین، به موجب گزارش سازمانی چن دوسیو به کنگره ی پنجم حزب، در آوریل ۱۹۲۷ تعداد ۵۷/۹۶۷ نفر عضو داشت که ۵۳/۸٪ کارگر، ۱۸/۶٪ دهقان و باقی مانده، سربازان، دانشجویان، روشن فکران و غیره بودند (به پ - میف، انقلاب چین، ص ۱۱۷، چاپ مسکو، ۱۹۳۲ مراجعه شود). هیچ آمار قابل اطمینان و یا معتبری از تعداد کل اعضاء تا سال ۱۹۲۷ منتشر نشده است، لیکن در مورد ترکیب اجتماعی نکات زیر انتشار یافته است: "حزب حتی یک سلول سالم در بین کارگران صنعتی ندارد" (بولتن کمیته ی مرکزی، ۲۸ نوامبر، ۱۹۲۸). "در زمان کنگره ی ششم ((۲۶ جولای ۱۹۲۸)) نسبت کارگران در حزب برابر با ۱۰٪ بود... هم اکنون این رقم به ۳٪ کاهش یافته است" (چونن لای، مسائل تشکیلاتی در حزب در زمان حاضر، ۱۵ مه، ۱۹۲۹). "... نسبت کارگران صنعتی به کل اعضای حزب ۲/۵٪ است" (فراخوان کمیته ی مرکزی، پرچم سرخ، ۲۶ مارس، ۱۹۳۰، شانگهای). "... هم اکنون این رقم کمتر از ۲٪ است (کوچیمف، دبیر (بخش خاور دور) کمیترن در مباحثات هیأت رئیسه بین الملل کمونیست در رابطه با خط مشی لی لی سان، دسامبر ۱۹۳۰، منتشر شده در بلشویک، ۱۰ مه ۱۹۳۱).

روستایی تشکیل دهد، ابتدا مبارزات جزئی دفاعی و سپس مبارزات جزئی تهاجمی کارگران و دهقانان تھی دست را متحد و هدایت کند.

چه چیز موجب برخاست موج جنبش توده ای خواهد شد؟ چه اوضاع و احوالی نیروی خیزش انقلابی را به پیشگام پرولتاریایی که در رأس میلیون ها توده قرار دارد، می دهد؟ این ها را نمی توان پیش بینی نمود. آینده نشان خواهد داد که آیا روند داخلی به تنهایی بسنده خواهد بود و یا ضربه ای اضافی از خارج لازم است تا آن را هم راهی کند.

شواهد و قرائن کافی برای این ادعا در دست است که خرد شدن انقلاب چین، که مستقیماً به خاطر رهبری نادرست رخ داد، به بورژوازی چین و به بورژوازی خارجی فرصت می دهد تا بحران اقتصادی مخوفی را که امروز گریبان گیر کشور شده، کمابیش برطرف سازد. طبیعتاً، این به قیمت ستون فقرات کارگران و دهقانان تمام خواهد شد. این مرحله ی "تثبیت" بار دیگر کارگران را به هم پیوند داده و متحد می کند، اعتماد بنفس طبقاتی شان را احیاء می کند، تا بعدها آن ها را در کشمکش های حتی شدیدتری با دشمن، لیکن این بار در مرحله ی تاریخی بالاتری، قرار دهد. چشم انداز یک انقلاب ارضی تنها وقتی به گونه ای جدی مطرح خواهد بود که موج برخاستی جنبش کارگری در تهاجم باشد.

از دایره ی امکان خارج نیست که مرحله ی اول انقلاب سوم آتی ((چین)) مراحل سپری شده گذشته را در پیکری کوتاه و مسخ شده احیاء کند، مثلاً صورت مضحک نوینی از "جبهه ی واحد ملی" پیش آورد. ولی این نخستین مرحله تنها به حزب کمونیست مجال آن را می دهد که تزه های "آوریل" خود

را، یعنی برنامه و تاکتیک های تسخیر قدرت را، در برابر توده ها نهاده و آن را اعلام کند.

اما برنامه ی پیشنهادی در این مورد چه می گوید؟

"گذار به دیکتاتوری پرولتاریا در این جا ((در چین)) تنها پس از گذشت یک سری مراحل مقدماتی ((؟))، و تنها در نتیجه یک مرحله ی کامل فرآرویی ((؟؟)) از انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی میسر است."

به کلامی دیگر، هیچ یک از "مراحلی" که قبلاً سپری شده اند، نباید به حساب آیند. برنامه ی پیشنهادی هنوز آن چه تا کنون پشت سر نهاده شده را در پیشاپیش می بیند. این به درستی همان ((روشی)) است که فرمول بندی دنباله روانه نام دارد و در را چارطاق برای تجارب نوینی، هم تای تجربه کومین تانگ، باز می گذارد. پس اخفای اشتباهات گذشته، راه را به ناچار برای اشتباهات جدید هموار می سازد.

نسخه ی "دیکتاتوری دموکراتیک" دیگر بی حاصل است. هر آینه ما با این برنامه قدم در موج جدید برخاستی که با آهنگ سریع تری از موج قبلی انکشاف می یابد گذاریم، جای تردیدی نخواهد بود که انقلاب سوم چین هم، همانند انقلاب دوم، به نابودی خواهد انجامید.^{۲۲}

^{۲۲} - پس از قیام کانتون، به مدت دو سال روحیه ی پوچیستی کماکان بر حزب کمونیست چین، که تحت رهبری لی لی سان بود، حکم فرما بود. این نکته دوره ی جدائی حزب از پرولتاریا را تکمیل کرد (به یادداشت ۷۷ مراجعه شود). این دوره خود را با جنبش های گروه های شورشی دهقانان و سربازان سابق کومین تانگ در ایالات کیانگسی، هوپه و هونان نشان زد. از میان این نیروها، ارتش های سرخ دهقانی ایجاد شد که (در سال های ۳۴ - ۱۹۳۰) کوشیدند تا انقلاب ارضی را در نواحی روستائی منفرد چین مرکزی و جدا از شهرها و جنبش های کارگری شهری به انجام رسانند. پرولتاریا در حالت افسردگی و تضعیف روحیه باقی ماند و این نتیجه ی شکست ۱۹۲۷، کشتار کومین تانگ که پس از آن انجام گرفت و خط مشی "اتحادیه های سرخ" و "دوره ی سوم" استالینیزم بود. سازمان های کارگری موجود، کاملاً تحت کنترل کومین تانگ باقی ماندند. اکثر کارگران بدون هیچ گونه تشکلی، حتی از

۴- ماجراجویی به مثابه برآیند فرصت طلبی

پاراگراف دوم همان قطع نامه فوریه پلنوم ک.ا.ب. ک. می نویسد:

"نخستین موج جنبش وسیع انقلابی کارگران و دهقانان که عمدتاً زیر شعارها و تا اندازه ی قابل ملاحظه ای تحت رهبری حزب کمونیست انجام گرفت، پایان یافته است. این موج در چندین مرکز جنبش انقلابی با شکست های سنگینی برای کارگران و دهقانان و با قلع و قمع فیزیکی کمونیست ها و به طور کلی کادرهای انقلابی جنبش کارگری و دهقانی خاتمه یافته است." (تأکید از ماست)

زمانی که "موج" ((انقلابی)) در سستجی برخاستنش بود، ک.ا.ب. ک. اظهار می داشت که کل جنبش یک سره تحت رهبری و زیر پرچم آبی کومین تانگ، که حتی جای شوراها را گرفته، قرار دارد. دقیقاً بر این اساس بود که حزب کمونیست به انقیاد کومین تانگ درآمد. اما درست به این خاطر است که جنبش انقلابی با "شکست های سنگینی" خاتمه یافت. حالا که به این شکست ها اعتراف می شود، کوشش به عمل می آید تا نقش کومین تانگ از

نوع بسیار ابتدائی آن، رها شدند. در روستاها، نیروی مسلح برتر کومین تانگ، با کمک امپریالیست ها که از ((ضربات)) جنبش کارگری مصون مانده بودند، بالاخره نیروهای دهقانی چین مرکزی را شکست دادند. تمام نواحی به اصطلاح شورائی را در نوامبر ۱۹۳۴ دوباره اشغال کردند و سرخ ها را مجبور ساختند که به نواحی دوردست غرب و شمال غربی فرار کنند، مناطقی که آن ها هنوز در جستجوی استقرار پایگاه جدید برای عملیات خود هستند (برای تحلیل رویدادهای سال های ۱۹۳۴-۱۹۲۸ مراجعه شود به: هارولد. ار. ایساکز، "چشم اندازهای انقلابی چین، یک بررسی مارکسیستی"، *ماجرای اقیانوس آرام*، سپتامبر ۱۹۳۵). در پی این شکست، استالینیست های چینی به سرعت به الگوبرداری، اما در سطحی پایین تر، از خط مشی فرصت طلبانه سال های ۲۷-۱۹۲۵ پرداختند، هم کاری مجدد با کومین تانگ و شرکت در یک "حکومت متحد برای دفاع از خود" را پیشنهاد دادند. افسانه "چین شوروی" به دست فراموشی سپرده شد و نیروهای دهقانی انقلابی ارتش های سرخ هم هدیه ای برای قربانی کردن در راه "جهه واحد ضد امپریالیستی" گردید (برای جزئیات بیشتر این "مشئ نوین" به نشریه *بین الملل کمونیست*، شماره ی ویژه ی چین، فوریه ۱۹۳۶، مراجعه کنید).

گذشته حذف گردد، گویی که هرگز وجود نداشته، و گویی که ک.ا.ب.ک. پرچم آبی را از آن خود اعلام نکرده بود.

در گذشته، چه در شانگهای و چه در وُهان شکستی رخ نداده است؛ صرفاً گذار انقلاب را به "مرحله ی بالاتری" شاهد بوده ایم. این است آن چه که به ما می آموزند.^{۲۳} حالا به ناگهان جمع کل این گذارها، "سنگین ترین شکست ها برای کارگران و دهقانان" اعلام می شود. به هر رو، به منظور این که تا حدودی بر این ورشکستگی سیاسی غیرمترقبه در رابطه با آینده نگری ها و ارزیابی ها سرپوش گذارده شود، پاراگراف جمع بندی قطع نامه اعلام می کند که:

"ک.ا.ب.ک.، تمام بخش های بین الملل کمونیست را مؤظف می دارد که علیه افتراهای سوسیال-دموکراتیک و تروتسکیستی، بر این مضمون که انقلاب چین انحلال یافته((؟))، مبارزه کنند."

^{۲۳} - پس از کودتای چیانگ کای چک در شانگهای: "علی رغم شکست جزئی، انقلاب به مرحله ی بالاتری ارتقاء یافته است" (قطع نامه ی پلنوم هشتم ک.ا.ب.ک. مه ۱۹۲۷، I.P.C. چاپ فرانسوی، ژوئن ۱۹۲۷، ص ۸۶۷). به دنبال "بی اعتبار شدن" "کومین تانگ چپ" در وُهان: "انقلاب به بالاترین مرحله ی تکامل خود پیش می رود. به مرحله ی مبارزه مستقیم برای دیکتاتوری طبقه ی کارگر و دهقان" (در باره ی اوضاع بین المللی، قطع نامه نشست مشترک کمیته ی مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۹ اوت ۱۹۲۷، I.P.C.، ۱۸ اوت ۱۹۲۷، ص ۱۰۷۵). پس از شکست های نانچانگ و قیام های یه- هو: "انقلاب چین نه تنها در حال فروکش کردن نیست، بلکه به مرحله ی نوین و بالاتری وارد شده است... نه تنها توان جنبش انقلابی توده های زحمت کش چین رو به تحلیل نرفته است، بلکه دقیقاً اکنون در حال جلوه گر ساختن خویش در یک پیش رفت مبارزه ی انقلابی است" (قطع نامه ی پلنوم نوامبر، حزب کمونیست چین، چوچیوپی: انقلاب چین و حزب کمونیست، شانگهای، ۱۹۲۸، ص ۱۳۶). پس از قیام کانتون: "اوضاع کلی هنوز یک اوضاع انقلابی است... چشم انداز تثبیت سرمایه داری چینی پس از شکست قیام کانتون نه تنها بهبود نیافته است، بلکه رو به زوال است" (قطع نامه ی دفتر سیاسی حزب کمونیست چین، ۳ ژانویه ۱۹۲۸، طرح شده از جانب چوچیوپی، همان جا، ص ۲۴۷).

در پاراگراف اول قطع نامه گفته می شود که "تروتسکیزم" ((یعنی)) انقلاب مداوم چین است، یعنی، انقلابی که امروزه دقیقاً در حال فرا روئیدن از مرحله ی بورژوازی به مرحله ی سوسیالیستی است؛ از پاراگراف آخر چنین می آموزیم که به زعم "تروتسکیست ها"، "انقلاب چین نابود گشته است". چگونه یک انقلاب "انحلال یافته" می تواند انقلابی مداوم باشد؟ این جا بوخارین را با همه ی شکوه و جلالش می بینیم.

تنها عدم حس مسئولیت کامل و بی پروا چنین تناقضاتی را جایز می شمارد، که تمام تفکر انقلابی را از بن فاسد می سازد.

اگر منظورمان از "انحلال یافتن" انقلاب این باشد که تهاجم کارگران و دهقانان به عقب رانده شده و به خون کشانیده شده است، که توده ها در موقعیت عقب نشینی و زوال اند، که قبل از شروع یک موج دیگر تهاجمی می باید، افزون بر شروط بسیار دیگری، یک فراشد مولکولی در میان توده ها در کار باشد که به یک دوران مشخصی نیاز دارد که مدتش از پیش تعیین نشدنی است؛ اگر چنین منظوری از "انحلال یافتن" داریم، در این صورت، "شکست های سنگینی" که ک.ا.ب.ک، سرانجام ناچار به اعتراف شان گشته، با آن به هیچ وجه فرقی ندارد. یا شاید منظورمان از "انحلال یافتن"، معنی لفظی آن است، یعنی به معنی نابودی واقعی انقلاب چین، از میان رفتن حتی امکان و ضرورت تولد دوباره اش در سطحی جدید! صحبت از چنین چشم اندازی، به نحوی جدی و به طوری که نخواهیم ایجاد گنجی کنیم، تنها در دو مورد امکان دارد- اول این که چین محکوم به تجزیه و از هم پاشی کامل است، فرضی که به هیچ وجه پایه ای برایش موجود نیست، یا این که بورژوازی چین توانانش را در حل مسائل اصلی حیات چین به شیوه ی

غیرانقلابی خودش به اثبات رسانیده است. آیا این بدیل دومی نیست که نظریه پردازان "بلوک چهار طبقه" که حزب کمونیست را مستقیماً به زیر یوغ بورژوازی کشاندند، در تلاش آنند که به ما نسبت دهند؟

تاریخ خود را تکرار می کند. نابینایانی که ابعاد شکست ۱۹۲۳ را نفهمیدند، به مدت یک سال و نیم ما را متهم به "انحلال طلبی" در مورد انقلاب آلمان کردند. ولی آنان حتی از این درس که برای بین الملل بسیار گران تمام شد پند نگرفتند. و اکنون آن ها از برجسب های قدیمی استفاده می کنند، این بار چین جای آلمان را گرفته است. البته، امروز لزوم یافتن "انحلال طلبان" برای آنان حتی حادثه از چهار سال پیش است. چرا که این بار به روشنی محرز است که اگر قرار باشد کسی انقلاب چین را به "انحلال" کشانده باشد، این خود نویسندگان راه "کومین تانگ" می باشند.

قدرت مارکسیسم در توانائیش در پیش گویی کردن است. از این لحاظ، اپوزیسیون می تواند به تأیید کامل پیش گویی هایش اشاره کند. ابتدا در مورد کومین تانگ به طور کلی، سپس در مورد کومین تانگ "چپ" و حکومت وُهان، و بلخره در مورد "ذخیره" انقلاب سوم، یعنی قیام کانتون. چه تأیید بیشتری می تواند برای صحت نظریه ی یک شخص وجود داشته باشد؟

همان مشی فرصت طلبانه ای، که با سیاست تسلیم گرایی به بورژوازی، سنگین ترین شکست ها را برای انقلاب در دو مرحله ی نخستین اش به بار آورد، در مرحله ی سوم به سیاست حملات ماجراجویانه به بورژوازی "فرا رونید"^{۲۴}، و بدین ترتیب شکست نهایی را به بار آورد.

^{۲۴} - به دنبال سقوط رژیم وُهان (به یادداشت شماره ۵۷ مراجعه شود) کمینترن گردش به چپ شدیدی کرد: "کمونیست ها فوراً می باید تبلیغ ایده ی شوراها را آغاز کنند، تا چنان چه مبارزه برای جلب کومین تانگ به شکست انجامید، به توانند توده ها را برای آفرینش شوراها فرا

اگر رهبری در به فراموشی سپردن شکست هایی که خود موجبات آن ها را فراهم آورده بود، شتاب به خرج نمی داد می بایست اول از همه برای حزب کمونیست چین تشریح می نمود که پیروزی با یک ضربه قابل حصول نیست، و بر سر راهی که به قیام مسلحانه منجر می شود هنوز یک دوران مبارزه شدید، پی در پی و سهمگین برای جلب سیاسی کارگران و دهقانان باقی مانده است.

در ۲۷ سپتامبر ۱۹۲۷ خطاب به هیئت رئیسه ک.ا.ب. ک.، چنین گفتیم:

خوانند... "(پروا، ۲۵ جولای ۱۹۲۷). در کنفرانس شتاب زده ای که "طبق دستورات تلگرافی کمیترن و نمایندگان جدیدش" بر پا شد، رهبری جدید کمونیستی تعیین گردید (چوچیوپی، انقلاب چین و حزب کمونیست، شانگهای، ۱۹۲۸، ص ۱۲۲). به حزب دستور داده شد که "قیام های کارگران و دهقانان را زیر پرچم کومین تانگ چپ انقلابی سازمان دهند" (قطع نامه ی ۷ اوت کنفرانس حزب کمونیست چین). در اول اوت قیام نظامی نافرجامی در نانچانگ به وقوع پیوست. سربازان تحت فرمان دهی به تینگ و هولونگ ناچار به فرار شدند. آنان به سوی سواتو در کوانگ تونگ حرکت کردند و در آن جا پراکنده شدند. در همان زمان قیام های موسوم به "برداشت های پائیزی" در نواحی روستائی پراکنده به وقوع پیوست. کلیه ی این قیام ها به گونه ای رقت انگیز در هم کوبیده شدند. در ۱۹ سپتامبر دفتر سیاسی ((حزب کمونیست)) چین بالاخره تصمیم گرفت که "قیام ها تحت هیچ شرایطی نمی بایست زیر پرچم کومین تانگ انجام گیرند" (چوچیوپی، همان جا، ص ۱۳۴). در ۳۰ سپتامبر، پروا اعلام کرد که "شعار تبلیغاتی "شوراها!" باید اکنون شعار عملی گردد" (I.P.C)، چاپ فرانسوی، ۱۸ اکتبر ۱۹۲۷ ص ۱۴۳۷). پلنوم نوامبر حزب کمونیست چین بالاخره "ورشکستگی کومین تانگ چپ را پذیرفت" و تصدیق کرد که پرچم آبی کومین تانگ "به پرچم ترور سفید تبدیل شده است". در نتیجه پلنوم تصمیم گرفت که "برای کلیه ی قیام ها شعار: "تمام قدرت به کنفرانس نمایندگان کارگران، دهقانان، سربازان و توده های تهی دست (شوراها) باید شعار مرکزی گردد"، و مدعی شد که صرف نظر از شکست های نانچانگ و قیام های برداشت پائیزی، "امروزه موقعیت سر راست انقلابی در سراسر چین وجود دارد" (چوچیوپی، همان جا، ص ۱۳۶). این امر به فاجعه ی کمون کانتون منجر گردید. پلنوم نهم ک.ا.ب. ک. در فوریه ۱۹۲۸، در عین این که رسماً پوچیزم را تقبیح می کرد، فرا رسیدن فوری موج جدید انقلابی را پیش بینی کرد و "وظیفه ی عملی سازمان دهی و انجام قیام مسلحانه ی توده ها را" در مقابل حزب ((کمونیست)) چین قرارداد (قطع نامه ی پلنوم نهم، ک.ا.ب. ک. چاپ فرانسوی، ص ۴۹). با چنین جهت گیری ای بود که حزب ((کمونیست)) چین نابود گردید و به مصیبت های جدید "دوران سوم" استالینیزم وارد شد. این فراشد در چین، تحت رهبری لی لی سان، شکل پوچیزم را به خود گرفت. لی لی سان تا اواخر سال ۱۹۳۰ حزب را رهبری کرد.

"جراید اخیر گزارش می دهند که ارتش انقلابی سواتو را اشغال کرده است. هم اکنون چندین هفته است که ارتش های هولونگ و یه تینگ در حال پیش رویی اند. *پراودا* این ارتش ها را ارتش های انقلابی می خواند... اما من از شما می پرسم: این ارتش انقلابی که سواتو را تسخیر کرده، چه چشم اندازی را در مقابل انقلاب چین می گذارد؟ شعارهای جنبش چیست؟ برنامه اش چیست؟ اشکال سازمان دهی اش چگونه باید باشد؟ برسر شعار شوراهای چین که *پراودا* در یکی از روزهای جولای به گونه ای غیرمترقبه آن را مطرح کرد، چه آمده است؟"^{۲۰}.

بدون این که ابتدا حزب کمونیست در مقابل کل کومین تانگ قرار داده شود، بدون آغالش گری حزب در میان توده ها برای ایجاد شوراهای حکومت شوراهای، بدون بسیج مستقل توده ها زیر شعارهای انقلاب ارضی و رهایی ملی، بدون ایجاد، گسترش و تقویت شوراهای محلی نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، قیام هولونگ و یه تینگ، حتی صرف نظر از مشی

^{۲۰} - قیام اول اوت ۱۹۲۷ نانچانگ، تحت رهبری یه تینگ و هولونگ و زیر پرچم کومین تانگ انجام گرفت. "کمیته ی انقلابی" مرکب از سونگ چینگ لینگ اوژن و تنگ یین تاهو بود. شخص اخیر در همین ایام در راه سفر تبعید به اروپا بود. این کمیته هم چنین سایر چهره های کومین تانگ چپ که از "رهبری" اش در وقایع نانچانگ بی اطلاع بودند را شامل می شد. برنامه یه هو مصادره زمین های بیشتر از دویست مو (حدود ۱۴ هکتار) را نوید می داد که به معنای حفظ ((مالکیت)) زمین های اکثر زمین داران کیانگسی بود. هنگامی که آن ها با پرچم های کومین تانگ از میان ایالات رژه می رفتند، سربازان یه هو در مقابل توده ها "چون ارتشیان چیانگ کایچک سوم" ظاهر شدند (چیوچیوپیه: *انقلاب چین و حزب کمونیست*، شانگهای ۱۹۲۸، ص ۱۲۴). چیو شکست قیام را به "قدرت برتر دشمن" نسبت داد و "اشتباهات رهبری" را به طریق زیر بر آن افزود: "(۱) فقدان یک سیاست روشن انقلابی؛ (۲) عدم قاطعیت در مورد انقلاب ارضی؛ (۳) فقدان ارتباط با توده های دهقانی و مسلح نکردن دهقانان؛ (۴) عدم خرد کردن تشکلات سیاسی کهن و عدم ایجاد سازمان های جدید؛ (۵) اشتباهاتی در برآوردهای نظامی" (همان جا). ارتش که در سپتامبر به سواتو در کوانگ تونگ حمله برد شکست خورد و در تپه ها متفرق گردید. بخشی از آن ها هسته های ارتش دهقانی آتی در کیانگسی شدند.

فرصت طلبانه شان، چیزی نیست مگر یک ماجراجویی منفرد، از نوع شبه کمونیست ماخنو^{۲۶}؛ و جز سقوط، در برابر انزوای خود، چیز دیگری نمی توانست باشد، و سقوط هم کرده است.

قیام کانتون تکرار در مقیاسی وسیع تر و ژرف تر ماجراجویی هولونگ یه تینگ بود، فقط با نتایجی بی نهایت اسفناک تر.

قطع نامه ی فوریه ک. ا. ب. ک.، علیه تمایلات کودتاگرایانه ((پوچیستی)) در حزب کمونیست چین، یعنی، علیه گرایشات متمایل به قیام مسلحانه، جدال می کند. لیکن نمی گوید، که این گرایشات واکنشی است به کل مشی فرصت طلبانه ۲۷- ۱۹۲۵، و برآیند اجتناب ناپذیر دستورات صرفاً نظامی ای است که برای "تغییر مرحله"، بدون ارزیابی از کل آن چه انجام گرفته، بدون ارزیابی مجدد از اساس تاکتیک، و بدون یک چشم انداز روشن، از بالا صادر شده است. تبلیغ هولونگ و قیام کانتون پروراننده کودتاگرایی بودند- و در آن شرایط جز این هم نمی توانستند باشند.

پادزهر واقعی کودتاگرایی و نیز فرصت طلبی، تنها در درک این حقیقت است که رهبری برای قیام مسلحانه کارگران و دهقانان تهی دست، تسخیر قدرت، و استقرار یک دیکتاتوری انقلابی از این پس کاملاً بر دوش حزب کمونیست چین قرار دارد. اگر حزب کمونیست عمیقاً این حقیقت را کاملاً درک کند، هم کمتر به حملات بی مقدمه به شهرها و قیام مسلحانه، که فقط یک تله

^{۲۶} - نستوماخنو، رهبر یک گروه کوچک جنگ مقاومت دهقانان اوکراین در خلال جنگ های داخلی پس از انقلاب روسیه بود. او علیه مرتجعین اوکراین و نیروهای اشغال گر آلمانی جنگید. تحت نفوذ آنارشیبست ها و اغلب کولاک ها، وی پیشنهاد مبنی بر ادغام نیروهایش در ارتش متمرکز سرخ را قاطعانه رد نمود. زمانی که ارتش سرخ از نظر کمی و کیفی گسترش یافت، گروه های مقاومت ماخنو با آن برخورد نظامی و سیاسی پیدا کردند. نیروهای ماخنو سرانجام توسط ارتش شوروی پراکنده شدند. ((واژه)) ماخنو نیزم برای نشان دادن جنگ های مقاومت روستائی ماجراجویانه و منفرد به کار برده می شود.

است، گرایش خواهد داشت، و هم کمتر با تواضع به دنبال پرچم دشمن راه می افتد.

قطع نامه ی ک. ا. ب. ک.، به صرف این که در بحث بسیار تجریدیش در مورد غیر مجاز بودن جهش از فرآسوی مراحل ((انقلاب)) و مضرات کودتاگرایی، محتوای طبقاتی قیام کانتون و رژیم شوراهای کوتاه عمری که به وجود آمد، را یک سره نادیده می گیرد، خود را به عجز کامل محکوم می کند. ما اپوزیسیون برانیم که این قیام ماجراجویی رهبران بود، و کوششی جهت حفظ 'حیثیت' شان. ولی بر ما روشن است که حتی یک ماجراجوئی هم مطابق قوانینی که توسط ساختار محیط اجتماعی تعیین می شوند، انکشاف می یابد. به این دلیل است که ما در قیام کانتون خصوصیات مرحله ی آتی انقلاب چین را جستجو می کنیم. این خصوصیات یک سره با تحلیل نظری ای که ما پیش از قیام کانتون ارائه دادیم، در تطابق اند. ولی ک. ا. ب. ک.، که بر آن ست قیام کانتون حلقه ی طبیعی و درستی در زنجیر مبارزه بوده، حتی بیشتر از ما باید که تحلیل طبقاتی روشنی از قیام کانتون ارائه دهد. معهذاً، با وجود آن که پلنوم ک. ا. ب. ک.، بلافاصله پس از قیام کانتون تشکیل شد، حتی یک کلمه هم در این مورد در قطع نامه ی ((فوریه)) به چشم نمی خورد، آیا این قانع کننده ترین دلیل برای آن نیست که رهبری کنونی کمینترن، از آن جایی که مصرانه مثنی نادرستی را دنبال می کند، مجبور شده خود را سرگرم اشتباهات موهوم سال ۱۹۰۵ و سال های دیگر کند، بدون آن که شهادت برخورد با قیام سال ۱۹۲۷ کانتون را داشته باشد؛ قیامی که اهمیتش، برنامه ی عمل انقلابات شرق را، که برنامه ی پیشنهادی آن را مطرح می کند، کاملاً دگرگون می سازد.

۵- شوراها و انقلاب

در قطع نامه ی فوریه ک. ا. ب. ک، نماینده کمینترن، "رفیق ن^{۲۷} و سایرین"، مسئول "فقدان یک شورای انتخابی به مثابه یک ارگان قیام در کانتون" شناخته شدند (تأکید در اصل است). در پس این اتهام در واقع اعتراف شگفت انگیزی قرار دارد.

در گزارش پروا/ (شماره ۳۱)، که بر اساس اسناد دست اول نوشته شده، اعلام گشته که حکومت شوراها در کانتون مستقر گردیده است. اما حتی یک کلمه هم در مورد این که شورای کانتون یک ارگان انتخابی نبود، یعنی، که یک شورای نبود، نیامده است. زیرا چگونه می توان شورائی داشت که ((اعضایش)) انتخاب نشده باشند؟ این را از قطع نامه دریافتیم^{۲۸}. بیانید لحظه ای درباره ی اهمیت این واقعیت ببانیدشیم. ک. ا. ب. ک، به ما می گوید که شوراها برای انجام قیام مسلحانه ضرورت دارند، اما تا قبل از آن لحظه ((قیام)) به هیچ وجه ضرورتی ندارند. ولی شگفتی در این جاست. زمانی که

^{۲۷} - "رفیق ن" هاینس نویمان، کمونیست آلمانی بود که به لومینادزه در صف نمایندگان کمینترن در چین- پس از عزیمت برودین بی اعتبار شده پیوست. نویمان در طرح قیام کانتون مستقیماً دست داشت و هنگام وقوع قیام در کانتون حضور داشت. یه تینگ، فرمانده نظامی قیام بعدها از روی طعنه به کمینترن گفت که هنگامی که نافرجامی ماجرا ظاهر گشت، نویمان "اولین فردی بود که گریخت".

^{۲۸} - شورای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان شهر کانتون که در ساعت شش صبح روز یازدهم دسامبر ۱۹۲۷ در کانتون قدرت را به دست گرفت، متشکل از ۱۵ نفر بود که در نشست مخفی سازماندهان قیام ۷ دسامبر انتخاب شده بودند. ۹ نفر از آن ها نماینده ی سه هزار کارگر تحت نفوذ کمونیست ها که در قیام شرکت کردند، بودند. سه نفر نمایندگان پادگان دانشجویان دانشکده ی افسری که مرکب از ۲۰۰/ بودند که آن ها هم در قیام شرکت جستند و ۳ نفر دیگر نیز نماینده ی دهقانان کوانگ تونگ بودند. ۲ تن از این ۳ نماینده اخیر به موقع نرسیدند. همان جلسه در صبح روز قیام تصمیم گرفت که "اعضای شورا" را به ۳۰۰ نفر گسترش دهد. شرح این وقایع توسط هوآنگ پینگ که یکی از شرکت کنندگان اصلی در کمون و "وزیر امور خارجه" حکومت کوتاه زمان بود، در کتاب (کمون کانتون و تدارکات آن در مجموعه ی کمون کانتون، شانگهای، ۱۹۳۰، ص ۹۰- ۸۹) آمده است.

تاریخ قیام تعیین می شود، شورایی در کار نیست. ایجاد یک شورای انتخابی کار آسانی نیست. لازم است که توده ها به تجربه دریابند که شورا چیست، یعنی شکل آن را بفهمند، و در گذشته به تشکیلات یک شورای انتخابی خو گرفته باشند. در چین حتی نشانه ای هم از این نبود، چرا که شعار شوراها درست در دورانی که می باید مسأله ی مرکزی کل جنبش شود، شعاری تروتسکیستی اعلام شد. به هر رو، زمانی که به منظور جهش از فراز شکست هایشان با دست پاچه گی تاریخی برای قیام تعیین کردند، هم زمان با آن شورایی هم می باید منصوب می گشت. اگر تا ذره ی آخر پرده از این اشتباه برداشته نشود، شعار شوراها می تواند به حلقه ی دار انقلاب تبدیل گردد.

لنین در زمان خود برای منشویک ها تشریح نمود که وظیفه ی اساسی تاریخی شوراها سازمان دهی، یا کمک به سازمان دهی، و تسخیر قدرت است، به طوری که در فردای پیروزی انقلاب آن ها خود ارگان های قدرت شوند. مقلدین- ونه پیروان او- از این ((گفته)) استنتاج می کنند که شوراها را می توان فقط هنگامی که زنگ ساعت ۱۲ انقلاب به صدا درآمده، تشکیل داد. تعمیم کلی ((گفته ی)) لنین به دستورالعمل بی اهمیتی بدل می شود که نه تنها در خدمت تکالیف انقلاب نبوده، بلکه سد راه آن است.

پیش از این که شوراهای بلشویکی قدرت را در اکتبر ۱۹۱۷ به دست گیرند، شوراهای اس. آر و منشویکی ۹ ماه بود که وجود داشتند. ۱۲ سال قبل از آن، نخستین شوراهای انقلابی در پترزبورگ، مسکو، و در چندین شهر دیگر موجود بودند. قبل از آن که شوراهای سال ۱۹۰۵ گسترش یابند و کارخانه ها و کارگاه ها را دربر گیرند، در مسکو، در طی اعتصاب،

یک شورای نمایندگان کارگران چاپ خانه ها ایجاد شد. چند ماه پیش از آن، در ماه مه ۱۹۰۵، یک اعتصاب توده ای در ایوانو- و زنسینسک ارگان رهبری کننده ای تشکیل داد که به نقد کلیه ی خصوصیات اصلی یک شورای نمایندگان کارگران را دارا بود. میان اولین تجربه تشکیل یک شورای نمایندگان کارگران و تجربه ی غول آسای تشکیل یک حکومت شوراهای، بیش از ۱۲ سال سپری شد. البته، چنین دورانی به هیچ رو برای تمام کشورهای دیگر، از جمله چین، لازم نیست اما تصور این که کارگران چین بر اساس الگوسازی بی اهمیتی که جای تعمیم کلی لنین را گرفته، قادر به ایجاد شوراهای می باشند، به معنای فضل فروشی لجوجانه و عاجزانه به جای فهم دیالکتیک عمل انقلابی است و بس. در شب قیام، هنگامی که شعار تسخیر فوری قدرت در دستور است، شوراهای نمی باید ایجاد شوند - چرا که اگر به مرحله ی تسخیر قدرت رسیده ایم، و اگر توده ها بدون وجود شوراهای برای قیام مسلحانه آمادگی دارند، این همه به این معناست که اشکال و شیوه های دیگر تشکیلاتی ای وجود داشته اند که اجرای کارهای مقدماتی را برای تضمین موفقیت قیام ممکن ساخته اند. آن وقت مسأله ی شوراهای اهمیت فرعی پیدا می کند و به مسأله ی تکنیک های سازمان دهی یا صرفاً به مسأله ی نام گذار تبدیل می شود. وظیفه ی شوراهای تنها صدور حکم فراخوان برای قیام و یا اجرای آن نیست، بلکه هدایت توده هاست از میان مراحل لازمه به سوی قیام. در آغاز، شوراهای توده ها را زیر شعارهای جزئی جمع می کنند، و نه زیر شعار قیام مسلحانه، تنها بعدهاست که توده ها را، قدم به قدم، به سمت چنین شعاری کشیده می شوند، بدون آن که در این مسیر آن ها پراکنده گردند؛ و در عین حال از جدانی پیشگام از طبقه جلوگیری می شود. شوراهای اکثراً و عمدتاً

در رابطه با مبارزات اعتصابی ای ظاهر می گردند که چشم انداز انکشاف انقلابی را دارند، ولی در آن لحظه معین به خواست های اقتصادی محدودند. توده ها می باید در حین عمل احساس و درک کنند که شوراها تشکیلات خود آن هاست، که شوراها نیروها را برای مبارزه، مقاومت، دفاع از خود؛ و تهاجم به نظم در می آورند. آن ها این را می توانند طی تجارب چندین هفته ای، چندین ماهه، و یا شاید چندین ساله، بی وقفه یا با وقفه، احساس کنند؛ و نه از عمل یک روز منفرد یا به طور کلی از هر عمل منفردی. به این دلیل است که فقط یک رهبری مقلد و بوروکراتیک می تواند توده های بیدار شونده و قیام کننده را، در شرایطی که کشور در حال گذار از یک دوره ی پرتلاطم انقلابی بوده و طبقه ی کارگر و دهقانان تهی دست چشم انداز تسخیر قدرت را در مقابل خود دارند، از ایجاد شوراها باز دارد؛ اگر چه این چشم انداز یک مرحله ی بعدی بوده و اگر چه این چشم انداز در آن مرحله ی مشخص خود تنها توسط اقلیت کوچکی قابل تصور است. تصور ما از شوراها همیشه این چنین بوده است. ما شوراها را آن شکل گسترده و انعطاف پذیر سازمان دهی به شمار می آوریم که در همان مرحله ی اول برخاست انقلابی در دسترس توده هایی است که به تازگی بیدار گشته اند و قادر به متحد ساختن تمامی طبقه ی کارگر هستند، صرف نظر از ابعاد بخشی که به نقد در آن مرحله ی مشخص به آن سطح تکاملی رسیده اند که وظیفه ی تسخیر قدرت را درک می کنند.

آیا واقعاً شواهد مستندی نیاز است؟ این، برای نمونه، آن چیزی است که لنین در دوره ی انقلاب اول در باره ی شوراها نوشت:

"حزب کارگران سوسیال- دموکرات روسیه ((نام حزب در آن زمان)) در مواقع موج خیزش های کوچک یا بزرگ انقلابی هرگز از استفاده از بعضی تشکلات غیر حزبی از نوع شوراهای نمایندگان کارگران به منظور تقویت نفوذ سوسیال- دموکرات ها بر طبقه ی کارگر و تحکیم جنبش کارگری سوسیال- دموکراتیک امتناع نورزیده است." (کلیات، جلد نهم، ص ۲۱۵).

می توان مدارک تاریخی و انتشاراتی بسیاری از این نوع را مثال آورد. ولی به نظر می آید که مسأله بدون آن ها به قدر کافی روشن است.

به وارونه، مقلدین شوراها را به آنیفرم رژه تشکیلاتی ای بدل کرده اند که حزب صرفاً آن را در شب تسخیر قدرت بر تن پرولتاریا می کند. اما این درست در زمانی است که دیگر شوراها را نمی توان با ((صدور)) فرمانی، در ظرف ۲۴ ساعت و مستقیماً به منظور قیام مسلحانه ایجاد کرد. چنین تجاربی به ناچار خصلتی غیرواقعی به خود می گیرند و فقدان ضروری ترین شرایط لازم برای تسخیر قدرت زیر ماسک تشریفات خارجی یک نظام شورایی پنهان می شوند. این همان اتفاقی است که در کانتون، که شورایش تنها برای رعایت تشریفات منصوب گردیده بود، رخ داد. این نتیجه ای است که فرمول بندی مقلدانه مسأله به آن منتهی می شود.

در طی مجادلات بر سر وقایع چین، اپوزیسیون به تناقض به اصطلاح آشکار زیر متهم گردید:

در حالی که از ۱۹۲۶ اپوزیسیون شعار شوراها را برای چین مطرح می کرد، نمایندگانش در پانیز ۱۹۲۳ برعلیه شعار شوراها برای آلمان موضع می گرفتند. تفکر سیاسی مکتبی شاید درخندگی خود را در هیچ کجای دیگر

به اندازه ای که در این اتهام آمده، نمایان نساخته باشد. آری، ما در مورد چین خواستار این بودیم که برای سازمان دهی شوراهای، به عنوان تشکلات مستقل کارگران و دهقانان، در وقت مناسب، هنگامی که موج انقلاب در حال برخاست است، دست به کار شویم.

اهمیت عمده ی شوراهای در این می بود که کارگران و دهقانان را رویاروی بورژوازی کومین تانگ و عمالش در کومین تانگ چپ قرار می داد. شعار شوراهای در چین پیش از هر چیز به معنای بریدن از شعار مفتضح و انتحاری "بلوک چهار طبقه" و خارج شدن حزب کمونیست از کومین تانگ بود. مرکز ثقل، دست آخر، در مشی طبقاتی است و نه صرفاً در اشکال تشکیلاتی.

در پاییز سال ۱۹۲۳، در آلمان مسأله فقط بر سر یک شکل تشکیلاتی بود. در نتیجه ی انفعال شدید، واپس ماندگی، و دیرجنبی رهبری کمینترن و حزب کمونیست آلمان، فرصت مناسب برای فرا خواندن کارگران به ایجاد شوراهای از دست رفت. کمیته های کارخانه، به خاطر فشاری که از پایین بر آن ها وارد می شد، نقشی را در جنبش کارگری آلمان در پائیز ۱۹۲۳ ایفاء کرده بودند که بدون شک می توانست توسط شوراهای بسیار موفقیت آمیزتر انجام شود، چنان چه اگر حزب کمونیست مشی صحیح تر و شجاعانه تر می داشت. در این میان، اوضاع به اوج حدت خود رسیده بود. هدر دادن بیشتر وقت، مساوی می بود با از دست دادن شرایط انقلابی. بلخره برنامه ی قیام در دستور روز قرار گرفت، در حالی که وقت بسیار کمی باقی مانده بود. پیش کشیدن شعار شوراهای تحت چنین شرایطی، بزرگ ترین حماقت فضل فروشانه ای می بود که می توان تصور کرد. شوراهای به خودی خود طلسمی با قدرت جادویی رستگاری، نیستند. در شرایطی نظیر آن چه که در حال انکشاف بود تشکیل

شتاب زده شوراها چیزی نمی بود مگر ایجاد نمونه ی ثانوی کمیته های کارخانه. می بایست که نقش انقلابی این کمیته ها از آن ها سلب می شد و به شوراها ی نوظهوری انتقال می یافت که هنوز از هیچ گونه اقتداری برخوردار نمی بودند؛ و این در چه موقع می بایست انجام می گرفت؟ در شرایطی که حتی یک روز هم مغنم بود. و بدین ترتیب عمل انقلابی جای خود را به بازی کودکانه خطرناکی در زمینه ی تشکیلاتی می داد.

مسلم است که شکل تشکیلاتی یک شورا می تواند حائز اهمیت فوق العاده ای باشد، ولی فقط در صورتی که بازتاب کننده به موقع یک مشی صحیح سیاسی باشد؛ و به وارونه، می تواند به همان اندازه صاحب نقشی منفی گردد، هرگاه به یک تخیل، به یک بت، و یا به یک چیز توخالی ای مبدل شود. ایجاد شوراها ی آلمان در آن واپسین لحظات در پائیز ۱۹۲۳، از نظر سیاسی ثمره ی تازه ای به بار نمی آوردند و تنها موجب اغتشاش تشکیلاتی می شدند. آن چه در کانتون روی داد، حتی از این هم بدتر بود شورائی که شتابان به منظور رعایت تشریفات تشکیل گردید، تنها پوششی بود برای آن کودتای ماجراجویانه. به این دلیل است که، پس از پایان ماجرا، ما دریافتیم که شورای کانتون اژدهای باستانی چینی ای را می ماند که فقط روی کاغذ ترسیم شده بود. تأثر عروسکی با نخ های پوسیده و نقاشی اژدها بر روی کاغذ سیاست ما نیست. ما مخالف آن بودیم که شوراها در سپتامبر ۱۹۲۳ با ((فرستادن)) تلگرافی، در آلمان به وجود آیند. ما، در سال ۱۹۲۶ خواستار ایجاد شوراها در چین بودیم. ما در سال ۱۹۲۷ مخالف تشکیل شوراها ی پوششی در کانتون بودیم. در این جا هیچ تضادی موجود نیست، بلکه برعکس

وحدت ژرف ادراک دینامیزم جنبش انقلابی و اشکال تشکیلاتی اش در میان است.

مسأله ی نقش و اهمیت شوراها، که توسط کارکرد و نظریه های سال های اخیر مغشوش، مبهم و تحریف شده است، ابدأ در برنامه ی پیشنهادی روشن نشده است.

۶- مسأله ماهیت انقلاب آتی چین

شعار دیکتاتوری پرولتاریا، که دهقانان تهی دست را به دنبال خود رهبری می کند، ضرورتاً با مسأله ی خصلت سوسیالیستی انقلاب آتی چین، یا انقلاب سوم، گره خورده است. نظر به این که نه تنها تاریخ، بلکه هم چنین راه های اشتباهی که افراد در مقابل ملزومات آن ((تاریخ)) قرار می دهند، خود را تکرار می کنند، به نقد این مخالفت به گوش می رسد که چین هنوز برای یک انقلاب سوسیالیستی آمادگی ندارد. ولی این چنین فرمول بندی مسأله تجریدی و بی روح است. چرا که مگر روسیه، به خودی خود، برای سوسیالیزم آمادگی داشت؟ بنا به عقیده ی لنین- خیر! برای دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه تنها شیوه ی حل تکالیف مبرم ملی بود که روسیه آمادگی داشت. ولی سرنوشت این دیکتاتوری به طور کلی و در تحلیل نهایی توسط فرآشد انکشاف جهانی تعیین می شود، که البته ((اتخاذ)) یک مشی صحیح دیکتاتوری پرولتاریا را نه تنها حذف نمی کند، بلکه آن را مستلزم هم می دارد: تحکیم و تکامل اتحاد کارگران و دهقانان، انطباق همه جانبه با شرایط ملی از یک سو؛ و با فرآشد انکشاف جهانی از سوی دیگر، این مطلب برای چین هم تماماً صادق است.

در همان مقاله موسوم به "درباره ی انقلاب ما" (۱۶ ژانویه، ۱۹۲۳)، که در آن لنین ثابت می کند که ویژگی روسیه در جهت انکشاف خاص کشورهای شرق به پیش می رود، او بحث سوسیال-دموکراسی اروپا را بر این "مضمون که ما ((روسیه)) برای سوسیالیزم آمادگی نداریم، که ما، هم چنان که بعضی از این آقایان "تحصیل کرده" می گویند، فاقد پیش شرط عینی اقتصادی لازم برای سوسیالیزم هستیم"، "بی نهایت عتیقه شده" قلمداد می کند. اما لنین این آقایان "تحصیل کرده" را به خاطر این که خودش به وجود پیش شرط اقتصادی لازم برای سوسیالیزم در روسیه معتقد است، به تمسخر نمی گیرد، بلکه تمسخرش از این روست که به عقیده ی وی تسخیر قدرت به هیچ وجه، چنان چه فضل فروشان و بی فرهنگان می اندیشند، از فقدان این پیش شرط لازم برای ساختمان مستقل سوسیالیزم استنتاج نمی شود. لنین، در این مقاله اش، برای صدمین بار، یا بهتر است بگوییم، برای هزارمین بار، به سفسطه پردازان و قهرمانان بین الملل دوم پاسخ می گوید: "این امر مسلم ((آماده نبودن روسیه برای سوسیالیزم))... نمی تواند در ارزیابی انقلاب ما نقش تعیین کننده ای داشته باشد" (کلیات لنین، جلد ۱۸، قسمت ۲۱). این مطلبی است که نویسندگان برنامه ی پیشنهادی نمی خواهند و نمی توانند بفهمند. عدم آمادگی اقتصادی و فرهنگی چین و نیز روسیه- البته چین بیشتر از روسیه- به خودی خود ((امری)) مسلم است. ولی از این جا به هیچ رو نتیجه نمی شود که پرولتاریا باید از تسخیر قدرت چشم پوشی کند، در شرایطی که تسخیر قدرت توسط کل زمینه ی تاریخی و اوضاع انقلابی کشور ضروری گشته است.

طرح سؤال به گونه ای مشخص، تاریخی، سیاسی و واقعی در این خلاصه نمی شود که آیا چین از دیدگاه اقتصادی برای ساختن سوسیالیزم "مناسب خود" آمادگی دارد یا خیر، بلکه سؤال این است که آیا چین از دیدگاه سیاسی برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارد یا نه. این دو سؤال به هیچ وجه یکی نیستند. شاید اگر به خاطر قانون انکشاف ناموزون نمی بود، می توانستیم آن ها را یک سان بدانیم. این موردی است که این قانون را به گونه ای کامل در مورد رابطه ی دو جانبه اقتصاد و سیاست می توان به کار گرفت. آیا چین برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارد؟ تنها تجربه ی مبارزه می تواند جواب قطعی آن را ممکن سازد. با همان برهان، تنها مبارزه می تواند معلوم کند که چه موقع و تحت چه شرایطی وحدت واقعی، رهایی و احیاء چین صورت خواهد گرفت. هر کسی که بگوید چین برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی ندارد، بدین وسیله اعلام می دارد که انقلاب سوم چین برای سال های مدیدی که در پیش است به تأخیر افتاده است.

البته اگر بقایای فنودالیزم واقعاً در حیات اقتصادی چین غالب می بودند، چنان که قطع نامه های ک. ا. ب. ک، اعلام می کند، آن وقت با اوضاع بسیار ناامید کننده ای رو به رو می بودیم، اما خوشبختانه، در کل، بقایا نمی توانند غالب باشند. در این مورد هم برنامه ی پیشنهادی هم چون در گذشته، اشتباهاتی را که مرتکب شده تصحیح نکرده، بلکه آن ها را با شیوه ای مبهم دوباره تأیید می کند. برنامه ی پیشنهادی صحبت از "غلبه ی روابط فنودالی سده های میانی، هم در اقتصاد و هم در روبنای سیاسی..." می کند. این از ریشه اشتباه است. غلبه به چه معناست؟ آیا مسأله بر سر تعداد افرادی است که در کارند؟ یا بر سر نقش غالب و رهبری کننده ی آن در اقتصاد کشور؟

رشد فوق العاده سریع صنایع داخلی براساس نقش همه جانبه ی سرمایه ی تجاری و بانکی؛ وابستگی کامل مهم ترین مناطق زراعی به بازار؛ نقش عظیم و روزافزون تجارت خارجی، انقیاد همه جانبه ی روستاهای چین به شهرها – همه ی این ها گواهی بر تسلط بدون قیدوشرط، و غلبه ی مستقیم مناسبات سرمایه داری در چین می کنند. روابط اجتماعی سرواژ و شبه سرواژ بدون شک دارای قدرت فراوانی می باشند. بخشی از آن از روزگاران فنودالیزم سرچشمه می گیرند؛ و بخشی دیگر صورت بندی جدیدی را تشکیل می دهند، یعنی، احیاء ((روابط)) گذشته براساس انکشاف مؤخر نیروهای تولیدی، جمعیت افزونه کشاورزی، فعالیت های سرمایه ی تجاری، ربائی و غیره.

به هر رو، روابط سرمایه داری است که غالب است و نه روابط "فنودالی" (یا به بیان صحیح تر، سرواژ و کلاً، روابط پیشا- سرمایه داری). فقط به شکرانه ی این نقش غالب روابط سرمایه داری است که می توان به طور جدی صحبت از چشم انداز سرکردگی پرولتاریا در انقلاب ملی کرد. در غیر این صورت، به هیچ طریق نمی توان به چنین نتیجه ای رسید.

"قدرت پرولتاریا در هر کشور سرمایه داری بی نهایت بیش از نسبت تعداد پرولتاریا به کل جمعیت است. این به خاطر آن است که پرولتاریا سکان اقتصادی مراکز حیاتی و نبض تمامی نظام اقتصادی سرمایه داری را در دست دارد، و هم چنین به این خاطر که پرولتاریا از دیدگاه اقتصادی و سیاسی منافع واقعی اکثریت عمده ی زحمت کشان در نظام سرمایه داری را بازتاب می کند.

"از این رو، پرولتاریا حتی اگر اقلیت جمعیت را تشکیل دهد (یا اگر پیشگام آگاه و واقعاً انقلابی پرولتاریا اقلیت جمعیت را شامل شود)، هم قادر به

سرنگون کردن بورژوازی است و هم در نتیجه قادر به جلب کردن متحدین بسیاری از میان توده های شبه- پرولتاریایی و خرده بورژوائی می گردد، متحدینی که هرگز از پیش سرکردگی پرولتاریا را نپذیرفته و شرایط و تکالیف این سرکردگی را درک نخواهند کرد، لیکن براساس تجربه ی بعدی شان به ضرورت، عدالت و حقانیت دیکتاتوری پرولتاریا متقاعد خواهند شد" (لنین، کلیات، "سال ۱۹۱۹"، جلد ۱۶، ص ۴۵۷).

نقش پرولتاریای چین در تولید به نقد بسیار زیاد است. در سال های آتی این نقش ناگزیر بیشتر می گردد. نقش سیاسی اش، هم چنان که وقایع نشان داده اند، می توانست غول آسا باشد. اما کل مشی رهبری در جهتی بود که امکان کسب نقش رهبری را از پرولتاریا می گرفت.

برنامه ی پیشنهادی اظهار می دارد که ساختن موفقیت آمیز سوسیالیزم در چین "تنها به شرط آن که مستقیماً توسط کشورهای تحت دیکتاتوری پرولتاریا حمایت گردد"، ممکن می گردد. پس این جا، در رابطه با چین، همان اصلی تأیید می شود که حزب همواره در مورد روسیه پذیرفته بود. اما اگر چین فاقد نیروهای داخلی کافی برای ساختن مستقل جامعه ی سوسیالیستی است، پس به زعم نظریه ی استالین- بوخارین، پرولتاریای چین در هیچ یک از مراحل انقلاب نمی باید قدرت را تسخیر کند. یا شاید وجود ا. ج. ش. س.، جواب این مسأله را وارونه می گرداند. یعنی چنین نتیجه می شود که تکنیک ما برای ساختن جامعه ی سوسیالیستی نه تنها در ا. ج. ش. س.، بلکه هم چنین در چین هم کفایت می کند، یعنی در دو کشوری که از لحاظ اقتصادی واپس مانده ترین کشورند و به اتفاق جمعیتی برابر با شش صد میلیون نفر دارند. یا شاید دیکتاتوری/جستاب ناپذیر پرولتاریا در چین غیرقابل قبول

است. زیرا که این دیکتاتوری در سلسله زنجیر انقلاب سوسیالیستی جهانی جای می گیرد، و از این رو نه تنها حلقه ای از این زنجیر، بلکه هم چنین نیروی محرکه آن نیز می گردد؟ ولی این دقیقاً فرمول بندی اساسی لنین از انقلاب اکتبر است، که "ویژگی" آن دقیقاً ناشی از خطوط انکشافی همانند انکشاف کشورهای شرق است. بدین ترتیب مشاهده می کنیم چگونه نظریه ی تجدیدنظرطلبانه ی سوسیالیزم در یک کشور، که در ۱۹۲۵ به منظور مبارزه علیه تروتسکیزم تکامل یافت، مطالب را هر بار که به مسأله ی مهم انقلابی ای برخورد می شود، تحریف و مغشوش می کند.

برنامه ی پیشنهادی حتی از این هم فراتر می رود. در مقابل چین و هندوستان، "روسیه ی قبل از ۱۹۱۷" و لهستان ("و غیره") را به عنوان کشورهای قرار می دهد که دارای "حد/قل صنایع لازم برای ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیزم" هستند، یا (آن گونه که در جای دیگر به گونه ای قاطعانه تر و در نتیجه اشتباه تر اعلام شده است) به عنوان کشورهای که صاحب "پیش شرط مادی لازم و کافی... برای ساختن کامل سوسیالیزم" می باشند. هم چنان که از قبل می دانیم، این فقط بازی با عبارت پیش شرط "لازم و کافی" لنین است: یک کلاه برداری فریب کارانه و نامشروع، چرا که لنین به طور قطع پیش شرط های سیاسی و تشکیلاتی، از جمله پیش شرط های تکنیکی، فرهنگی، و بین المللی آن را بر می شمرد. اما نکته ی اساسی ای که باقی می ماند این است که: چگونه می توان از قبل "حداقل صنایع لازم" برای ساختن کامل سوسیالیزم را تعیین کرد، وقتی که مسأله بر سر مبارزه ی جهانی بی وقفه ای بین دو نظام اقتصادی، دو نظام اجتماعی

است، مبارزه ای که، افزون بر این، پایه ی اقتصادی ما در آن به نهایت ضعیف تر است؟

اگر تنها اهرم اقتصادی را در نظر بگیریم، واضح است که ما در ا. ج. ش. س.، و حتی به مراتب در چین و هندوستان، اهرمی کوتاه تر از آن چه سرمایه داری جهانی دارد، صاحبیم. اما کل مسأله با مبارزه ی انقلابی این دو نظام در رویه جهانی حل می شود. در مبارزه ی سیاسی، بازوی درازتر اهرم در طرف ما قرار دارد، یا به بیان صحیح تر، می تواند و می باید در دست ما باشد، اگر مشی ما درست باشد.

در همان مقاله "درباره انقلاب ما"، پس از ذکر این که "سطح معینی از فرهنگ برای ساختن سوسیالیزم لازم است"، لنین اضافه می کند: "معهدنا هیچ کس نمی تواند بگوید این سطح معین فرهنگی چقدر است". اما چرا هیچ کس نمی تواند آن را تعیین کند؟ زیرا که این توسط مبارزه و رقابت در رویه ی جهانی بین این دو نظام و این دو فرهنگ تعیین می شود. با بریدن کامل از این ایده ی لنین، که از جوهر مسأله ناشی می شود، برنامه ی پیشنهادی اظهار می دارد که در روسیه سال ۱۹۱۷ دقیقاً "حداقل تکنیک" و در نتیجه هم چنین فرهنگ لازم برای ساختن سوسیالیزم در یک کشور موجود بود. نویسندگان برنامه ی پیشنهادی سعی دارند در برنامه مطلبی را بگویند که/ز پیش "هیچ کس نمی تواند آن را بگوید".

در حالی که کل مسأله توسط دینامیزم بین المللی تعیین می شود، غیرمجاز، غیرممکن و بیهوده است که در جستجوی معیاری برای ((تعیین)) "حداقل لازم" در چارچوب دولت های ملی ("روسیه قبل از ۱۹۱۷") باشیم. در این چنین معیار نادرست، دل بخواهی و منفرد، پایه ی نظری کوتاه بینی ملی در

سیاست، و هم چنین پیش شرط اشتباهات فاحش تجدید نظرطلبانه -ملی گرایانه سوسیال- پاتریوتیستی آتی نهفته است.

۷- در مورد ایده ی ارتجاعی "حزب دو طبقه ی کارگران و دهقانان" برای شرق

تجارب انقلاب دوم چین درسی است برای کل کمینترن، ولی بیش از همه برای تمام کشورهای شرق.

کلیه ی استدلالاتی که در دفاع از خط مشی منشویکی در انقلاب چین پیش کشیده می شوند می باید، اگر آن ها را جدی بگیریم، برای هندوستان سه چندان بیشتر صادق باشند. یوغ امپریالیزم در این کشور مستعمره کلاسیک شکلی بی نهایت مستقیم تر و محسوس تر از چین گرفته است. بقایای روابط فئودالی و سرواژ در هندوستان به مراتب ژرف تر و عظیم تر است. به هر رو، یا بهتر است بگوییم دقیقاً از این رو، روش هایی که در مورد چین به کار رفت و انقلاب را به ناپودی کشاند، در هندوستان می باید به نتایج حتی مهلک تری منتهی شود. سرنگونی فئودالیزم هندو و بوروکراسی آنگلو- هندو و نظامی گرانی بریتانیا فقط با یک جنبش عظیم و سرکش توده های مردم می تواند تحقق یابد، جنبشی که دقیقاً به خاطر غیر قابل مقاومت بودنش و جریان نیرومندش، و به خاطر اهداف و پیوندهای بین المللی اش، نمی تواند هیچ گونه اقدام فرصت طلبانه نیمه کاره و سازش کارانه رهبری را بپذیرد. رهبری کمینترن به نقد اشتباهات زیادی در هندوستان مرتکب شده است. ولی هنوز شرایط فرصت آن را نداده که این اشتباهات خود را در مقیاسی مشابه با وقایع چین نشان دهند. از این رو می توان امیدوار بود که درس های وقایع

چین فرصتی برای اصلاح به موقع خط مشی سیاسی رهبری در هندوستان و سایر کشورهای شرق فراهم آورد.

برای ما مسأله ی اساسی در این جا، مثل همیشه و همه جا، مسأله ی حزب کمونیست، استقلال کاملش، و خصلت عدم سازش طبقاتی اش است. بزرگ ترین خطر در این راه، تشکیلات کذائی "حزب کارگران و دهقانان" در کشورهای شرق است.

از ۱۹۲۴، سالی که به عنوان سال تجدید نظر آشکار در چندی از تزه‌های اساسی مارکس و لنین به شمار خواهد رفت، استالین فرمول حزب- دو طبقه "کارگر و دهقان برای کشورهای شرق" را پیش کشید. این ((فرمول)) براساس همان ستم ملی ای قرار داشت که در شرق در خدمت پوششی برای فرصت طلبی بود، هم چنان که در غرب در رابطه با "تثبیت" به خدمت گرفته شد. تلگراف های رسیده از هندوستان، و نیز از ژاپن، جایی که ستم ملی وجود ندارد، اخیراً اغلب از فعالیت های "احزاب کارگری- دهقانی" حکایت می کنند، از آن ها به عنوان تشکیلاتی دوست و نزدیک به کمینترن نام برده می شود، گویی که آن ها تقریباً تشکیلات "خود ما" هستند، بدون آن که هیچ گونه تصویر جامعی از سیمای سیاسی آن ها داده شود؛ به یک کلام، درباره ی آن ها همان گونه گفته و نوشته می شود که فقط اندک مدتی پیش درباره ی کومین تانگ می شد.

پیشتر از این در ۱۹۲۴، پراود/ گزارش داد که: "نشانه هایی در دست است که جنبش رهایی بخش ملی در کره به تدریج دارد در قالب ایجاد یک حزب کارگری- دهقانی شکل می گیرد" (پراود/، ۲ مارس، ۱۹۲۴).
و در این اثناء استالین به کمونیست های شرق می آموخت که:

"کمونیست ها می باید از سیاست جبهه ی واحد ملی... به سیاست بلوک انقلابی بین کارگران و خرده بورژوازی تغییر موضع دهند. در چنین کشورهایی این بلوک می تواند شکل یک حزب واحد، یک حزب کارگری- دهقانی، از نوع کومین تانگ را بگیرد..." (استالین، مسائل کنونی، ص ۲۶۴).

محافظه کاری و احتیاط در مورد مسأله ی استقلال احزاب کمونیست، (به وضوح استقلالی نظیر استقلال یونس در شکم ماهی)، صرفاً در خدمت سرپوش نهادن است. اعتقاد ما بر این است که کنگره ی ششم می باید اعلام دارد که کوچک ترین ابهامی در این زمینه مهلک است و می باید مردود شناخته شود.

این جا مطلب بر سر یک فرمول بندی مطلقاً جدید، کاملاً نادرست، و سر تا پا ضدمارکسیستی از مسأله اساسی حزب و رابطه اش با طبقه ی خود و سایر طبقات است.

دفاع از لزوم ورود حزب کمونیست چین به داخل کومین تانگ بر این اساس صورت می گرفت که از نقطه نظر ترکیب اجتماعی کومین تانگ یک حزب کارگری و دهقانی می باشد، یعنی نه دهم کومین تانگ- این نسبت صدها بار تکرار می شد- به گرایش انقلابی تعلق داشته و حاضر است پا به پای حزب کمونیست رژه برود. با این همه به هنگام کودتا در شانگ های و وُهان، و از آن پس، دیگر خبری از این نه دهم انقلابی کومین تانگ نبود، گویی که معجزه ای صورت گرفته. رد پای آن ها را هم کسی پیدا نکرد. و نظریه پردازان سازش طبقاتی در چین، استالین، بوخارین، و سایرین، حتی این زحمت را به خود ندادند که توضیح دهند که چه بر سر این نه دهم اعضای

کومین تانگ- نه دهم کارگر و دهقان، انقلابی، طرف دار، و کاملاً از آن "خودمان"- آمده است. ولی، پاسخ به این پرسش دارای اهمیتی حیاتی است، چنان چه اگر بخواهیم سرنوشت همه ی این احزاب "دو طبقه ای" را که استالین در باره اشان موعظه می کند بفهمیم؛ و یا اگر به خواهیم در مورد خود این ایده روشن شویم، که ما را نه تنها خیلی عقب تر از برنامه ی سال ۱۹۱۹ ح. ک. ا. ش. قرار می دهد، بلکه هم چنین عقب تر از بیاتیه ی کمونیست ۱۸۴۷ بر می گرداند.

این سؤال که آن نه دهم کذانی به کجا ناپدید شدند فقط برای ما روشن می شود که اولاً، به عدم امکان وجود یک حزب دو- ترکیبی، یعنی دو طبقه ای، که در یک زمان بازتاب کننده ی دو مشی از دیدگاه تاریخی ناسازگار مشی پرولتاریایی و مشی خرده بورژوایی- هستند، پی ببریم؛ و ثانیاً، به عدم امکان ایجاد یک حزب مستقل دهقانی، یعنی حزبی که بازتاب کننده ی منافع دهقانان بوده و در عین حال هم از پرولتاریا و هم از بورژوازی مستقل باشد، در جامعه سرمایه داری، وقوف حاصل نماییم.

مارکسیزم همواره آموزش داده است، و بلشویزم هم تأیید کرده و تعلیم داده است، که دهقانان و پرولتاریا دو طبقه ی متمایزند، که اشتباه است که منافع آن دو را در جامعه ی سرمایه داری به هر طریقی که باشد، یکی بگیریم، و این که یک دهقان فقط در صورتی می تواند عضو حزب کمونیست گردد، که از نقطه نظر مالکیت، بینش پرولتاریایی برگزیند. اتحاد کارگران و دهقانان تحت دیکتاتوری پرولتاریا خط بطلانی بر این تز نمی کشد، بلکه آن را، از جنبه ای دیگر، و تحت شرایطی دیگر تأیید می کند. اگر دو طبقه ی مختلف با منافع مختلف نمی داشتیم، صحبت از اتحاد نمی شد. چنین اتحادی فقط تا آن اندازه با

انقلاب سوسیالیستی سازگار است که در چارچوب آهنین دیکتاتوری پرولتاریا جای گیرد. در کشور ما، چنین دیکتاتوری ای با بودن چیزی به نام اتحادیه ی دهقانان ناسازگارست، چرا که هر تشکل مستقل دهقانی ای که تمایل به حل کلیه ی مسائل سیاسی ملی داشته باشد، ناگزیر به آلت دست بورژوازی تبدیل می شود.

آن سازمان هایی که در کشورهای سرمایه داری خود را احزاب دهقانی می نامند در واقع یکی از انواع احزاب بورژوائی می باشند. آن دهقانی که موضع پرولتری اتخاذ نکرده، روحیه و بینش مالک بودنش را ترک نگفته، وقتی که به مسائل اساسی سیاسی می رسد ناگزیر به دنبال بورژوازی راه می افتد. البته، هر حزب بورژوائی که به دهقانان متکی باشد یا به خواهد که به آن ها- و در صورت امکان به کارگران- متکی گردد، ناچار می گردد که خود را در لفافه ای بپوشاند، یعنی دو یا سه رنگ مناسب به خود گیرد. ایده ی کذائی "احزاب کارگری و دهقانی" به نظر می رسد که مخصوصاً به منظور پوشش گذاری بر احزاب بورژوائی، که ناگزیر از جلب حمایت دهقانانند ولی به نقد حاضر به پذیرفتن کارگران در صفوف خود هستند، به وجود آمده است. کومین تانگ، به عنوان نوع کلاسیک چنین حزبی، نامش در تاریخ ثبت شده است.

جامعه ی بورژوایی، همان طور که می دانیم، چنان بنا شده که توده های بی چیز، ناراضی و فریب خورده در پایین قرار دارند، در حالی که شیادان راضی در بالا. یک حزب بورژوایی هم، اگر واقعاً یک حزب باشد، یعنی اگر توده های قابل ملاحظه ای را دربر گیرد، بر همان اساس بنا شده است. استثمارکنندگان، شیادان، و ستمگران اقلیت یک جامعه ی طبقاتی را تشکیل

می دهند. از این رو، هر حزب سرمایه داری ناگزیر است، به این یا آن طریق، روابطی را که به طور کلی در جامعه بورژوایی وجود دارند، در روابط داخلی خود تجدید تولید کرده و بازتاب نماید. از این رو صفوف پائینی هر حزب بورژوایی توده ای دموکراتیک تر بوده و بیشتر متمایل به "چپ" است تا رده های بالایی آن. این در مورد مرکز ((گرایان)) آلمانی، رادیکال های فرانسوی، و به ویژه سوسیال-دموکراسی صادق است. از این رو است که شکوه های بی وقفه ی استالین، بوخارین، و سایرین بر این مضمون که سران ((کومین تانگ)) احساسات توده های کومین تانگ "چپ"، "اکثریت"، "نه دهم"، غیره و غیره، را بازتاب نمی کنند، چنین خام و نابخشودنی است. آن چه که آن ها در شکوه های عجیب خود به عنوان سوء تفاهمی موقتی و ناخوشایند که می بایستی توسط اقدامات تشکیلاتی، دستورالعمل ها، و بخش نامه ها برطرف شود، جلوه می دهند، در واقع سیمای اساسی و اصلی یک حزب بورژوائی است، خصوصاً در دورانی انقلابی.

از این زاویه است که بحث های اصلی نویسندگان برنامه ی پیشنهادی در دفاع از به طور کلی کلیه ی اقسام بلوک های فرصت طلبانه- هم در انگلستان و هم در چین- می باید قضاوت شوند. به زعم آن ها، برادری با سران صرفاً به خاطر منافع اعضای پائینی انجام می گیرد. اپوزیسیون، چنان که می دانیم، در خارج شدن حزب از کومین تانگ اصرار می ورزید:

بوخارین می گوید: "این سؤال پیش می آید، چرا؟ آیا به این خاطر که رهبران کومین تانگ متزلزل اند؟ در مورد توده های کومین تانگ چه؟ آیا آن ها صرفاً ((نقش)) گله ی گوسفند را دارند؟ از چه وقت برخورد ما به یک

سازمان توده ای با آن چه که در رأس "بالای" آن صورت می پذیرد، تعیین می شود؟ (اوضاع کنونی انقلاب چین).

حتی امکان پیش آمدن چنین بحثی در یک حزب انقلابی غیرممکن می نماید. بوخارین می پرسد، "در مورد توده های کومین تانگ چه، آیا آن ها صرفاً ((نقش)) "گله ی گوسفند" را دارند؟ البته که آن ها گله ی گوسفندند. توده های هر حزب بورژوازی همواره گله ی گوسفندند، اگر چه به درجات مختلف. ولی برای ما، آیا توده ها گله ی گوسفند؟ خیر، دقیقاً به این خاطر است که اجازه نداریم که با پوشانیدن بورژوازی در لفافه ی یک حزب کارگری و دهقانی، آن ها را به آغوش بورژوازی برانیم. دقیقاً به این خاطر است که ما اجازه نداریم حزب پرولتاریایی را به انقیاد یک حزب بورژوائی در آوریم، بلکه برعکس، می بایستی در هر مرحله، اولی را در مقابل دومی قرار دهیم. رأس "بالایی" کومین تانگ که بوخارین از آن چنین کنایه آمیز به عنوان چیزی بی اهمیت، جزئی، و موقتی سخن می راند، در واقع روح کومین تانگ، و گوهر اجتماعی آن است. البته بورژوازی تنها "رأس" حزب را تشکیل می دهد، هم چنان که تنها "رأس" جامعه را فرا می گیرد. ولی این رأس به خاطر سرمایه، دانش، و ارتباطاتش نیرومند است: همواره این امکان می رود که به امپریالیزم برای کمک رو آورد، و از همه مهم تر این که همیشه می تواند به قدرت سیاسی و نظامی واقعی که با خود رهبری کومین تانگ از نزدیک در هم آمیخته، متوسل شود. دقیقاً همین رأس است که علیه اعتصاب قانون وضع کرد، شورش های دهقانان را سرکوب کرد، کمونیست ها را به کنج تاریکی راند، و حداکثر، به آن ها اجازه داد تنها یک سوم حزب را تشکیل دهند، و آن ها را واداشت تا سوگند یادکنند که سون یات سینیزم

خرده بورژوائی بر مارکسیزم ارجحیت دارد.^{۲۹} اعضای ساده ی حزب توسط این رأس دست چین شدند، و تحت کنترل اش در آمدند تا هم چون مسکو از "چپ" به خدمتش در آیند، همان گونه که تیمساران، سرمایه داران وابسته و امپریالیست ها از "راست" در خدمتش بودند. کومین تانگ رانه به مثابه ی یک حزب بورژوائی، بلکه به مثابه عرصه بی طرف مبارزه برای توده ها در نظر گرفتن، و بازی با کلمات در باره ی نه دهم اعضای عادی چپ به منظور طفره رفتن از پاسخ به این سؤال که چه کسی ارباب واقعی است، همه به منزله ی بالا بردن توانایی و قدرت رأس، در جهت کمک به آن برای تبدیل توده های هر چه وسیع تر به "گله ی گوسفند"، و در مناسب ترین شرایط تدارک مقدمات کودتای شانگ های را فراهم کردن است. استالین و بوخارین براساس ایده ی ارتجاعی حزب دو- طبقه می پنداشتند که کمونیست ها، هم راه با "چپ گرایان" در کومین تانگ اکثریت را به دست آورده و در نتیجه به قدرت می رسند، چرا که، در چین قدرت در دست کومین تانگ است. به

^{۲۹} - پس از کودتای ۲۰ مارس ۱۹۲۶، که مطبوعات کمینترن آن را به کلی انکار کرده بودند (به یادداشت ۶۱ مراجعه شود)، چیانگ کایچک، امتیاز سیاسی خود را در پلنوم ماه مه کمیته ی اجرائی مرکزی کومین تانگ مطرح نمود. به پیشنهاد وی قطع نامه ای اتخاذ شد که در آن از کمونیست ها خواسته می شد که "هیچ تردید و یا انتقادی در مورد دکتر سون (سون یات سن) و یا اصول او روا ندارند". از حزب کمونیست خواسته شد که فهرست اسامی اعضای را به کمیته ی دائمی کومین تانگ تحویل دهد. برای کمونیست ها قدغن شده بود که رئیس یک بخش از حزب ((کومین تانگ)) و یا یک بخش از حکومت شوند. عضویت کمونیست ها در کمیته های شهر، ایالات و یا کمیته های مرکزی به یک سوم کل محدود شد. برای اعضای کومین تانگ پیوستن به حزب کمونیست ممنوع اعلام شد. (برای متن این قطع نامه به ت. ب. وو، کومین تانگ و آینده ی انقلاب چین، لندن، ۱۹۲۸ ص ۱۷۶ مراجعه کنید). در این پلنوم، چیانگ به عنوان رئیس کمیته ی اجرائی مرکزی، رئیس کمیته ی دائمی، رئیس شورای نظامی (که در اصل توسط وانگ چینگ وی رهبری می شد و برای "کنترل" بر ارتش طرح ریخته شده بود) و دیکتاتور کانتون انتخاب شد، در عین حال کلیه ادارات دولتی نیز تابع ستاد کل فرمان دهی قرار گرفت. در عوض موافقت برودین با این انتصابات، چیانگ تن از وابستگان راست گرای خود را "اخراج" کرد که به انتظار ورود وی به شانگهای بنشینند.

عبارتی دیگر، آن‌ها تصور می‌کردند که با انتخابات عادی در کنگره‌های کومین تانگ، قدرت از دست بورژوازی به پرولتاریا انتقال می‌یابد. آیا می‌توان زمانی که پای یک حزب بورژوائی در میان است، از "دموکراسی حزبی" بت‌سازی ای رقت‌انگیزتر و پندارگرایانه‌تر از این ساخت... چرا که در واقع، ارتش، بوروکراسی، جراید، و سرمایه همه در دست بورژوازی است. دقیقاً بدین خاطر، و فقط هم به همین خاطر، است که بورژوازی زمام حزب حاکم را در دست دارد. "رأس" بورژوازی فقط تا جایی "نه دهم" چپ‌گرایان (و چپ‌گرایانی از این نوع) را تحمل می‌کند (و یا می‌کرد) که آن‌ها شهادت تعرض علیه ارتش، بوروکراسی، جراید، و سرمایه را نداشته باشند. "رأس" بورژوازی با این وسیله‌ی نیرومند نه تنها به اصطلاح نه دهم اعضای "چپ‌گرای" حزب، بلکه هم چنین کل توده‌ها را در انقیاد خود در می‌آورد. و در این کار، نظریه‌ی ائتلاف طبقات که به موجب آن کومین تانگ یک حزب کارگری-هقانی است، بهترین یاور ممکن برای بورژوازی می‌شود. بعدها، زمانی که بورژوازی در برخورد خصومت آمیز با توده‌ها قرار گیرد و آن‌ها را به گلوله می‌بندند، حتی صدایی هم از آن نه دهم‌گذاری در این پیکار بین دو نیروی واقعی به گوش نمی‌رسد. افسانه‌ی دموکراتیک رقت‌انگیز، بی‌آن‌که در رویارویی با واقعیت خونین مبارزه‌ی طبقاتی ردپایی بر جا گذارد، ناپدید می‌شود.

چنین است تنها مکانیزم واقعی سیاسی ممکن "احزاب دو-طبقه‌ای کارگری و دهقانی برای شرق". مکانیزم دیگری در کار نیست و نخواهد بود.

اگر چه انگیزه ی ایده ی احزاب دو- طبقه ای در ستم ملی است، ایده ای که نظریه ی طبقاتی مارکس را نفی می کند، ولی ما به نقد در باره ی مخلوق دو رگه کارگری- دهقانی "در ژاپن"، کشوری که هیچ ستم ملی در آن نیست، شنیده ایم، تازه داستان در این جا خاتمه نمی یابد، و قضیه صرفاً به شرق محدود نمی شود. سعی در این است که ایده ی "دو- طبقه ای" جهان شمول گردد. در این زمینه، مضحک ترین نمونه کوششی است که حزب کمونیست آمریکا، که در بالا از آن نام برده شد، در حمایت از نامزد ریاست جمهوری شدن سناتور لافایت بورژوا و ضد- تراست به خرج می دهد، تا بدین وسیله دهقانان آمریکایی را به دنبال اربابه انقلاب اجتماعی به حرکت درآورد. به پر، نظریه پرداز این مانور یکی از کسانی که به خاطر نادیده گرفتن دهقانان مجاری، انقلاب مجارستان را به نابودی کشاند^{۳۰}، کوشش زیادی به کار برد (بدون شک، برای جبران گذاشته اش) تا با تحلیل حزب کمونیست آمریکا در میان دهقانان، آن را به نابودی کشاند. نظریه ی به پر مبتنی بر این بود که سود افزونه ی سرمایه داری آمریکا، پرولتاریای آمریکا را به اشرافیت

۳۰- برخلاف بلشویک های روسی که در اتخاذ برنامه ی ارضی حزب سوسیال رولوسیونر و واگذاری زمین به دهقانان تشنه زمین تردید نکردند، کمونیست های مجارستان فوراً شروع به استقرار جمهوری شورائی کردند که همه ی زمین ها را اشتراکی کنند و بدون در نظر گرفتن حساسیت ها و علائق توده های دهقانی و میانه حال می خواستند تولید سوسیالیستی در کشاورزی را یک شبه در رویه ی وسیعی آغاز کنند. در نتیجه با غافل ماندن از توده ی دهقانی، بلاکون، به پر و سایر رهبران کمونیست، کار ضد انقلاب را در میان جمعیت روستائی آسان نمودند و به سقوط جمهوری شوراها سرعت بخشیدند. "اگر چنین راه حلی برای مسأله ی ارضی نتوانست وحدت پرولتاریای شهر و روستا را تحقق بخشد، لیکن به هر رو وحدت بورژوازی شهر را با دهقانان مستحکم کرد و در نتیجه آن ها توانستند حکومت پرولتاریا را خفه کنند... ضدانقلاب دهقانان را دعوت به مقاومت نمود و بسیار آشکار اعلام داشت: دیکتاتوری تنها می خواهد که دهقانان را استثمار کند؛ تنها می خواهد دهقانان امسال امکانات لازم را فراهم آورند تا بتوانند دیکتاتوری را مستحکم کنند و از این رو دیکتاتوری قادر خواهد شد که سال آینده اشتراکی کردن را ادامه داده و زمین را از دست دهقانان برباید" (بلازانتو، مبارزه ی طبقاتی، و دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان، چاپ وین، ۱۹۲۰، ص ۸۳).

کارگری جهانی تبدیل می کند، در حالی که بحران ارضی باعث فلاکت کشاورزان شده و آن ها را به مجرای انقلاب اجتماعی می راند. به زعم بینش په پر حزبی که دارای چند هزار عضو و عمدتاً متشکل از مهاجران است، می باید با استفاده از یک حزب بورژوائی و در نتیجه با تشکیل یک حزب "دو- طبقه ای" خود را با دهقانان درهم آمیخته، پیروزی انقلاب سوسیالیستی را در برابر انفعال یا بی طرفی پرولتاریائی که با سود افزونه فاسد گشته، تضمین کند. این ایده ی واهی در میان رهبری عالی کمینترن، طرف داران و شبه طرف دارانی پیدا کرد. به مدت چند هفته مطلب، گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف، در نوسان بود، تا این که بالاخره امتیازی به *الفبای مارکسیزم* داده شد (پشت پرده گفته می شد: تعصبات تروتسکیستی). لازم شد که به کمک کمندی حزب کمونیست آمریکا را از حزب لافوله^{۳۱}، که خود حتی پیش از بنیان گذارش به درود حیات گفت، جدا کرد.

هر آن چه تجدیدنظر طلبی جدید برای شرق ابداع کرد، بعدها به غرب برده شد. در اثنائی که په پر در آن سوی اقیانوس اطلس سعی می کرد با توسل به حزب دو- طبقه ای بر تاریخ سبقت جوید، آخرین گزارشات جراید حاکی از آن است که تجربه ی کومین تانگ مقلدین خود را در ایتالیا یافته است، جایی که

^{۳۱} - "ما هیچ توهمی درباره ی لافوله نداریم. می دانیم که وی به کارگران صنعتی و دهقانان تحت استثمار خیانت خواهد کرد؛ گرچه حتی ما قول داده ایم که در انتخابات به او رأی دهیم، لیکن کمبودها، سازش کاری ها و خیانت او به منافع کارگران صنعتی و دهقانان تهی دست را بر خواهیم شمرد. ما نمی توانیم لافوله را چون پیروانی شفیقه مورد پشتیبانی قرار دهیم. لیکن موقعیتی که با آن رو به رو هستیم این است که ما ناگزیر از وحدت انتخاباتی برای پشتیبانی از لافوله هستیم؛ زیرا که توده های دهقان و کارگر که حزب دهقانان- کارگران را پشتیبانی می کنند هنوز این توهم را دارند که لافوله موسی آن هاست و آن ها را از بیابان عبور خواهد داد. هم زمان با پشتیبانی از لافوله، وظیفه ی ما است که این توهم را بزدانیم" (س. ای. روتنبرگ، *جبهه ی واحد دهقانان و کارگران*، شیکاگو، ۱۹۲۴، ص ۲۷). بنابه تصمیم کمیته ی اجرائی کمینترن در همان سال (۱۹۲۴)، موضع کمیته ی اجرائی مرکزی حزب کارگران (کمونیست) آمریکا به نفع حمایت از حزب لافوله و نامزد ریاست جمهوری شدنش تغییر کرد.

ظاهراً در تلاش آنند که شعار وحشت ناک "مجلس جمهوری بر پایه ی (!؟) کارگران و دهقانان" را بر حزب ما تحمیل کنند. در این شعار روح چپانگ کایچک روح هیلفردینگ را در آغوش گرفته است. آیا واقعاً به آن خواهیم رسید^{۳۲}؟

در خاتمه می باید یادآور شویم که ایده ی حزب کارگری- دهقانی کل مبارزه علیه خلق گرایان (نارودنیک ها) را از تاریخ بلشویزم به دست فراموشی می سپارد، مبارزه ای که بدون آن حزب بلشویک وجود نمی داشت. اهمیت این مبارزه ی تاریخی در چه بود؟ در ۱۹۰۹، لنین در مورد سوسیال-رولوسیرنرها نوشت:

"ایده ی اصلی برنامه ی آن ها، به هیچ وجه این نبود که "اتحاد نیروی" پرولتاریایی و دهقانی ضروری است، بلکه این بود که هیچ شکاف طبقاتی بین پرولتاریا و دهقانان وجود نداشته، لزومی برای کشیدن خط تمایز میان آن ها نیست، و این ایده ی سوسیال-دموکراسی مبنی بر این که خصالت خرده بورژوایی دهقانان است که آنان را از پرولتاریا متمایز می کند، اساساً نادرست است" (کلیات جلد ۱۱، قسمت اول، ص ۱۹۸).

^{۳۲} - در دوران اولیه انقلاب آلمان (۱۹۱۹-۱۹۱۸)، رودلف هیلفردینگ، یکی از نظریه پردازان سوسیال-دموکراسی آلمان، یک ساختار قانونی برای جمهوری پیشنهاد کرد که در آن ترکیبی از شوراهای کارگری و دموکراسی پارلمانی وجود داشت. و شوراهای تحت دموکراسی پارلمانی عمل می کردند. پارلمان از حقوق مقننه و اجرائی قاطع برخوردار بود. در عمل هم در آلمان و هم در اطریش این شکل مرکب آسان ترین راه حل انحلال شوراهای کارگری موجود به نفع تسلط نهایی و انحصاری رژیم جمهوری پارلمانی بود.

به عبارتی دیگر، حزب دو- طبقه ای کارگری و دهقانی ایده ی مرکزی نارودنیک های روسی بود. حزب پیشگام پرولتاریایی تنها در مبارزه علیه این ایده توانست در روسیه دهقانی رشد یابد.

لنین در دوران انقلاب ۱۹۰۵ مصرانه و بی وقفه تکرار می کرد که:

"برخورد ما به دهقانان می باید از روی بی اعتمادی باشد، می باید جدا از آنان متشکل شویم، و هر آینه آنان به مثابه ی یک نیروی ارتجاعی یا ضد- پرولتاریایی گام بردارند، آماده مبارزه علیه آن ها باشیم" (کلیات، جلد ۶، ص ۱۱۳. تأکید از ماست).

در ۱۹۰۶ لنین نوشت:

"آخرین اندرز ما: پرولترها و شبه- پرولترهای شهر و روستا، خود را جداگانه متشکل کنید! به هیچ خرده مالکی، حتی اگر کوچک هم باشد، و حتی اگر "زحمت می کشند"، اطمینان نگیرد... ما از جنبش دهقانی تا به آخر حمایت می کنیم، ولی باید به خاطر داشته باشیم که این جنبش از آن طبقه ی دیگری است، نه آن طبقه ای که می تواند و یا می خواهد که به انقلاب سوسیالیستی تحقق بخشد" (کلیات، جلد ۹، ص ۴۱۰).

این ایده در صدها کار عمده و جزئی لنین مشاهده می شود. در ۱۹۰۸، او توضیح می دهد که:

"اتحاد بین پرولتاریا و دهقانان در هیچ مورد نمی باید به معنای در هم آمیزی طبقات یا احزاب مختلف پرولتاریا و دهقانان تلقی شود. نه تنها درهم آمیزی، بلکه حتی هرگونه توافق درازمدت برای انقلاب سوسیالیستی طبقه ی کارگر مهلک است و مبارزه دموکراتیک انقلابی را تضعیف می کند" (کلیات، جلد ۱۱ قسمت اول، ص ۷۹، تأکید از ماست).

آیا می توان خود ایده ی حزب کارگری- دهقانی را از این شدیدتر، بی رحمانه تر، و مؤثرتر محکوم کرد؟

استالین، از سوی دیگر، می آموزد که:

"بلوک انقلابی ضد امپریالیستی.... می باید، اگرچه نه ضرورتاً ((!!)) همیشه ((!!))، شکل یک حزب واحد کارگری- دهقانی که با یک بیانیه ی مواضع واحد که به گونه ای صوری به هم پیوند دارند، را به خود بگیرد" (مسائل لنینیزم، ص ۲۶۵).

لنین به ما آموخت که اتحاد بین کارگران و دهقانان در هیچ مورد و هیچ موقع نباید به ادغام احزاب ((آن ها)) منجر گردد. اما استالین تنها یک امتیاز به لنین می دهد: اگر چه، به زعم استالین، اتحاد طبقات می باید "شکل یک حزب واحد"، یک حزب کارگری- دهقانی، از نوع کومین تانگ به خود بگیرد- ولی این ((فرمول)) همواره اجباری نیست. دست کم به خاطر این امتیاز باید از او تشکر کرد.

لنین این مطلب را با همان روحیه ناسازگارانه، در دوران انقلاب اکتبر هم مطرح می کرد. لنین، در عمومیت دادن به سه تجربه ی انقلاب روسیه، از ۱۹۱۸، از هر فرصتی برای تکرار این مطلب استفاده می کرد که در جامعه ای که روابط سرمایه داری در آن غالب است، دو نیروی عمده وجود دارد- بورژوازی و پرولتاریا.

"اگر دهقانان به دنبال کارگران نروند، پشت بورژوازی رژه خواهند رفت. راه بینابینی وجود نداشته و نمی تواند داشته باشد" (کلیات، جلد ۱۶ سال ۱۹۱۹، ص ۲۱۹).

اما "حزب کارگری- دهقانی" دقیقاً کوششی است برای ایجاد یک راه بینابینی.

اگر پیشگام پرولتاریای روسیه موفق نمی شد که خود را در برابر دهقانان قرار دهد، و اگر نمی توانست به مبارزه ی بی رحمانه علیه ناهم گونی خرده بورژوائی مخرب دهقانان دست یازد، به گونه ای اجتناب ناپذیر از طریق حزب سوسیال- رولوسیونر و یا یک "حزب دو- طبقه ای" دیگر خود را در میان عناصر خرده بورژوا تحلیل می برد، و این به نوبه ی خود پیشگام را به انقیاد رهبری بورژوائی در می آورد. برای رسیدن به اتحادی انقلابی با دهقانان که آسان به دست نمی آید- قبل از همه پیشگام پرولتاریا، و از این طریق طبقه ی کارگر در مجموع، می باید خود را از توده های خرده بورژوا مستقل کند، که آن هم تنها توسط آموزش حزب پرولتاریایی در قاموس روحیه ی راسخ ناسازگاری طبقاتی تحقق پذیر است.

هر چه پرولتاریا جوان تر، هر چه "پیوند خونی" آن با دهقانان تازه تر و مستقیم تر، و هر چه نسبت دهقانان به کل جمعیت بیشتر باشد، اهمیت مبارزه علیه هرگونه کیمیای سیاسی "دو- طبقه ای" بیشتر می شود. در غرب ایده ی یک حزب کارگری- دهقانی صرفاً احمقانه است. در شرق این ایده مهلک است. در چین، هند، و ژاپن این ایده نه تنها با سرکردگی پرولتاریا در انقلاب بلکه هم چنین با ابتدانی ترین استقلال پیشگام پرولتاریایی در تضادی مهلک است. حزب کارگری- دهقانی نمی تواند چیزی باشد مگر پایه ای، حائلی، تخته شیرجه ای در خدمت بورژوازی.

در مورد این مسأله، که برای تمامی شرق اساسی است، تجدیدنظرطلبی مدرن و مخرب تنها به تکرار اشتباهات فرصت طلبانه سوسیال- دموکراتیک

کهن در روزگاران ما قبل انقلاب می پردازد. اکثر رهبران سوسیال-دموکراسی اروپا مبارزه حزب ما علیه اس. آر.ها را اشتباه قلمداد کرده و مصرانه تلفیق دو حزب را توصیه می کردند، چرا که به زعم آنان، برای روسیه ی "شرقی" دقیقاً حزب دو-طبقه ای کارگری و دهقانی در دستور روز بود. اگر به اندرز آن ها گوش فرا می دادیم، هرگز نمی توانستیم نه به اتحاد کارگران و دهقانان و نه به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابیم. حزب "دو-طبقه ای" کارگری و دهقانی اس. آر. عامل بورژوازی امپریالیستی گردید (و در کشور ما جز این چیزی نمی توانست باشد)، یعنی، ناموفقانه سعی کرد همان نقش تاریخی ای را ایفا کند که در چین، به شکرانه ی سیاست های تجدیدنظرطلبان بلشویک، به نوعی متفاوت و با روش "خاص" چینی، با موفقیت توسط کومین تانگ انجام گرفت. بدون محکوم کردن بی امان خود ایده ی احزاب کارگری-دهقانی برای شرق، کمینترن برنامه ای نداشته و نمی تواند داشته باشد.

۸- مزایایی که از بین الملل دهقانی عاید می شود باید

بررسی گردد.

یکی از اساسی ترین، شاید هم اساسی ترین، اتهامی که بر علیه اپوزیسیون اقامه شده است، ((مسأله ی)) "کم بهادادن" به دهقانان است. این مطلب را نیز تاریخ به دفعات چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی به بوته ی آزمایش و قضاوت نهاده است. و هر بار به اثبات رسید که رهبران رسمی گناه کم بهادادن به نقش و اهمیت پرولتاریا در رابطه با دهقانان را به گردن داشته اند. در این رابطه بود که بزرگ ترین اشتباهات و تحولات اقتصادی، سیاسی و بین المللی به وقوع پیوست. ریشه ی همه ی اشتباهاتی که از

۱۹۲۳ به بعد در زمینه ی داخلی صورت گرفت در کم بهاءدادن به اهمیت صنایع دولتی تحت مدیریت پرولتاریا، در رابطه با کل اقتصاد ملی، و جهت اتحاد با دهقانان، نهفته است. در چین، انقلاب به خاطر عدم درک نقش تعیین کننده و پیش برنده ی پرولتاریا در انقلاب ارضی محکوم به شکست شد.

هم از این دیدگاه است که بررسی و ارزیابی تمامی کارکرد بین الملل دهقانی^{۳۳}، که از همان ابتدا تجربه ای بود درخور نهایت احتیاط و رعایت بی چون و چرای اصول، ضرورت می یابد. فهم دلیل آن چندان دشوار نیست. طبقه ی دهقان، به خاطر سابقه ی تاریخی و شرایط زندگی اش، کمتر از همه ی طبقات دیگر، بین المللی است. آن چه به نام ویژگی های ملی مصطلح اند، ریشه ی اصلی اشان دقیقاً در طبقه ی دهقان است. در میان طبقه ی دهقان، تنها توده های شبه- پرولتاریایی دهقانان تهی دست قابلیت هدایت شدن در راستای بین المللی گرانی را دارند، و آن هم تنها به رهبری پرولتاریا. هرگونه کوشش برای میان بر زدن، تنها به منزله ی بازی با طبقات است، که نتیجه ی این بازی همواره به زیان پرولتاریاست. طبقه ی دهقان را فقط در صورتی می توان به سیاست بین المللی گرانی جلب کرد که توسط پرولتاریا از زیر نفوذ بورژوازی بیرون آید و پرولتاریا را نه تنها به مثابه ی متحدش، بلکه به عنوان رهبرش به پذیرد. برعکس، هرگونه تلاشی جهت تشکل دهقانان کشورهای مختلف در یک سازمان مستقل بین المللی، فراسوی

^{۳۳} - کرسنتینرن، لغتی مرکب از خلاصه ی لغات روسی برای بین الملل دهقانی است که تحت حمایت کمینترن در مسکو در اکتبر ۱۹۲۳ تشکیل شد. غیرممکن به نظر می رسد که به توان زمان دقیق انحلال آن را تعیین کرد، زیرا هیچ اعلام رسمی مبنی بر انحلال آن در مطبوعات کمونیستی پدیدار نشد.

پرولتاریا و بدون توجه به احزاب کمونیست ملی، از پیش محکوم به شکست است. چنین تلاشی، در تحلیل نهایی، تنها می تواند به مبارزه ی پرولتاریا برای کسب سرکردگی بر کارگران کشاورز و دهقانان تھی دست در هر کشور لطمه وارد سازد.

از جنگ های دهقانی سده ی شانزده به بعد و حتی از قبل آن، قشرهای مختلف طبقه ی دهقان نقش مهم و گاه تعیین کننده ای در تمامی انقلاب ها و هم چنین ضدانقلاب های بورژوائی ایفا کرده اند. ولی این نقش هرگز نقش مستقلی نبوده است. طبقه ی دهقان همواره، به گونه ای مستقیم و یا غیرمستقیم، یک نیروی سیاسی را علیه نیرویی دیگر پشتیبانی می کرد. به خودی خود هرگز یک نیروی مستقلی که توانائی حل تکالیف سیاسی ملی را داشته باشد را تشکیل نمی داد. در دوران سرمایه مالی آهنگ فرآشد قطبی شدن جامعه سرمایه داری، در مقایسه با مراحل قبلی انکشاف سرمایه داری، شتاب بیشتری گرفته است. این بدین معناست که وزنه ی نسبی طبقه ی دهقان کاهش یافته، و نه آن که این وزنه ی سنگین تر شده است. به هر رو، در دوران امپریالیزم دهقانان حتی بیش از دوران سرمایه داری صنعتی ناتوان از انجام یک عمل سیاسی مستقل در سطح ملی اند، چه رسد در سطح بین المللی. کشاورزان ایالات متحده امروزه خیلی کمتر از چهل و پنجاه سال پیش قادر به ایفای یک نقش سیاسی مستقل اند، در آن زمان هم آن ها نه می توانستند و نه توانستند حزب سیاسی ملی مستقلی تشکیل دهند، چنان که جنبش خلق گرایان شاهد این مدعاست.

تکان موقتی ولی سریع کشاورزی در اروپا، برآمده از رکود اقتصادی ای که به سبب جنگ پیش آمده بود، توهماتی در باره ی امکان نقش طبقه ی

"دهقان"، یعنی نقش احزاب بورژوازی شبه-دهقانی که خود را با نوعی عوام فریبی مقابل احزاب بورژوازی قرار می دهند، به وجود آورد. هر آینه در دوران ناآرامی های طوفان زای دهقانی در طی سال های پس از جنگ هنوز می شد برای آزمودن رابطه ی جدید بین پرولتاریا و دهقانان و یا دهقانان و بورژوازی، به خطر تجربه ی تشکیل بین الملل دهقانی کردن نهاد، هم اکنون زمان آن فرارسیده که ترازنامه ی سیاسی و نظری پنج سال تجربه با بین الملل دهقانی را ترسیم نموده، پرده از روی جنبه های منفی پلید آن برداریم، و بکوشیم تا جنبه های مثبت آن را نشان دهیم.

به هر صورت، جای هیچ چون و چرائی در این نیست که تجارب احزاب "دهقانی" بلغارستان، لهستان، رومانی، و یوگسلاوی (یعنی تمام کشورهای واپس مانده)؛ تجربه ی قدیمی سوسیال رولوسیونرهای خودمان؛ تجربه ی اخیر کومین تانگ (که خون قربانیانش هنوز جاری است)؛ و تجارب کم اهمیت تر در کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری، مشخصاً تجربه لافوله-په پر در ایالات متحده تمامی نشان داده اند که تلاش برای یافتن حزب مستقل دهقانی ضد بورژوازی انقلابی در دوران رکود سرمایه داری حتی بیهوده تر است از چنین تلاشی در دوران شکوفایی سرمایه داری.

"شهرها را نمی توان با روستاها یک سان شمرد، و روستاها را نمی توان در شرایط تاریخی عصر حاضر با شهرها برابر گرفت. شهرها ناگزیر رهبری روستاها را به دست می گیرند، و روستاها ناچار شهرها را دنبال می کنند. مسأله تنها بر سر این است که کدام طبقه ی شهری روستاها را رهبری خواهد کرد" (لنین، کلیات، جلد ۱۶، "سال ۱۹۱۹"، ص ۴۴۲).

در انقلاب های شرق طبقه ی دهقان کماکان نقش مهمی خواهد داشت، ولی بار دیگر، این نقش نه مستقل خواهد بود و نه رهبری کننده. دهقانان تهی دست هوپه، کوانگ تونگ، و یا بنگال قادرند نه تنها در رُویه ی ملی، بلکه در رُویه ی بین المللی هم نقشی ایفا نمایند، لیکن فقط مشروط به این که از کارگران شانگهای، کانتون، هنگو، و کلکته حمایت کنند. این تنها راهی است که به دهقانان انقلابی امکان می دهد تا در مسیر بین المللی قدم بردارند. هرگونه تلاش جهت پیوند دادن مستقیم دهقان هوپه با دهقان گالیسیا یا دوبروجا، فلاحان مصری با کشاورزان آمریکائی بیهوده است.

ماهیت سیاست در این است که هر چیزی که در خدمت هدف مستقیمی نباشد، به ناچار ابزار اهداف دیگری می شود که به کلی با هدف اولی مغایرند. آیا نمونه هایی از احزاب بورژوایی، متکی به دهقانان یا طالب اتکاء به آنان، را سراغ نداریم که به منظور حفاظت خود در برابر ضربات حزب کمونیست کشور خویش لازم دیده اند خود را در بین الملل دهقانی برای مدتی بیمه کنند، البته هنگامی که امکان انجام این کار را در کمینترن نداشته اند؟ همانند پورسل که در قلمرو اتحادیه های کارگری، به کمک کمیته ی انگلو- روس از خود به حفاظت پرداخت. اگر لافوله کوششی در جهت این که به عضویت بین الملل دهقانی در آید به خرج نداد تنها به علت ضعف شدید حزب کمونیست آمریکا بود. او اجباری به این کار نداشت. زیرا که، بدون انجام آن، په پر ناخوانده وبی واسطه لافوله را در آغوش کشید. اما رادیچ، بانک دار- رهبر دهقانان ثروتمند کروات لازم دید که سر راه خود به هنگام داخل حکومت شدن، کارت ویزیتش را نزد بین الملل دهقانی باقی گذارد. کومین تانگ به مراتب از این هم فراتر رفت و نه تنها برای خود در بین الملل دهقانی و انجمن

ضد- امپریالیزم جایگاه امنی دست و پا کرد، بلکه حتی بر در کمینترین کوبید و به لطف دفتر سیاسی ح. ک.ا.ش. تنها با یک رأی مخالف، به او خوش آمد گفته شد.

خصوصیت برجسته ی گرایش های سیاسی در رهبری سال های اخیر این گونه بوده است که به هنگامی که گرایش های طرف دار انحلال پرفینترین ((بین الملل سرخ اتحادیه های کارگری)) بسیار نیرومند بودند (حتی اسم آن هم از اساس نامه ی اتحادیه های شوروی حذف شد)، در جراید رسمی در هیچ کجا، تا آن جا که حافظه ی ما اجازه می دهد، مسأله ی محتوای دقیق پیروزی های بین الملل دهقانی حتی مطرح هم نگردیده است.

کنگره ی ششم می باید به طور جدی کارکرد بین الملل دهقانی را از دیدگاه بین الملل گرایی پورتاریایی بررسی کند. زمان آن فرا رسیده که از این تجربه ی به درازا کشیده شده ترازنامه ی مارکسیستی ای ارائه شود. این ترازنامه می باید به نحوی در برنامه ی کمینترین منعکس گردد. برنامه ی پیشنهادی فعلی، نه در باره ی "میلیون ها" طرف دار بین الملل دهقانی، و نه اصولاً در باره ی موجودیت آن حتی یک کلمه هم بر زبان نمی آورد.

جمع بندی

در این جا ما نقدی بر بعضی از تزه های اساسی برنامه ی پیشنهادی ارائه داده ایم؛ محدودیت زیاده از حد زمانی ما را از بررسی تمامی این تزه ها بازداشت. فقط دو هفته برای این مهم در اختیار داشتیم. از این رو ناچار شدیم خود را به حادثترین مسائل محدود کنیم، آن مسائلی که بیش از همه با مبارزات انقلابی و کشمکش های داخلی حزب در دوران اخیر پیوند دارند.

ما از پیش، به لطف تجربه ی قبلی مان از به اصطلاح "مباحثات"، می دانیم که عباراتی که از محتوای شان تهی شده اند و نیز لغزش های قلم می توانند به نظریه های جدیدی به منظور نابود کردن "تروتسکیزم" تبدیل شوند. یک دوره ی زمانی کامل، آکنده از این گونه فریادهای پیروزمندانه را شاهد بوده ایم. لیکن ما جاروجنجال های پوچ نظریه ای را که این بار نیز بر سر ما راه خواهد افتاد، به آرامی تحمل می کنیم.

به هر رو، بسیار محتمل است که نویسندگان برنامه ی پیشنهادی به جای انتشار و پخش مقالات انتقادی و افشاگرانه ی جدید، ترجیح دهند که به ماده ۵۸ قدیمی متوسل شوند، لازم به تذکر نیست که ما این گونه استدلال را حتی ناواردتر بر می شمیریم.

کنگره ی ششم جهانی موظف به اتخاذ یک برنامه است. در سرتاسر این نوشته، ما سعی در اثبات این کردیم که پذیرفتن طرح پیشنهادی استالین و بوخارین به عنوان شالوده ی این برنامه به هیچ وجه ممکن نیست.

لحظه ی کنونی نقطه ی عطفی است در تاریخ ح. ک. ا. ش. و کل کمینترن. کلیه ی تصمیم گیری های اخیر و اقدامات کمیته ی مرکزی حزب ما و پلنوم فوریه^{۳۴} ک. ا. ب. ک. بر این گواهی می دهند. اقدامات مزبور به کلی نابسند و قطع نامه ها متضادند (بعضی از آن ها، چون قطع نامه فوریه ک. ا. ب. ک. در باره ی انقلاب چین، از بیخ و بن نادرستند). معهذاً، در تمامی این قطع نامه ها گرایش سمت گیری به چپ مشاهده می شود. دلیلی ندارد که به آن پربهاء داده باشیم، خصوصاً که این گرایش هم زمان با سرکوبی جناح انقلابی

^{۳۴} - تصمیمات پلنوم فوریه ۱۹۲۶ کمیته ی اجرائی بین الملل سوم که ثبت رسمی گشایش دوران "گردش به چپ" بین الملل را نشان زد، در مقاله ی/کنون چه؟ با تفصیل بیشتر نوشته شده است.

جریان دارد، و در عین حال حمایت جناح راست را هم دارد. با وجود همه ی این ها، ما یک لحظه هم قصد نادیده گرفتن این گرایش به سمت چپ را، که توسط بن بست ناشی از مشی قدیمی تحمیل شده است، در سر نمی پرورانیم. هر انقلابی واقعی و در هر موقعیتی باید با تمام توانانش، تسهیلاتی جهت انکشاف این علانم زیگزاگ به چپ، به مشی انقلابی لنینیستی، با حداقل ممکنه اشکالات و تشنجات در درون حزب، فراهم آورد. لیکن امروزه هنوز از آن خیلی به دوریم. در واقع، در حال حاضر کمینترن احتمالاً حادثترین مرحله ی انکشاف خود را می گذراند، مرحله ای که در آن مشی کهن به هیچ رو از میان نرفته است، و در عین حال مشی جدید بحران های عناصر بیگانه را با خود به هم راه می آورد. برنامه ی پیشنهادی در مجموع و در جزئیات بازتاب کننده این اوضاع انتقالی است. ولی، این گونه مراحل، به دلیل همان خصلت انتقالیشان، نامناسب ترین فرصت ها برای تهیه و تدوین اسنادی می باشند که می بایستی کارکرد حزب بین المللی ما را برای چند سال آتیه تعیین کنند. با تمام دشواری ها باید شکیبایی به خرج داد. آن هم پس از این که زمان بسیاری به نقد از دست داده ایم. باید فرصت داد تا اوضاع دوباره آرام شود، سردرگمی به پایان رسد، تضادها از میان بروند و مشی نوین شکل نهایی به خود گیرد.

مدت چهار سال است که کنگره برگزار نشده است. ۱۰ سال است که کمینترن بدون یک برنامه ی مدون سر کرده است. اکنون تنها یک راه چاره وجود دارد: کنگره ی هفتم تا یک سال دیگر باید برگزار گردد، یک بار و برای همیشه باید به اقتدار بیش از حد و به ناحق کمینترن به طور کلی پایان ببخشد، باید در سرتاسر حزب و نیز در بین الملل مشی جدیدی مجدداً استقرار یابد که

بحث واقعی برنامه ی پیشنهادی را ممکن ساخته، و به ما فرصت دهد که در مقابل برنامه ی پیشنهادی التقاطی، برنامه ای دیگر، برنامه ای مارکسیست-لنینیستی، ارائه کنیم. در کمینترن، درگرد هم آنی ها و کنفرانس های بخش هایش، و نیز در جرایدش هیچ مسأله ممنوعه ای نباید وجود داشته باشد. در طی سال جاری تمامی زمین باید به کلی با بذر مارکسیزم کشت شود. تنها در نتیجه ی چنین کاری است که حزب بین المللی پرولتاریا می تواند برنامه ی تضمین شده ای داشته باشد. یعنی، چراغی که با اشعه نافذ خود برآیند پرتو افکند.

آلما- آتا، ژوئن

۱۹۲۸

مترجم : هوشنگ سپهر (م. آگاه)

اکنون چه؟

۱- هدف از نگارش این نامه

مراد از نگارش این برنامه روشن گری حقایق است بدون این که هیچ گونه قصد اغراق یا پوشاندن چیزی در میان باشد. شرط ضروری هر مشی انقلابی روشنی خطوط آن است.

این تلاش جهت درک حقایق فقط زمانی به هدف خواهد رسید که بری از هرگونه کتمان، دورویی و سیاست بازی باشد. از این رو لازم است که همه چیز افشاء شود، از جمله آن موضوعاتی که برای حزب ناخوشایند و یا حتی ناراحت کننده اند. تا کنون رسم بر این بوده است که با هیاهو و جنجال مانع این گونه افشاء گری ها بشوند، بدین خاطر که دشمن این انتقادات را مستمسک قرار داده و از آن ها به سود خود استفاده خواهد کرد. در حال حاضر طرح این سؤال بی مورد است که آیا دشمن طبقاتی از سیاست رهبری کمینترن که انقلاب چین را به فجیع ترین شکست ها کشانید، منافع بیشتری برای خود دست و پا خواهد کرد و یا از هشدارهای نادیده گرفته شده اپوزیسیون که اعتبار دروغین خطانپذیری رهبران را فرو ریخت؟

آیا همین مطلب را می توان در مواردی نظیر کمیته ی انگلو- روس، جمع آوری غلات، کولاک ها در کل، و خط مشی ای که رهبری احزاب کمونیست از آن پیروی کردند بیان داشت؟ خیر، آن چه که مانع رشد کمینترن در طی پنج سال گذشته گردید انتقادات اپوزیسیون نبوده است. بدون تردید

سوسیال-دموکراسی در مواردی سعی داشت تا از انتقادات اپوزیسیون بهره برداری مختصری به نفع خود بنماید. سوسیال-دموکراسی هنوز هم با موذی گری و هوشیاری مترصد بهره برداری بیشتر می باشد و باعث کمال تعجب می بود اگر سوسیال-دموکراسی بدین کار رغبتی از خود نشان نمی داد. به معنای وسیع تاریخی کلمه، در حال حاضر سوسیال-دموکراسی به یک حزب انگلی بدل شده است. سوسیال-دموکراسی عهده دار تضمین ((حفظ)) جامعه ی بورژوائی از پائین است، یا به عبارت دیگر، حافظ جامعه ی بورژوائی از طرف اساسی آن است. در خلال سال های بعد از جنگ ((جهانی اول)) به ویژه سال های بعد از ۱۹۲۳، زمانی که نفوذ سوسیال-دموکراسی آشکارا به هیچ رسیده بود، این حزب با تغذیه از اشتباهات و لغزش های احزاب کمونیست و تسلیم شدن و عقب نشینی در لحظات تعیین کننده، و هم چنین بر اثر تلاش های ماجراجویانه احزاب کمونیست جهت ایجاد وضعیت انقلابی که زمانش سپری شده بود، مجدداً رشد یافت. عقب نشینی کمینترن در پائیز ۱۹۲۳ و متعاقب آن عدم توانایی رهبری در درک اهمیت این شکست فاحش، مشی ماجراجویانه چپ افراطی سال های ۲۵- ۱۹۲۴ و سیاست فرصت طلبانه سال های ۲۷- ۱۹۲۶ همه گی موجبات احیای مجدد سوسیال-دموکراسی را فراهم آورد و باعث شد که سوسیال دموکرات ها در آخرین انتخابات آلمان به بیش از ۹ میلیون رأی دست یابند. در چنین شرایطی بحث در این باره که سوسیال-دموکراسی گاه به گاه نظرات انتقادی اپوزیسیون را گرفته و پس از دست کاری آن ها را در اختیار کارگران قرار داد، در واقع اتلاف وقت در مورد مسائل جزئی است. سوسیال-دموکراسی هرگز به اهمیت امروزی خود نمی رسید چنان چه پا را از این هم فراتر نمی نهاد و در قالب

جناح چپ خود- که مانند دریچه‌ی اطمینانی در یک حزب سوسیال- دموکرات لازم است، به همان اندازه که خود حزب در یک جامعه‌ی بورژوایی ضرورت دارد- گاه به گاه "جانب داری" تصنعی با اپوزیسیون از خود نشان نمی‌داد. البته فقط تا جایی که اپوزیسیون به صورت اقلیت کوچک و سرکوب شده‌ای باقی بماند و ابراز چنین "جانب داری" هائی کوچک‌ترین مخارجی دربر نداشته باشد. این سیاست موجب حمایت متقابل کارگران از سوسیال- دموکراسی می‌گردد.

سوسیال دموکراسی کنونی هرگز نتوانسته و نخواهد توانست در مورد مسائل بنیادی از خود دارای مشی مستقلی باشد. در مورد این گونه مسائل بورژوازی است که مشی سوسیال- دموکراسی را تعیین می‌کند. لکن اگر سوسیال- دموکراسی صرفاً وظیفه‌ی تکرار گفته‌های احزاب بورژوایی را برعهده گیرد این نفعی برای بورژوازی نمی‌تواند داشته باشد. از این رو در مورد مسائل غیربنیادی، نامحسوس و یا جزئی سوسیال- دموکراسی نه تنها می‌تواند، بلکه ناگزیر است با تمام امکانات حتی با استفاده از چنگال‌هایش نقش بیافریند. افزون بر آن که با مستمسک قرار دادن بعضی از نظریات اپوزیسیون، سوسیال- دموکراسی بر این امید است که در حزب کمونیست شکافی بیندازد. تلاش در جهت بی اعتبار کردن اپوزیسیون با اشاره بدین واقعیت که بعضی از شیادان جناح راست یا بعضی از نوجوانان جناح چپ وابسته به سوسیال- دموکراسی جمله‌ای از انتقادات ما را مورد تأیید قرار می‌دهند، به نظر تمام کسانی که با کار چنین دستگاهی آشنائی دارند الزاماً به صورت ایدئولوژی رقت انگیزی جلوه می‌کند. معه‌ذا، اساساً در تمام مواردی که مسائل جدی سیاسی مطرح شده اند، بالاتر از همه در رابطه با مسائل

مربوط به چین و مسائل مربوط به کمیته ی انگلو- روس، جانب داری سوسیال- دموکراسی بین المللی در جهت سیاست "واقع بینانه" رهبری و نه در جهت سیاست ما بوده است.

لیکن مهم تر از این ها نظریانی است که بورژوازی درباره ی گرایشات در حال مبارزه در چهارچوب اتحاد شوروی و کمینترن ابراز می دارد. هیچ دلیلی برای بورژوازی وجود ندارد که در مورد این مسئله دست به خدعه بزند یا از آن طفره برود، در این جا ذکر این مطلب ضروری به نظر می رسد که کلیه ی ارگان های جدی، مهم و با اقتدار امپریالیزم جهانی- حتی بی اهمیت ترین آن ها- در هر دو سوی اقیانوس ها، اپوزیسیون را دشمن مهلک خود به حساب می آورند. در طول تمامی سال های اخیر امپریالیزم جهانی یا با صراحت جانب داری مشروط و محتاطانه خود را در جهت بسیاری از اقدامات متخذه توسط رهبری رسمی اعلام داشته است و یا نظرات خود را دایر بر انحلال تمامی اپوزیسیون، نابودی کامل جسمانی آنان (آستن چمبرلن حتی تقاضای جوخه اعدام نمود) را شرط لازم جهت "تکامل طبیعی" قدرت اتحاد شوروی به سوی یک رژیم بورژوائی ابراز کرده است. حتی با استفاده از حافظه، بدون آن که منابعی جهت مراجعه در اختیار باشد، می توان به اظهارات متعددی از این قبیل اشاره نمود: *بولتن اطلاعاتی صنایع سنگین فرانسه* (ژانویه ۱۹۲۷)؛ *بیانیه های تایمز لندن و نیویورک*؛ اظهارات آستن چمبرلن که توسط بسیاری از جراید از جمله هفته نامه آمریکائی *نیشن* به چاپ رسید از این قبیل اند. این واقعیت به تنهایی بسنده بود تا مطبوعات رسمی حزب ما را، پس از کوشش های موفقیت آمیز اولیه اش کاملاً ناگزیر سازد تا از چاپ مجدد نظرات مزبور توسط دشمن طبقاتی ما در مورد بحرانی

که حزب در خلال ماه های گذشته با آن مواجه بوده است و هنوز هم با آن رو بروست، باز دارد. زیرا که این بیانات بیش از پیش بر ماهیت طبقاتی انقلابی اپوزیسیون تأکید می نهد.

از این رو، ما بر این عقیده هستیم که جهت روشن گری بسیار مفید خواهد بود اگر تا زمان شروع برگزاری کنگره ی ششم دو جلد کتاب که شرافتمندانه مقابله شده باشد به طبع برسند: یک کتاب سفید مشتمل بر نظرات مطبوعات جدی سرمایه داری در رابطه با مناقشات درونی کمینترن؛ و یک کتاب زرد حاوی نظرات سوسیال-دموکراسی در همین زمینه.

به هر رو، فعالیت های شیطانی سوسیال-دموکرات ها به منظور این که خود را وارد مناقشات ما نمایند حتی برای لحظه ای مانع نمی شود تا بدان چه که به اعتقاد ما برای سیاست کمینترن مهلک است و به آن چه که به نظر ما سودمند می آید به صراحت و وضوح اشاره نکنیم. ما خواهیم توانست آن فعالیت های مودیان را از میان برداریم، نه با توسل به سیاست بازی و نه با قایم موشک بازی سیاسی، بلکه با مشی صحیح انقلابی که در مورد جزئیات آن هنوز بایستی کار زیادی صورت گیرد.

اینک با انتشار برنامه ی پیشنهادی، کلیه ی مسائل بنیادی انقلاب بین المللی پرولتاریائی از دیدگاه نظری و هم از دیدگاه عملی طبیعتاً بایستی با توجه به برنامه ی پیشنهادی جدید مورد مطالعه قرار گیرد. در واقع وظیفه ی برنامه ی پیشنهادی عبارت از بررسی و ارزیابی تمامی تجارب به دست آمده ی کمینترن به انضمام روش نظری جهت مواجه شدن با مسائل ملحوظ می باشد. تنها با چنین شیوه ی برخورد به مسائل است که می توان در

بررسی ها موفق بود و نیز به نظریه ی صحیحی در مورد خود برنامه ی پیشنهادی، به میزان دقت آن در رابطه با اصول و به درجه تکامل و عملی بودن آن دست یافت. ما چنین انتقادی را تا حد امکان و با توجه به مدت زمان بسیار محدودی که در اختیار داشتیم در یک سند ویژه که به برنامه ی پیشنهادی اختصاص داده شد، تنظیم نموده ایم. مسائل بنیادی ای را که می بایستی در انتقاد خود روشن سازیم در سه بخش اساسی زیر گروه بندی نموده ایم: ۱- برنامه انقلاب جهانی، یا برنامه ی سوسیالیزم در یک کشور؟ ۲- استراتژی و تاکتیک های عصر امپریالیستی. ۳- ترازنامه ی انقلاب چین و چشم انداز آن، درس هایی از انقلاب چین برای کشورهای شرق و نیز برای بین الملل کمونیست.

سعی ما بر این بوده است تا این مسائل را با توجه به تجارب زنده جنبش بین المللی کارگری و به ویژه با مطالعه ی تجارب کمینترن در خلال ۵ سال گذشته مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. با این مطالعات به این نتیجه رسیدیم که برنامه ی پیشنهادی کاملاً متناقض و تزیهای اصولی اش مجموعه ای التقاطی گرایانه ناقص و فاقد هرگونه نظامی بوده و شرح و بیانش ناهمگون می باشد. آن بخش از برنامه ی پیشنهادی که به استراتژی می پردازد را می توان اساساً طفره روی از بررسی مسائل ژرف و غم انگیز تجارب انقلابی در خلال چند سال گذشته دانست.

ما در این جا قصد نداریم مسائلی را که در سند پیشین مورد مطالعه قرار داده و به کنگره ارسال داشتیم، مطرح نماییم.

از آن چه تا کنون گفته شد می توان دریافت که مراد از نامه ی فعلی کاملاً چیز دیگری است. هدف این نوشته بررسی چند رویداد و سیاست می باشد. از

نقطه نظر چشم انداز کلی، ما بایستی موقعیت ویژه ای که ((سیاست)) گردش به چپ اشغال نموده و بر فعالیت های رسمی تاثیر گذارده است را پیدا کنیم تا این که بتوانیم آن را نقطه ی آغازی برای تجدید روابط حسنه بین گرایشات موجود در ح. ک.ا.ش. و در کمینترن که تا دیروز از هم فاصله می گرفتند، به حساب آوریم. بدون شک مسأله تجدید روابط حسنه مطرح نخواهد بود مگر آن که بر مبنای روشن گری کامل عقاید استوار باشد، و نه مبتنی بر چاپلوسی و بیزانتینیزم بوروکراتیک.

این گردش ((به چپ))، به خصوص در مورد مسائل داخلی ا. ج. ش. س. خود را به طور ناهنجاری نشان می دهد که آن اخراج ها از حزب سرانجام موجبات آن را فراهم ساخت. از این رو، قصد ما بر این است که این نوشته را عمدتاً به مسائل بحران ها در ح. ک.ا.ش. اختصاص دهیم که خود ناشی از بحران انقلاب روسیه بوده است. لیکن از آن جایی که در هنگام بررسی مسائل عمده تحول یک دولت کارگری به هیچ وجه نمی توانیم "خود را منتزع از عامل بین المللی بدانیم"، که این خود دارای اهمیت تعیین کننده در کلیه ی مسائل و انکشافات داخلی ماست، ناگزیریم که در این نوشته نیز اجمالاً خصوصیات شرایط و روش های کار کمینترن را با تکرار بعضی از تزییمن که به برنامه ی پیشنهادی اختصاص داده شده است، تشریح نماییم.

به عنوان خاتمه بر این ملاحظات مقدماتی، مایلیم اعتقاد راسخ خود را ابراز دارم مبنی بر این که نقد بر برنامه ی پیشنهادی و نیز این نامه که کنگره را خطاب قرار می دهد مطمئناً به نظر کلیه ی اعضای کنگره خواهد رسید^۱ حتی

^۱ - گرچه نقد تروتسکی بر برنامه ی پیشنهادی کمینترن، با وجود دست کاری بسیار آن (به مقدمه مراجعه شود)، به نظر بعضی از نمایندگان کنگره ی ششم رسید، لیکن سند/کنون چه؟ هرگز به نظر هیچ یک از اعضای کنگره نرسید و این برخلاف حق قانونی استیناف علیه اقدام

صرفاً بدین خاطر که کنگره ی پنجم مرا به عنوان عضو علی البدل در کمیته ی اجرایی انتخاب نموده است این را حق قانونی خود می دانم. این نوشته ی رسمی بیانییه ای است برای دلایل من جهت استیناف علیه تصمیمات غیر عادلانه ای که مرا از حقوق و وظایفی که عالی ترین مرجع کمینترن تعیین کرده بود، محروم نموده اند.

۲- علل عدم تشکیل کنگره ی کمینترن به مدت بیش از

چهار سال

بیش از چهار سال از کنگره ی پنجم جهانی می گذرد. در خلال این مدت موضع رهبری، ترکیب رهبری بخش های مختلف و نیز خود کمینترن در کل دچار تغییرات بنیادی شده است. رئیسی که در نخستین کنگره انتخاب شده بود نه تنها از مقامش کنار گذاشته شد، بلکه حتی از حزب نیز اخراج گردید تا این که در شب برگزاری کنگره ی ششم مجدداً به حزب راه یافت.^۲ تمامی این رویدادها بدون شرکت اعضای کنگره به مورد اجرا در آمد، هر چند که هیچ گونه مانع عینی جهت برگزاری کنگره وجود نداشته است. در اکثر مسائل

انضباطی که توسط تروتسکی انجام گرفته بود. ((این مقاله)) برای اولین بار توسط خود تروتسکی در چاپ فرانسوی کتاب "بین الملل کمونیست پس از لنین" چاپ شد.

^۲ - گریگوری زینوویف، که از هنگام تأسیس کمینترن رئیس آن بود و به اتفاق آراء در کنگره ی پنجم ۱۹۲۴ دوباره به این سمت انتخاب شد، توسط دستگاه استالینیستی ۱۹۲۶ از کار برکنار شد، حضورش در پلنوم هشتم کمیته ی مرکزی در مه ۱۹۲۷ قدغن گردید؛ و حتی گرچه در زمان گشایش کنگره ی ششم دوباره پذیرفته شده بود لیکن هرگز در نشست های کنگره ظاهر نشد. اعضای دیگری که در کنگره ی پنجم برای کمیته ی اجرایی انتخاب شده بودند و قبل از کنگره ی ششم و با کمی بعد از آن به اتهام انحرافات "تروتسکیستی" و یا "براندازیستی" اخراج شدند، عبارت بودند از: شلخت، روزنبرگ، روث فیشر، واین کوپ، روی، بوردیگا، چن دوسیو، شفلو، کامنف، تروتسکی، سلیه، ترینت، ژیرالد، دوریه، نوی راث، هوگلوند، کیلیوم، و ساموئلسون.

حیاتی جنبش جهانی و جمهوری شوروی، کنگره ی کمینترن به ثبوت رسانید که زائد بوده است؛ ((برگزاری)) کنگره ی کمینترن از سالی به سال بعد موکول می شد، آن هم به عنوان یک مانع، تنها زمانی کنگره فراخوانده شد که به نقد به این نتیجه رسیده بودند که کنگره با واقعیات به مرحله ی اجرا رسیده ای مواجه خواهد شد. بر اساس شکل و محتوای واقعی موازین مرکزیت- دموکراتیک، کنگره می باید جایگاه تعیین کننده ای در حیات حزب ایفا نماید. و حزب همیشه جایگاه برتر خود را در کنگره ها و در تدارکات و فعالیت های آن نشان داده است. لیکن، در حال حاضر، کنگره ها به صورت موجوداتی بی روح و تشریفاتی زائد در آمده اند. برگزاری پانزدهمین کنگره ح. ک.ش. دل بخواهانه به مدت بیش از یک سال به تعویق افتاد. کنگره ی کمینترن پس از گذشت چهار سال اجلاس یافت. و آن هم چه چهارسالی! در خلال این چهار سال بزرگ ترین رویدادهای تاریخی و ژرف ترین اختلافات عقیدتی اتفاق افتاد- جهت تشکیل کنگره ها و کنفرانس های بوروکراتیک، جهت کنفرانس هلی کاملاً پوسیده ی کمیته/نگلو- روس، جهت کنگره های نمایشی/انجمن مبارزه علیه امپریالیزم و جهت کنگره ی نمایشی دوست داران اتحاد شوروی وقت بسیار وجود داشت- اما وقت و مکان برای برگزاری مرتب کنگره های بین الملل کمونیست موجود نبود.^۳

در طول جنگ داخلی و محاصره، وقتی که نمایندگان خارجی می بایستی بر بسیاری از مشکلات غیرمترقبه فائق آیند، و موقعی که بعضی از این نمایندگان حتی جان خود را بر طری راه از دست دادند، کنگره های ح. ک.ش. و کنگره های کمینترن مرتباً بر طبق قوانین و روح حزب پرولتاریائی برگزار

^۳ - برای دانستن تاریخ ((برگزاری)) کنگره های کمینترن و این که فاصله های آن ها بیشتر و بیشتر طولانی می شد، به یادداشت ۴۲ مراجعه کنید.

می شدند. چه عواملی مانع تشکیل این کنگره ها در این مقطع از زمان می گردید؟ توسل و تظاهر به این که هم اکنون شدیداً مشغول کارهای "عملی" هستیم، صرفاً به معنای این واقعیت است که فکر و اراده حزب مانع کار رهبری خواهد شد و نیز این که برگزاری کنگره ها بر سر راه مهم ترین و جدی ترین امور محدودیت هایی را موجب خواهند شد. این چنین برخورد با مسأله حزب را در مسیر انحلال بوروکراتیک قرار می دهد.

به طور رسمی در طی چهارسال گذشته یا بیشتر، کلیه ی تصمیمات توسط ک.ا.ب.ک. و یا توسط هیئت رئیسه آن اتخاذ شده است؛ در واقعیت امر این تصمیمات توسط دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی یا به طور دقیق تر توسط دبیرخانه ی آن که متکی به دستگاه حزبی بود، اتخاذ می شد. البته در این جا مسأله نفوذ ایدئولوژیک ح.ک.ا.ش مورد سؤال نیست. این نفوذ به مراتب در زمان لنین نسبت به امروز بیشتر و دارای اهمیت خلاقه فراوانی بود. سؤالی که در این جا مطرح است مسأله قدرت مایشاء دبیرخانه کمیته ی مرکزی ح.ک.ا.ش. است که فقط در پشت صحنه عمل می کند، پدیده ای که کوچک ترین نشانه ای از آن در زمان حیات لنین وجود نداشت و حتی لنین در آخرین توصیه هایش به حزب جداً ما را از آن بر حذر می داشت^۴.

اعلام می شود که کمینترن تنها حزب جهانی است که کلیه ی بخش های ملی کاملاً می باید از آن تبعیت نمایند. در این مورد لنین تا آخرین روزهای حیاتش نقش میانه رو را ایفا نمود. بیش از یک بار لنین بر علیه تمایلات مرکزگرانی از جانب رهبری هشدار داد زیرا وی از این وحشت داشت که اگر پیش

^۴ - اشاره به "وصیت نامه لنین"، به یادداشت ۶۰ مراجعه شود.

شرط های سیاسی موجود نباشد مرکزیت به انحطاط بوروکراتیک خواهد انجامید. انکشاف پخته گی سیاسی و ایدئولوژیکی احزاب کمونیست بر مبنای آهنگ حرکت درونیشان است که آن نیز به نوبه ی خود بر تجارب احزاب متکی است. موجودیت کمینترن و نقش قاطعانه ای که ح. ک. اش. در آن داراست می تواند این آهنگ را شتاب بخشد. اما سرعت این شتاب فقط با توجه به محدودیت های اجتناب ناپذیر چندی قابل تصور است. لیکن زمانی که کوشش هایی در جهت جایگزین کردن اقدامات شدید اداری به جای فعالیت مستقل، انتقاد از خود و توانائی در تعیین جهت گیری به عمل آید، این امکان وجود دارد که نتایج کاملاً متضادی به بار آورد، هم چنان که در یک سلسله از این موارد نتایج کاملاً مغایری عاید شده است. به هر رو، وقتی که لنین از صحنه خارج شد روش مرکز گرایی افراطی در برخورد با مسائل، از این مبارزه فاتح بیرون آمد. کمیته ی /اجرانی با قدرتی تام در حزب متحده جهانی به عنوان کمیته ی مرکزی اعلام گردید که صرفاً در قبال کنگره های حزب جهانی مسنول بود. ولی واقعیت امر چه بود؟ کنگره ها در لحظاتی که بیشترین نیاز بدان ها حس می شد فراخوانده نشدند: انقلاب چین به تنهایی لزوم تشکیل دو کنگره را توجیه می کند. از دیدگاه نظری، کمیته ی اجرانی مرکز قدرتمند جنبش جهانی کارگری به شمار می آید؛ ولی در واقع در طی چند سال گذشته کمیته ی اجرانی بارها با خشن ترین نحوی تغییر ماهیت داده است. تعدادی از اعضای آن که توسط کنگره ی پنجم انتخاب شده و نقش عمده ای در کمیته ی اجرانی داشتند از مقامات خود کنار گذاشته شدند. وضعیت مشابهی در کلیه ی بخش های کمینترن یا لااقل در مهم ترین بخش های کمینترن نیز به وقوع پیوست. در طی این دورانی که کنگره برگزار نشده است و با توجه به این

که کمیته ی اجرایی تنها در قبال کنگره مسنول است، پس چه کسی در پشت صحنه این جا به جایی ها ((در کمیته مرکزی)) را انجام می دهد؟ پاسخ بسیار روشن است. هسته ی رهبری ح. ک. ا. ش. که اعضایش در حال تغییر بودند، هر بار اعضای جدید کمیته ی اجرایی ((کمینترن)) را بدون در نظر گرفتن اساس نامه ی کمینترن و مصوبات کنگره ی پنجم، انتخاب می نمودند.

تغییرات در هسته رهبری ح. ک. ا. ش نیز به نوبه ی خود به همین ترتیب، همیشه به گونه ای غیر منتظره، بدون اطلاع کمینترن و هم چنین ح. ک. ا. ش. در فاصله بین کنگره ها و مستقل از آن ها و با اعمال فشار جسمانی از طریق دستگاه ((حزبی)) صورت می پذیرفت.

"هنر" رهبری همواره این بود که حزب را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد. سپس کنگره- که طبق دستور دستگاه ((حزبی)) که در پشت صحنه فعالیت می کرد، به تعویق افتاده بود- به گونه ای کاملاً منطبق با ترکیب جدید رهبری و برای تأیید کار رهبری دست چین می شد. در همان زمان به هسته ی رهبری روز قبل که توسط کنگره قبلی انتخاب شده بود انگ "ضد- حزبی" زده می شد.

زمان بسیار لازم است تا مهم ترین مراحل این فرآشد را برشمردیم. من در این جا خود را محدود به ذکر یکی از این موارد که اهمیت به سزایی دارد، می کنم. کنگره ی پنجم نه فقط از نقطه نظر تشریفاتی، بلکه در واقعیت هم توسط گروه زینوویف رهبری می شد. دقیقاً این همان گروهی است که ظنین ضدیت با آن چه را که "تروتسکیزم" خوانده می شود در کنگره به راه انداخت. نیازهایی که در پشت صحنه به وجود می آمد و نحوه ی پیشبرد این ضدیت ها به اندازه ی زیادی در به انحراف کشاندن مواضع کلی کنگره سهم

داشته اند. و این منشاء بزرگ ترین اشتباهات در خلال سال های بعدی بوده است. این اشتباهات در جای دیگر به تفصیل مورد بحث قرار گرفته اند. در این جا ما فقط به ذکر این واقعیت می پردازیم که جناح رهبری کنگره ی پنجم قادر به حفظ موقعیت خود حتی تا کنگره ی ششم در هیچ یک از احزاب کمینترن نبود. در مورد گروه مرکزی این جناح، این واقعیت در شخص زینوویف، کامنف، سوکولنیکف و سایرین در اعلامیه جولای ۱۹۲۶ به ثبوت رسید. در این اعلامیه چنین آمده است: "در حال حاضر هیچ گونه شک و شبه ای وجود ندارد که هسته ی اصلی اپوزیسیون ۱۹۲۳ به درستی علیه خطرات انحراف از خط مشی پرولتاریائی و نیز رشد تهدیدآمیز رژیم دستگاه ((حزبی)) هشدار داد".

اما این تمامی مواقع نبود. در زمان پلنوم مشترک کمیته ی مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی (۲۳- ۱۴ جولای ۱۹۲۶)، زینوویف رئیس و الهام بخش کنگره ی پنجم اعلام نمود- و این اظهارات تندنویس شده مجدداً توسط کمیته ی مرکزی قبل از برگزاری پائردهمین کنگره ی حزب منتشر شد- که وی، زینوویف دو اشتباه زیر را به عنوان "اشتباهات اساسی ای که در مدت زندگیش مرتکب شده است" می داند: اشتباه وی در سال ۱۹۱۷^۵، و اشتباهش در مبارزه علیه اپوزیسیون سال ۱۹۲۳.

^۵ - زینوویف هم راه با کامنف و بسیاری از رهبران حزب بلشویک، مخالف جدی طرح لنین برای قیام مسلحانه در پائیز ۱۹۱۷ بودند. پس از آن که کمیته ی مرکزی علیه آرای کامنف و زینوویف، تصمیم گرفت که تاریخ قیام را مشخص سازد و تمام کوشش خود را برای مؤثر ساختن آن به کار برد، دو مخالف نامبرده یک بیانیه در روزنامه ی ماکسیم گورکی، *نواپا ژبرن* (زندگی نوین)، منتشر ساختند که خود را از موضع لنین جدا ساختند و آشکارا درخواست پس گرفتن برنامه ی قیام را کردند. لنین، که هنوز از دست پلیس کرنسکی در اختفاء می زیست، در مقابل این اعلامیه به طور علنی این دو را عنوان "نازک دلان" و "اعتصاب

زینوویف گفت: "به نظر من اشتباه دوم خطرناک تر بوده است، چرا که اشتباه سال ۱۹۱۷ در حیات لنین رویداد که توسط لنین تصحیح شد... و حال آن که اشتباه من در سال ۱۹۲۳ بر این واقعیت بوده است که"

ارژونیکیدزه: "پس چرا شما مغز همه افراد حزبی را با آن پُر کردید؟..."

زینوویف: "بلی، در مورد مسأله انحراف و نیز در مورد مسأله تعدی بوروکراتیک دستگاه ((حزب))، به اثبات رسید که حق به جانب تروتسکی بوده است نه شما".

لیکن موضوع انحراف از مشی سیاسی و نیز رژیم حزبی کاملاً حاصل جمع این انشعابات و اختلافات بوده است. در سال ۱۹۲۶، زینوویف به این نتیجه رسید که اپوزیسیون ۱۹۲۳ در این موارد محق بوده است و نیز این که بزرگ ترین خطای زندگی وی، حتی بزرگ تر از مقاومت وی در برابر قیام اکتبر، عبارت بوده است از مبارزاتی که در سال های ۱۹۲۵-۱۹۲۳ علیه "تروتسکیزم" رهبری کرد. معهذا در طی چند روز گذشته روزنامه ها تصمیم کمیسیون کنترل مرکزی را مبنی بر پذیرفتن مجدد زینوویف و شرکاء به حزب، به خاطر این که اینان "اشتباهات تروتسکیستی را تقبیح کرده اند" به چاپ رسانیده اند. تمامی این حادثه ی مطلقاً باور نکردنی شاید نزد نوه ها و نبیره های مان کار یک هجونویس به نظر آید- هر چند که کاملاً مستند است. در واقع ذکر آن در این نامه ضرورتی نمی داشت چنان چه اگر فقط به شخص یا گروهی مربوط می شد، یا اگر ماجرا اصولاً به مبارزه ایدئولوژیکی که در چند سال گذشته در کمینترن در جریان بود ارتباطی نمی داشت، یا اگر این ماجرا از همان شرایطی که موجب تأخیر تشکیل کنگره به مدت چهار سال شد،

شکنان" مورد حمله قرار داد و به کمیته ی مرکزی پیشنهاد کرد که آن دو فوراً از حزب اخراج شوند.

یعنی به عبارت دیگر از اتکاء به قدرت نامحدود روش های بوروکراتیک، نشأت نگرفته بود.

در حال حاضر ایدئولوژی کمینترن نه تنها رهنمودساز نیست، بلکه برای دستوردهی تولید می شود. دیگر نظریه به مثابه ابزار دانش و آینده گری نبوده، بلکه به صورت ابزار فنی اداری در آمده است. نظریات مختلفی به اپوزیسیون نسبت داده می شود و بر مبنای این "نظریات" اپوزیسیون را مورد داوری قرار می دهند. تنی چند از افراد به "تروتسکیزم" وابسته شده و آن گاه احضار می شوند. گویی که بررسی "تروتسکیزم" موضوع کار دفتر خصوصی است. مورد زینوویف هم به هیچ وجه یک مورد استثنائی نیست. این مورد صرفاً از بقیه موارد چشم گیرتر است، زیرا بالاخره رئیس پیشین کمینترن و الهام بخش کنگره ی پنجم در آن درگیر است.

این چنین تغییرات ناگهانی ایدئولوژیکی به ناچار تغییرات ناگهانی سازمانی نیز به دنبال خواهد داشت که همواره از بالا اعمال می شود و به نقد در نظامی جای گرفته است که رژیم طبیعی نه تنها ح. ک.ا.ش.، بلکه دیگر احزاب کمینترن را متأثر می سازد. دلایل رسمی مبنی بر عزل رهبری نامطلوب به ندرت با انگیزه های واقعی مطابقت می کند. دورونی در قلمرو عقاید پیامد اجتناب ناپذیر بوروکراتیزه شدن کامل رژیم است. در طی این سال ها، بیش از یک بار ارگان اساسی احزاب کمونیست آلمان، فرانسه، انگلستان، لهستان و دیگر کشورها متوسل به اقدامات فرصت طلبانه مہیبی شده اند. لیکن هیچ گونه مجازاتی برای این گونه اقدامات در نظر گرفته نشد، چرا که این احزاب به خاطر موضعی که آنان در قبال مسائل داخلی ح. ک.ا.ش. گرفته بودند، حمایت می شدند. رأی دادن و حتی علیه اپوزیسیون جنجال راه انداختن

تضمینی است در مقابل هرگونه فشار از بالا. در مورد فشارهایی که ممکن است از پانین اعمال شود ضمانت بدین ترتیب است که دستگاه از هرگونه کنترلی مبرا است.

نمونه های اخیر در خاطره فرد فرد ما زنده است. تا همین اواخر رهبری جناح چن- دو- سیو و تانگ- پنگ- شان و شرکا در چین که کاملاً منشویک بودند از حمایت کامل کمیته ی اجرایی کمینترن در قبال انتقادهای اپوزیسیون، برخوردار بوده اند.

جای هیچ تعجبی وجود ندارد که در زمان هفتمین پلنوم ک. ا. ب. ک. تانگ- پنگ- شان سوگند یاد کرد که:

"... به مجرد این که اولین نشانه های تروتسکیزم پدیدار گشت حزب کمونیست چین و جوانان کمونیست چین به اتفاق آراء قطع نامه ای علیه تروتسکیزم اتخاذ نمود". (صورت جلسات، ص ۸۰۵).

عناصری که در مقابل انقلابات پرولتاریائی در روسیه، فنلاند، آلمان، بلغارستان، مجارستان، لهستان و سایر کشورها، تا آن جا که در توانشان بود، مقاومت و سنگ اندازی کردند نقش مهمی را در ک. ا. ب. ک. و هم چنین در دستگاه اش ایفاء می کنند، زیرا که در مناسب ترین زمان با خوش رقصی علیه "تروتسکیزم" اعتبار خود را نشان داده اند. تانگ- پنگ- شان صرفاً از مریدان این عناصر است، اینک اگر وی با کوهی از حملات مواجه است، در حالی که استادانش در امانند، صرفاً بدین خاطر است که رژیم غیرمسئول هر از چندگاه به سپر بلانی نیاز دارد.

مهم ترین، عمومی ترین و در عین حال خطرناک ترین خصیصه ی ویژه ی پنج سال اخیر عبارت است از رشد تدریجی و شتاب دار بوروکراتیزم و

اقدامات خودسرانه ی ناشی از آن نه تنها در ح. ک.ا.ش. بلکه در کل کمینترن. متأسفانه در رابطه با این واقعیت نه جای بحث وجود دارد و نه حتی جای هیچ گونه تلاشی جهت اعتدال اظهارات می تواند وجود داشته باشد. نادیده گرفتن و پایمال کردن اساس نامه ها، ظهور تغییرات ناگهانی در زمینه ی سازمانی و عقاید، تعویق کنگره ها و کنفرانس ها (هر بار هم که پس از تأخیر تشکیل می شدند با اعمالی انجام شده، رو به رو می شدند) بالا گرفتن روش های خودسرانه- این ها تصادفی نبودند، دلایل ژرفی برای همه موجود است.

از دیدگاه مارکسیزم توضیح این پدیده ها صرفاً و اصولاً بر زمینه ی فردی، به مثابه ی مبارزه یک باند برای کسب قدرت و غیره، مردود است. شکی نیست که تمامی این عوامل نقش مهمی دارند (به وصیت نامه ی لنین مراجعه شود). لیکن مسأله ای که ما در این جا با آن مواجه هستیم چنان فرآشد ژرف و دیرپائی است که تمامی علل آن نه صرفاً روانی بلکه می بایستی سیاسی باشند، و در واقع سیاسی هم هستند.

سرچشمه ی اصلی بوروکراتیزه شدن کل رژیم حزب کمونیست اتحاد شوروی و کمینترن در شکاف در حال افزایش بین مشی سیاسی رهبری و مشی تاریخی پرولتاریا نهفته است. هر چه کمتر این دو مشی با هم، هم راستا باشند، مردود بودن مشی رهبری توسط رویدادها بیشتر آشکار می شود، و هر چه بیشتر رهبری در معرض انتقاد قرار بگیرد پیاده کردن این مشی از طریق مجراها و اقدامات حزبی دشوارتر می گردد و رهبری ناگزیرتر می شود که توسط معیارهای تشکیلاتی حزبی و یا حتی حکومتی و از بالا مشی خود را تحمیل کند.

لیکن افزایش شکاف بین مشی رهبری و مشی تاریخی پرولتاریا، یعنی مشی بلشویکی، تنها تحت فشار طبقات غیرپرولتاریائی می تواند رخ دهد. این فشار، به طور کلی، در طی دوره ی پنج ساله ی اخیر به میزان فوق العاده ای رشد کرده و در دو بُعد نوسانات سریعی را پیموده است، هم در سطح جهانی و هم در خود اتحاد جماهیر شوروی. هر چه بیشتر دستگاه ((حزبی)) خود را از انتقاد و کنترل حزب خودش برهاند، رهبری هم به همان میزان الهامات و پیشنهادات طبقات غیرپرولتاریائی را که از طریق دستگاه ((حزبی)) انتقال می یابند، مستعدتر پذیرا خواهد شد. این همه خود موجب آن می شود که مشی سیاسی باز هم به راست کشانده شود و در نتیجه اقدامات بوروکراتیک شدیدتری را به منظور تحمیل آن ها بر پیشروی پرولتاریا لازم گرداند.

بدین ترتیب، فرآشد غلتیدن در سرانسیب سیاسی به گونه ای اجتناب ناپذیر توسط اقدامات سرکوب گر تشکیلاتی کامل می شود. در چنین شرایطی رهبری دیگر هیچ گونه انتقادات مارکسیستی را نمی تواند تحمل کند. رژیم بوروکراتیک "شکل رسمی" به خود می گیرد، و مکتب گرایی بهترین ایدئولوژی مناسب حالش می شود. پنج سال گذشته در مجموع دوره ای بود که به تحریفات مکتب گرایانه از مارکسیزم-لنینیسم و انطباق بنده وار آن با نیازهای غلتیدن در سرانسیب سیاسی و روحیه ی غصب بوروکراتیک اختصاص یافته بود. توصیه های چون "بگذار کولاک ها در سوسیالیسم پرورش یابند"، خود را ثروتمندتر سازید"، "از روی مراحل نپزید"، "اتحاد چهار طبقه"، "احزاب دو طبقه ای"، "سوسیالیسم در یک کشور"- تمامی این ها عقاید و شعارهای مرکز گرایانه ای است که هر چه بیشتر به راست

می رود و ناچاراً کاربرست قوانین جزا علیه پیروان واقعی مارکس و لنین را موجب می شود.

بدیهی است که تحلیل مارکسیستی از دلایل فقرزدگی مکتب گرایانه و رشد بوروکراتیزم و خودکامه گی به هیچ وجه چیزی از مسئولیت شخصی رهبری نمی گاهد، برعکس این مسئولیت را هر چه بیشتر می کند.

۳- سیاست سال های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷

بی شک یکی از مهم ترین دلایل تأخیر مکرر در فراخواندن کنگره ی ششم اشتیاق ((رهبری)) در فرارسیدن چند پیروزی بین المللی عظیم بوده است. در چنین حالتی افراد به سادگی شکست های اخیر را فراموش خواهند کرد. اما پیروزی از راه نرسید و این تصادفی نبود.

در این دوره، سرمایه داری اروپائی و جهانی فرصتی جدید و جدی به دست آورد. سوسیال-دموکراسی پس از سال ۱۹۲۳ به خود قدرت بخشید. احزاب کمونیست به هر حال رشد نه چندان چشم گیری داشتند و این رشد به مراتب از آن چه در کنگره ی پنجم پیش بینی می شد کمتر بود. باید تأکید کنیم که این نکته هم در مورد سازمان دهی کمینترن و هم در مورد نفوذ احزاب کمونیست میان توده ها صادق است. با توجه به هر دوی این موارد، میزان نفوذ احزاب کمونیست در تمامی دوران مورد بحث، یعنی پس از سال ۱۹۲۳ منحنی نزولی را پیموده است. به زحمت می توان کسی را یافت که مدعی باشد احزاب کمونیست در این چهار یا پنج سال گذشته تداوم و ثبات رهبری خود را حفظ کرده اند. بالعکس، این ظرفیت ها کاملاً به هدر رفته اند حتی در حزبی که

قبلاً از موقعیت محکم تر از دیگران برخوردار بود یعنی حزب کمونیست ا. ج. ش. س.

جمهوری شوروی در دوره ی مورد بحث در زمینه های اقتصادی و فرهنگی از پیش رفت چشم گیری برخوردار بوده است و برای نخستین بار به جهان قدرت و اهمیت روش های سوسیالیستی مدیریت و به خصوص امکانات عظیم نهفته در آن ها را نشان داده است. اما این موفقیت ها بر مبنای به اصطلاح ثبات سرمایه داری که خود منتج از سلسله کاملی از شکست های انقلاب جهانی بوده رخ داده است. و این ((مورد)) نه فقط به طور محسوس شرایط خارجی جمهوری شوروی را دشوارتر کرده، بلکه تأثیر عظیمی بر مناسبات درونی نیروها در راستای خصومت با پرولتاریا داشته است.

این واقعیت که اتحاد شوروی به حیات خود ادامه می دهد و به زعم گفته ی لنین هم چون "جزیره ای منزوی در جهانی یک سره سرمایه داری" قرار دارد با این واقعیت هم راه بوده است که اتحاد شوروی به وسیله ی رهبری خطاکاری قادر شده انکشاف اقتصاد ملی را چنان شکل دهد که در آن نیروها با گرایش های سرمایه داری از دورنمایی جدی یا دقیق تر بگوئیم خطرناک برخوردار شوند. برخلاف عقاید خوش بین، مناسبات درونی در اقتصاد و سیاست در خلاف جهت منافع پرولتاریا تغییر یافته اند. از این رو سلسله ای از شکست های دردناک که اتحاد شوروی قادر به جلوگیری از آن ها نبوده است، رخ داده اند.

دلیل اساسی بحران انقلاب اکتبر، تأخیر انقلاب جهانی است که خود منتج از سلسله ای کامل از شکست های سخت پرولتاریاست. تا سال ۱۹۲۳ این شکست ها به صورت شکست جنبش ها و قیام های پس از جنگ بود که در

آغاز با فقدان احزاب کمونیست و بعد با جوانی و بی تجربه گی آن ها نشانه می خورد. از سال ۱۹۲۳ شرایط به شدت تغییر یافتند. ما دیگر صرفاً در مقابل خود شکست های پرولتاریا را نداریم، بلکه با شکست فجیع سیاست کمینترن مواجه ایم. خطاهائی که به واسطه ی این سیاست در آلمان، انگلستان، چین و به درجات کمتر اما مشابه در سایر کشورها رخ دادند، دارای چنان ماهیتی هستند که نمی توان مشابه آن ها را در تاریخ بلشویزم یافت. برای یافتن مشابه آن ها ناگزیر باید تاریخ منشویزم را در سال های ۱۹۱۷-۱۹۰۵ و یا دهه ی بعد از ۱۹۱۷ بررسی نمود.

تأخیر در رشد کمینترن نتیجه ی فوری سیاست خطاکارانه آن در طول دوره ی پنج ساله مورد بحث ماست. درست نیست که "تثبیت اوضاع ((به سود سرمایه داری))" را مسئول این فرآشد دانست، آن هم با فرض ماهیت این تثبیت که به گونه ای مکتب گرایانه و با کوشش در طفره رفتن از مسئولیت طرح شده است. "تثبیت اوضاع" که از آسمان نازل نمی شود؛ محصول یک تغییر خود به خودی در شرایط اقتصاد جهانی سرمایه داری هم که نیست. بلکه نتیجه و محصول تغییر نامطلوب در مناسبات سیاسی نیروهای طبقاتی است. پرولتاریا کرنش رهبری خود ((به بورژوازی)) در آلمان سال ۱۹۲۳ را شاهد بوده است. در انگلستان رهبری که کمینترن تا سال ۱۹۲۶ با آن پیمان محکم داشت ((یعنی کمیسیون مشترک اتحادیه های کارگری)) او را فریفت و به او خیانت کرد؛ در چین سیاست کمیته ی اجرائی کمینترن پرولتاریا را به دام کومین تانگ در فاصله ی سال های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۹ راند. این همه، علل فوری و بی چون و چرای شکست ها بودند، و آن چه دارای اهمیت کمتر نیست این که این همه دلایل اصلی ماهیت یأس و دل مردگی این شکست ها

هم بودند. این که ثابت کنیم علی رغم سیاست صحیح رهبری شکست ها اجتناب ناپذیر می بودند، افتادن به دام تقدیرگرانی و نفی مفهوم بلشویکی نقش و اهمیت رهبری انقلابی است.

سردرگمی پرولتاریا که ناشی از یک سیاست غلط بود، از دیدگاه سیاسی مهلتی را برای بورژوازی فراهم آورد.

بورژوازی از این مهلت سود بُرد و مواضع اقتصادی خود را محکم نمود. دلایل بالا اثبات این نظرگاه اند که نقطه شروع دوره ی تثبیت ((بورژوازی)) اکتبر ۱۹۲۳، یعنی زمانی که حزب کمونیست آلمان به بورژوازی کرنش کرد، می باشد. محققاً تقویت مواضع اقتصادی بورژوازی به نوبه ی خود به "تثبیت" جو سیاسی یاری رساند. اما مهم ترین علت رشد سرمایه داری در دوره ی تثبیت پنج سال گذشته در این حقیقت نهفته است که رهبری کمینترن به مسائل از هیچ نظر احاطه نداشت. شرایط انقلابی وجود داشت، اما رهبران در زمان وقوع نتوانستند از این شرایط سود ببرند. این نتیجه محتوم روش و طریق مرکزگرایانه است که شاید بتواند عدم قاطعیت خود را در دوره ی فروکش مبارزه ی بیپوشاند اما محققاً در دوران تغییرات عظیم یعنی دوره ی انقلابی نتایج فاجعه بار سیاستش آشکار می شود.

تکامل دورنی اتحاد شوروی و حزب هدایت کننده آن به طور کامل تحولات در اوضاع بین المللی را بازتاب می کند و از این رو این خود نفی نظریه نوین و ارتجاعی تکامل سوسیالیزم در یک کشور است. طبیعتاً طریق رهبری در اتحاد شوروی با طریق رهبری در ک.ا.ب.ک. یک سان بود: مرکزگرانی به سوی راست می رفت. در زمینه ی سیاست های داخلی و هم چنین در

گستره ی سیاست بین المللی همان زیان های عظیم را به بار آورد، یعنی تضعیف موقعیت اقتصادی و سیاسی پرولتاریا را به هم راه داشت.

جهت درک اهمیت گردش به چپ ((کمینترن)) که هم اکنون آغاز شده، ضروری است که به طور کامل و روشن نه فقط مشی کلی مرکزگرائی راست را که به طور کامل در سال های ۲۷- ۱۹۲۶ دستش رو شده بشناسیم، بلکه مشی ماوراء چپ سال های ۲۵- ۱۹۲۳ آن را هم که زمینه را برای خطاکاری های بعدی فراهم ساخت، در نظر آوریم. بنابر این مسأله بر سر قضاوت در باره ی پنج سال اول پس از مرگ لنین است؛ در این سال ها تحت فشار نیروهای دشمن طبقاتی و به دلیل عدم ثبات و کوتاه بینی رهبری، گونه ای تصحیح، تغییر و در واقع تجدیدنظر در لنینیزم، هم در زمینه ی مسائل داخلی و هم در سطح بین المللی رخ داد.

همان اوایل در کنگره ی دوازدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در بهار ۱۹۲۳، دو موضع در مورد مسأله سیاست اقتصادی اتحاد شوروی رو به روی هم قرار گرفتند؛ آن ها در طول پنج سال گذشته تکامل یافتند و در پرتو بحران شدید کشاورزی در زمستان گذشته قابلیت سنجش یافتند. ابتدا کمیته ی مرکزی بر این بود که رشد زودرس صنعتی اتحاد با دهقانان را به خطر خواهد انداخت. ادعا می شد که "بحران فروش" پائیز ۱۹۲۳ صحت این نظر را اثبات کرد. علی رغم خصلت گذرای خود، این بحران تأثیری ژرف به سیاست اقتصادی رهبری رسمی گذاشت. نظری که من در کنگره ی دوازدهم (بهار ۱۹۲۳) تکامل دادم این بود که خطر عمده ای که "اتحاد کارگران و دهقانان" و دیکتاتوری پرولتاریا را تهدید می کند "قیچی" ای است که به مثابه نماد اختلاف هر چه بیشتر میان قیمت محصولات کشاورزی و قیمت

محصولات صنعتی است که خود بازتاب واپس ماندگی صنعتی است. تداوم و به ویژه تشدید این اختلاف، به طور اجتناب ناپذیری باعث افتراق در کشاورزی و صنایع دستی و در نتیجه رشد عمومی نیروهای سرمایه داری خواهد شد.^۶

من این نظر را خیلی زود در زمان کنگره ی دوازدهم تکامل دادم. آن زمان هم چنین این نظر را هم پروراندیم که اگر صنعت واپس بماند برداشت خوب محصول ((کشاورزی)) وسیله ای در دست گرایشات سرمایه داری و غیر سوسیالیستی خواهد شد و عناصر سرمایه داری از این ابزار جهت از شکل انداختن تضاد سوسیالیستی سود خواهند بُرد.

این فرمول های بنیادی که از دو جانب ارائه می شدند در پنج سال متعاقب آن حدت بیشتری به مبارزه بخشیدند. در این سال ها اتهاماتی که در گوهر خود ارتجاعی و پوچ بودند به طور مداوم علیه اپوزیسیون به کار گرفته شدند. مدعی بودند که "اپوزیسیون از دهقانان تهی دست می ترسد"، یا "از

^۶ - اصرار تروتسکی در این مورد، هم راه با پیشنهاداتش برای یک برنامه ی صنعتی کردن درازمدت بود. این برنامه ای بود که به صنعت در حیات اقتصادی کشور مقام والا می داد و آن را قادر می ساخت که کشاورزی را از واپس ماندگی رها کرده و به سطح مکانیزه و اشتراکی برساند. این پیشنهادات مورد خصومت و استهزا دیگر رهبران حزب واقع شد، زینویف در سخن رانی ای که برای کمیته ی اجرایی کمینترن در ۶ ژانویه ۱۹۲۴ و از طرف رهبری حزب روسیه ارائه داد، بحث درون حزب را بدین شرح توضیح داد: "رفقا، به نظرم می آید که اصرار خودسرانه در آویزان شدن به برنامه ای زیبا حقیقتاً چیزی نیست به جز امتیازی قابل ملاحظه به این نظریه منسوخ که یک برنامه خوب در مان کامل و کلام آخر در خرد و عقل است. دیدگاه های تروتسکی بسیاری از دانشجویان را تحت تأثیر قرار داده است: کمیته ی مرکزی هیچ برنامه ای از خود ندارد، و در واقع می باید داشته باشیم! فریادی که امروز به گوش می رسد صدای بخشی از دانشجویان است. بازسازی اقتصاد در کشوری نظیر روسیه در واقع مهم ترین مسأله انقلاب ما است... می خواهیم که امور حمل و نقل توسط دژژینسکی؛ امور اقتصادی توسط رایکوف؛ امور مالی توسط سوکولینکف اداره شود؛ در صورتی که تروتسکی خواهان آن است که همه چیز به کمک "برنامه ی دولتی" اداره شود " (دیلی ورکرز، ۱۲ آوریل، ۱۹۲۴).

برداشت خوب محصول می‌ترسد"، یا "از پولدار شدن روستاها می‌ترسد" و یا "غارت دهقانان را خواستار است". از این رو، خیلی زود در همان کنگره ی دوازدهم و به خصوص در مباحث پائیز ۱۹۲۳ جناح رسمی حزب تحلیل طبقاتی را رها کرد و با مفاهیمی چون "دهقانان" در کل، "برداشت خوب محصول" در کل، "ثروتمند شدن" در کل، مشغول گشت. با این روش برخورد به مسأله، به نقد خود زیر فشار نوین بورژوازی قرار داده بود، اقشاری که بر اساس "نی" به وجود آمده بودند، با دستگاه دولتی رابطه داشتند، با فشار مقابله می‌کردند و از اشعه‌های نورانی لنینیزم می‌گریختند.

حوادث در سطح بین‌المللی اهمیتی تعیین‌کننده در این روند پیدا کرد. نیمه ی دوم سال ۱۹۲۳ دوره انتظار شدید جهت انقلاب پرولتاریای آلمان بود.

اوضاع و احوال بسیار دیر و به گونه ای عجولانه مورد ارزیابی قرار گرفت. اصطکاکی عظیم در میان رهبری رسمی استالین- زینوویف رخ داد. و این اختلافات در محدوده ی خط مشی مرکزگرایانه باقی ماند. علی‌رغم کلیه ی اخطارها، تغییر در آهنگ حرکت صرفاً در آخرین لحظات انجام شد. همه چیز با کرنش درخشان حزب کمونیست آلمان که بدون مبلزه تسلیم مواضع اصلی دشمن شد، پایان گرفت.

این شکست، فی‌النفسه زنگ خطری بود. اما نتایجی درد بارتر هم به بار آورد، زیرا ک. پ.ا. که با سیاست غلط دنبال حوادث دویدن به اندازه زیادی مسبب این شکست بود، باز هم ژرفای عظیم تاریخی و گسترده ی این شکست را درک نکرد.

رهبری مصرانه تأکید داشت که شرایط انقلابی ادامه دارد و نبردهای تعیین کننده در پیش است و در آینده نزدیکی رخ می دهد. بر مبنای این ارزیابی عمیقاً خطا بود که کنگره ی پنجم جهت گیری خود را تا نیمه ۱۹۲۴ تعیین کرد.

علیه این همه، اپوزیسیون در طول نیمه دوم ۱۹۲۳ زنگ خطر رسیدن فاجعه سیاسی ای را که در پیش بود به صدا در آورد، خواستار راهی به سوی قیام مسلحانه شد و اخطار داد که در چنین لحظات تاریخی، چند هفته و گاه چند روز سرنوشت انقلاب را برای سال های سال تعیین خواهد کرد. از سوی دیگر در طی شش ماهی که به زمان برگزاری کنگره ی پنجم باقی مانده بود اپوزیسیون مصرانه تکرار کرد که شرایط انقلابی در آلمان از دست رفته است. دیگر بادهای مخالف می وزند و سیاست ما هم باید تغییر کند. دیگر قیام مسلحانه در دستور روز نیست بلکه نبردی دفاعی علیه دشمنی که به نبردی تهاجمی دست یازیده است ضروری است؛ باید توده ها را بر مبنای خواست هایشان متحد کرد، حمایت از اتحادیه ی کارگری را افزون نمود و غیره.

اما درک صحیح از آن چه رخ می داد "تروتسکیزم" خوانده شد و به عنوان "انحلال طلبی" محکوم گشت. کنگره ی پنجم آشکارا به سوی قیام در شرایط مدّ انقلاب پیش رفت و بدین سان با ایجاد توهم در احزاب کمونیست شیرازه ی آن ها را سست کرد.

سال ۱۹۲۴، یعنی سال تغییرات تند و آشکار در جهت تثبیت بورژوازی، به سال ماجراجویی ها در بلغارستان و استونی، سال سیاست های عموماً ماوراء چپ که هر چه بیشتر خلاف مسیر حوادث می ایستادند، تبدیل شد. از این زمان

است که کوشش برای جستجوی نیروهای انقلابی غیرپرولتاریائی و یافتن جنبه‌ی مطلوب احزاب شبه-دهقانی در کشورهای گوناگون توسط کمینترن آغاز می‌شود. لاس زدن با رادیچ و لافوت، اغراق در نقش بین الملل دهقانی به ضرر بین الملل اتحادیه‌های سرخ، ارزیابی نادرست از رهبری اتحادیه کارگری انگلیس، دوستی ماوراء طبقاتی با کومین تانگ و غیره آغاز شد. اما کلیه‌ی آن ابزارهایی که ماجراجوئی ماوراء چپی در توجیه خود به کار می‌گرفت اساس سیاست راست روانه را پی ریختند. سیاست راست، پس از آن که ماوراء چپی‌ها دیگر قادر به مقابله با مشکلات ناشی از دوران ثبات ۲۵- ۱۹۲۴ نبودند پدید آمد.

شکست پرولتاریای آلمان، ضربه‌ای بود که به دنبالش بحث در پائیز ۱۹۲۳ آغاز شد. هدف این بحث بر مبنای مفاهیم رسمی رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی- به عنوان یک سیاست داخلی- اتخاذ انکشاف خود انگیزه اقتصادی بود (مبارزه علیه "ابر- صنعتی کردن‌ها"، استهزاء اصول برنامه ریزی اقتصادی و غیره). از دیدگاه مسائل بین المللی مهم ترین نکته انکار این واقعیت بود که فعلاً مطمئن ترین شرایط انقلابی از دست رفته اند.

به هر رو، واقعیت شکست سهمگین پرولتاریای آلمان به آگاهی توده‌ها رخنه کرده بود، آگاهی‌ای که در هیجان انتظار سال ۱۹۲۳ به حد اعلای تنش رسیده بود. کرنش رهبری ((حزب کمونیست)) آلمان در توده‌های کارگری- نه فقط در آلمان، بلکه در اتحاد شوروی و نیز در دیگر کشورها- نشانه‌های شک و تردید به انقلاب جهانی را تشدید نمود. شکست‌های بلغارستان و استونی به این همه اضافه شدند. در اواسط ۱۹۲۵ سرانجام اعتراف رسمی به

وجود ثبات ضرورت یافت (یک سال و نیم پس از آن که به وضوح این ثبات خود را نشان داده بود)؛ این همه در زمانی رخ داد که به نقد شکاف هائی در آن ایجاد شده بود (در انگلستان، در چین). گونه ای عدم اطمینان به انقلاب جهانی که بخشی از توده ها را هم تسخیر کرده بود، رهبری مرکزگرا را مستقیماً به سوی چشم انداز ملی که از نقطه نظر محتوی در قالب نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور جلوه گر شد، سوق داد.

گرایش ماوراء چپ سال های ۲۵- ۱۹۲۴، ناتوان از شناخت شرایط، سریعاً به راست کشانده شد و در پرتو نظریه "عدم پرش از مراحل" سیاست های چاکری در برابر بورژوازی ملی، دموکراسی خرده بورژوائی، بوروکراسی اتحادیه های کارگری، در قبال کولاک ها- که به عنوان "دهقانان میانه حال مقتدر" تطهیر شده بودند- و متصدیان امور تحت لوای "نظم" و "انضباط" را در پیش گرفت.

مشی مرکزگرانی راست که ظواهر بلشویزم در مسائل درجه دوم را تا حدودی حفظ کرده بود، تحت فشار حوادث آن را هم کنار گذارد و یک سره سیاست منشویکی احمقانه ای را در مورد انقلاب چین و کمیته ی انگلو- روس اتخاذ نمود. هرگز در تاریخ انقلابی، مرکزگرانی منحنی صعودی و نزولی خود را چنین کامل نشان نداده است؛ مشکل بتوانیم در آینده نیز چنین موردی را مشاهده نماییم، زیرا در این مورد مرکزگرانی اسلحه مقتدر کمینترن و نفوذ مادی آن را و نیز نفوذش بر عقاید و افکار را در اختیار خود داشت؛ از قبل می توانست خود را علیه هر مقاومت و هر انتقادی مجهز کند، و این عمل را با به کار گرفتن کلیه ی امکاناتی که دولت کارگری در اختیار آن گذاشته بود، کامل می کرد.

پیآمدهای عینی سیاست ک.ا.ب.ک، سرچشمه های جدیدی ایجاد کرد که به ثبات یاری رساندند، انقلاب را باز هم به عقب راندند و شرایط بین المللی را برای اتحاد شوروی مشکل کردند.

در جریان مبارزه بین این دو گرایش که از سال ۱۹۲۳ آغاز شد، مسأله ی آهنگ ساختن سوسیالیزم مطرح گشت. از دیدگاه نظری، این مسأله، اختلاف عقاید در رابطه با مسائل داخلی و بین المللی را مشخص تر ساخت.

رهبری رسمی، غرق در توهمات دوره ی بازسازی (۲۷-۱۹۲۳) که بر اساس سرمایه ی موجود، گرفته شده از بورژوازی، به راه افتاده بود، هر چه بیشتر به طرف موضع رشد اقتصادی در انزوا به مثابه ی یک هدف کشیده شد. این رهبری بر مبنای این عظیم ترین خطا و در مناسبت با شکست های بین المللی، نظریه ی سوسیالیزم در یک کشور تک افتاده را ساخت و پرداخت. و گسست از اقتصاد جهانی را در دوره ای که سازندگی نیاز ارتباط با اقتصاد جهانی را دائماً شدیدتر می کرد، مطرح کرد.

مسأله آهنگ انکشاف اقتصادی ما به هیچ رو توسط رهبری رسمی مطرح نشد. این رهبری ابداً درک نمی کرد که اقتصاد شوروی به همان اندازه که ناگزیر است با بازار جهانی از طریق تجارت وارداتی و صادراتی مرتبط بماند، به وسیله ی این بازار تنظیم می گردد.

زمانی که ما مدام تأکید کردیم که آهنگ سازندگی شوروی به وسیله ی اقتصاد جهانی و سیاست جهانی محدود شده است، مدیران و سخن گویان خط مشی رسمی به ما پاسخ دادند که: "نیازی به تزریق عوامل بین المللی به انکشاف سوسیالیستی ما نیست" (استالین). یا از سوی دیگر: "ما سوسیالیزم را خواهیم ساخت، حتی اگر با سرعت حرکت یک لاک پشت عمل نماییم"

(بوخارین). اگر این نظر را به طور منطقی تا نتیجه اش تعقیب نمایم و باور کنیم که نیازی به تزریق عامل بین المللی، به ضربان انکشاف اقتصادی ما نیست، آن گاه خواهیم دید که این باور صرفاً یک معنی دارد، نیازی به تزریق کمینترن به سرنوشت انقلاب اکتر نیست، زیرا کمینترن هیچ چیز جز بیان انقلابی "عوامل بین المللی" نیست. اما مسأله این جاست که مرکزگرانی هرگز عقایدش را تا به آخر دنبال نمی کند.

مسأله آهنگ به وضوح از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است، نه فقط در اقتصاد، بلکه به ویژه در سیاست که "چکیده ی اقتصاد است".

اگر در مسائل داخلی ما با انتخاب طریق خطای اقتصادی به تأخیر دچار آمديم، تأخیری که به مقدار زیادی ناشی از هراس دست آوردهای بزرگ بود، بالعکس در پهنه ی انقلاب جهانی، از دست دادن شیوه دار آهنگ منتج از عدم لیاقت مرکزگرانی در برآورد کامل شرایط انقلابی و فهم امکانات در شرایط بحرانی بود. دیگر فضل فروشی بیهوده ای است که تأکید کنیم اگر پرولتاریای آلمان به وسیله ی رهبری کارآ رهبری می شد محققاً قدرت را تسخیر می کرد و آن را حفظ می نمود؛ یا اگر پرولتاریای انگلیس رهبری درستی می داشت محققاً شورای عمومی ((اتحادیه ها)) را سرنگون می کرد و راه را بر پیروزی پرولتاریا ((ی جهان)) می گشود؛ یا اگر پرولتاریای چین، مجبور به پذیرش بند کومین تانگ نمی شد، از طریق انقلاب ارضی به پیروزی عظیمی دست می یافت و محققاً قدرت را از طریق رهبری بر دهقانان فقیر به دست می آورد. درهای پیروزی به روی این سه امکان گشوده بود و در آلمان که به طور کامل باز بود. رهبری رسمی برخلاف این همه و برخلاف منطق جدال طبقات رفتار

کرد، دشمن را به بهای تضعیف خویش، تقویت کرد و هر آن چه که شکست را تضمین می کرد به جا آورد.

مسئله آهنگ در هر مبارزه ای تعیین کننده است و در جدالی که در گستره ی جهان رخ می دهد به مراتب مهم تر می گردد. سرنوشت جمهوری شوراها از سرنوشت انقلاب جهانی جدا نیست. هیچ کس سده ها یا حتی دهه های بسیار، برای ما تعیین نکرده است تا ما بتوانیم به میل خود آن ها را به کار گیریم. مسئله با پویائی جدال که در آن دشمن از هر وسیله و روزه ای سود می جوید، معین می شود. بدون یک سیاست صحیح اقتصادی، دیکتاتوری پرولتاریا در ا. ج. ش. س. درهم خواهد شکست، و نخواهد توانست خود را در مقابل مخاطرات خارجی حفظ کند، و این زیان و صدمه ای شدید به پرولتاریای بین المللی وارد خواهد آورد. بدون یک سیاست صحیح از جانب کمینترن، انقلاب جهانی برای دوره تاریخی نامعلومی به تأخیر خواهد افتاد، اکنون دیگر این زمان است که تصمیم می گیرد. آن چه در انقلاب جهانی از دست رود، به سود بورژوازی است. ساختن سوسیالیزم جدالی بین دولت شوروی با نه فقط بورژوازی داخلی بلکه با بورژوازی جهانی هم است، جدالی است که در گستره ی جهانی جدال طبقات رخ می دهد. اگر بورژوازی برای یک دوره ی تاریخی طولانی تا انقلاب پرولتری مهلت یابد خود را با قدرت فن آورانه (تکنولوژیک)، ثروت، ارتش و نیروی دریائی مجهز می کند و دیکتاتوری شوراها را سرنگون خواهد ساخت، مسئله مهم این نیست که بورژوازی این عمل را با ابزار اقتصادی، سیاسی یا نظامی انجام می دهد یا ترکیبی از این سه را انتخاب خواهد کرد.

زمان نه فقط عامل مهم بلکه عامل تعیین کننده ای است. این نکته حقیقت ندارد که ما می توانیم "سوسیالیسم کامل" را بسازیم، آن هم زمانی که کمینترن به همان سیاستی ادامه دهد که نتایج مخربش با تسلیم طلبی حزب کمونیست آلمان در ۱۹۲۳ آغاز شده و قیام استونی در ۱۹۲۴ خطاهای ماوراء چپ سال های ۱۹۲۵-۱۹۲۴، مضحکه کمیته ی انگلو-روس در سال ۱۹۲۶ و سلسله بی شمار خطاهای انقلاب چین ۲۷-۱۹۲۵ را پشت گذاشته است.

نظریه ی سوسیالیسم در یک کشور ما را به چشم پوشی از این خطاها خو می دهد انگار وقت ما هیچ گونه محدودیتی ندارد. این خطائی ژرف است! زمان در سیاست عامل تعیین کننده ای است، خاصه در دوران گردش های تند تاریخی، آن جا که مبارزه ی مرگ و زندگی میان دو نظام در گرفته است. ما باید با حداکثر صرفه جویی زمان را به خدمت گیریم. کمینترن نمی تواند با خطاهایی که رهبری آن از ۱۹۲۳ به این سو مرتکب شده، حتی پنج سال دیگر دوام آورد. بقایش به واسطه ی تأثیر عظیم انقلاب اکتبر به توده ها و اعتبار مارکس و لنین ممکن بوده است، اما باید دانست که در طول سال های گذشته کل دارائیش را سرمایه گذاری کرده است. بین الملل کمونیست نمی تواند با خطاهای مشابه، پنج سال دیگر دوام آورد. اگر کمینترن از میان برود، اتحاد شوروی هم چندان باقی نخواهد ماند. مزامیر بوروکراتیک که مدعی است نه دهم سوسیالیسم در کشور ما برقرار شده (استالین) آن گاه احمقانه تر هم به نظر خواهند آمد. حتی در این حالت هم محققاً انقلاب پرولتری راه خود را باز خواهد گشود. اما چه زمانی؟ و به قیمت چه فداکاری های عظیمی و چه قربانیانی؟ نسل نوین انقلابیون بین المللی باز باید

بکوشند تا حلقه های از هم گسسته تداوم مبارزه را به هم متصل سازند و اعتماد توده ها را به این بزرگ ترین پرچم تاریخ جلب نمایند، هر چند که به واسطه ی خطاهای مداوم و تحریفات در زمینه ی عقاید لکه دار شده باشد. این کلمات باید به روشنی و صراحت به پیشروی پرولتاریای بین المللی گفته شود، بدون کوچک ترین واهمه ای از جاروجنجال ها و اذیت و آزارها از جانب کسانی که خوش بینی آن ها صرفاً از آن جا برخاسته که بزدلانه چشم خود را به روی واقعیات بسته اند.

از این روست که سیاست کمینترن برای ما از کلیه ی مسائل دیگر مهم تر است. بدون سیاست صحیح بین المللی، کلیه ی ره آوردهای اقتصادی ا. ج. ش. س. نمی توانند انقلاب اکتبر را حفظ نمایند و ابداً راهی به سوسیالیزم نخواهند برد. روشن تر بگویم: بدون یک سیاست صحیح بین المللی هیچ سیاست صحیح در مسائل داخلی هم نمی توان اتخاذ نمود، چرا که طریق این دو یکی است. بی راهه ای که ریاست کمیته های محلی شوروی در مورد کولاک ها اجرا کرده اند، حلقه ای است از رنجیره ی خطاها که حلقه های بزرگ تر آن برخورد اتحادیه ی کارگری سرخ با شورای مشترک ((در جریان اعتصاب ۱۹۲۶ انگلستان)) یا روش کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در مقابل چپانک کای چک و پورسل است.

ثبات بورژوازی اروپائی، قدرت گرفتن سوسیال دم وراسی، تأخیر در رشد احزاب کمونیست، تقویت گرایش های سرمایه داری در ا. ج. ش. س.، گردش به راست در سیاست رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی و کمینترن، بوروکراتیزه شدن تمامی رژیم، اردوگشی علیه جناح چپ و حمله به اپوزیسیون، کلیه ی این روندها به هم پیوسته اند، و نمایانگر دوره ی ضعف

مواضع انقلاب جهانی هستند، دوره ای که قطعاً موقتی اما ژرفای هر چه بیشتری به خود می گیرد، دوره ای که در آن فشارهای دشمن طبقاتی به پیشروی پرولتاریا وارد می آید.

۴- رادیکالیزه شدن توده ها و مسأله ی رهبری

پلنوم کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست در فوریه ۱۹۲۸، کوششی غیرقابل انکار در گردش به چپ داشت، و در دو مسأله با بُعد و اهمیت عظیم به سوی مباحثی که اپوزیسیون از آن دفاع می کرد، گام برداشت: یعنی، مسائل احزاب کمونیست فرانسه و انگلیس. برای این گردش ((چپ))، علی رغم کلیه ی جنبه های نابسند و نارسائی هایش، چنان چه اگر با اصل بنیادی استراتژی لنینی یعنی محکوم کردن سیاست خطا به منظور دست یابی به سیاست صحیح، هم راه می بود ممکن بود بتوان یک اهمیت تعیین کننده و نه صرفاً نمادی قائل شد. جبهه ی واحد در فرانسه، آلمان و سایر کشورها بر اساس مشی کمیته ی انگلو- روس هدایت شد. اما طریق خطای این کمیته برای حزب کمونیست انگلیس همان قدر فاجعه آور بود، که سیاست حزب کمونیست چین در قبال کومین تانگ.

تا آن جا که بیانیه ی پلنوم به مسأله چین باز می گردد، نه تنها کلیه ی خطاها را منکر می شود بلکه راه را به روی خطاهای تازه که کم اهمیت هم نیستند باز می کند.

قطع نامه ی پلنوم فوریه در مورد مسأله ی روسیه بیش از هر مورد دیگر خصلت نمای سیاست رژیم کمینترن است. کافی است این نقل قول را از قطع نامه ذکر کنیم:

"تروتسکیست ها، متحد با سوسیال-دهوکراسی، سعی در سرنگون ساختن قدرت شوراهای دارند" (پروا، ۱۹ فوریه، ۱۹۲۸).

اعضای بدون اراده دست خود را برای رأی مثبت دادن به این قطع نامه بالا برده اند، بدون این که حتی کلمه ای از آن را باور نمایند. (زیرا فقط یک ابله تمام عیار می تواند باور کند که اپوزیسیون در صدد سرنگون ساختن قدرت شوراهاست). چنین افرادی هرگز شهادت ندارند- چنان که تجربه نشان داده- دست خود را در مبارزه تعیین کننده علیه دشمن طبقاتی بلند کنند.

در مجموع، پلنوم فوریه نماد تلاش متضادی به سوی چپ است. از نظر سیاسی این تلاش، بازتاب تغییر در روحیه ی بخش های عمده و توده ای طبقه ی کارگر به ویژه در اروپا و آلمان است. بحث از رهبری صحیح، بدون درک روشن از ماهیت این تغییر و چشم اندازی که این تغییر در برابرمان قرار می دهد، جدی نمی تواند باشد.

تالمان در سخن رانی خود، یا بهتر بگوییم در فحاشی خود به اپوزیسیون، در پلنوم ک.ا.ب.ک. گفت: "تروتسکیست ها قادر به فهم رادیکالیزاسیون طبقه ی کارگر نیستند، آن ها نمی فهمند که شرایط بیشتر و بیشتر انقلابی می شود" (پروا، ۱۷ فوریه، ۱۹۲۸).

سپس او به رسم مألوف به نمایش های تشریفاتی متوسل شد که ما ((یعنی اپوزیسیون)) به هم راه هیلفردینگ در حال به گور سپردن انقلاب جهانی هستیم. می شد از این داستان های بچه گانه گذشت اگر تالمان به مثابه سخن گوی دومین حزب بزرگ کمینترن درگیر ماجرا نبود. این رادیکالیزاسیون طبقه ی کارگر چیست که اپوزیسیون قادر به فهم آن نیست؟ این همان است که تالمان و بسیاری از قماش او در سال های ۱۹۲۱ و

۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ "رادیکالیزاسیون" نام داده بودند. پس زوال نفوذ حزب کمونیست پس از کرنش آن در سال ۱۹۲۳ و رشد سوسیال-دموکراسی به چه دلیل بود؟ آن ها حتی از خود نپرسیدند چه چیز دلیل این دو پدیدار بوده است. مشکل بتوان به فردی که مایل به یادگرفتن نخستین حروف الفبای سیاسی نیست، چیزی آموخت. اما متأسفانه این فقط مسأله تالمان نیست. او به خودی خود هیچ اهمیتی ندارد. سمارد هم همین طور. کنگره ی سوم بین الملل کمونیست، مکتب راستین استراتژی انقلابی بود. ((به ما)) آموخت که چگونه می توان فرق قائل شد. این شرط نخست است، صرف نظر از این که مسأله چیست. دوران جذر و مد به هر حال وجود خواهد داشت. لیکن هر یک از این دو دوره به نوبه ی خود دارای مراحل متفاوت تکامل هستند. بنابر این از نقطه نظر تاکتیک مهم است که سیاست هر یک از این مراحل را مشخصاً اتخاذ نمود، و در عین حال، مشی عمومی را در جهت گیری به سوی تسخیر قدرت همواره در نظر داشت؛ در این حالت است که از گردش تند اوضاع گیج نخواهیم شد. کنگره ی پنجم دروس کنگره ی سوم را وارونه کرد و به شرایط عینی پشت کرد؛ به جای تحلیل، صرفاً شعار آغالش گرانه: "طبقه ی کارگر بیشتر و بیشتر رادیکالیزه می شود، شرایط بیشتر و بیشتر انقلابی می شوند" را سرداد.

در واقع، تنها در سال گذشته بود که طبقه ی کارگر آلمان از پیامدهای شکست ۱۹۲۳ بیرون آمد. اپوزیسیون از همه زودتر به این مسأله پی برد. در سندی که ما منتشر کردیم و تالمان از آن نقل قولی آورد چنین بیان کردیم: "گردش انکارناپذیری به سوی چپ در طبقه ی کارگر اروپا به چشم می خورد. این گردش در شدت گرفتن مبارزات اعتصاباتی و افزایش آرای

احزاب کمونیست دیده می شود. اما این صرفاً نخستین مرحله ی گردش است. رقم آرای سوسیال-دموکراسی هم به موازات رشد آرای کمونیست ها، بالا رفته و حتی از آن هم سبقت بسته است. اگر این روند تکامل موجود ادامه یابد و ژرفا به خود گیرد، ما به مرحله ی دیگری قدم خواهیم نهاد. گردش از سوسیال-دموکراسی به سوی کمونیزم آغاز خواهد شد" (تروتسکی: *درباره ی مرحله ی نوین*).

تا آن جایی که اطلاعات مربوط به انتخابات اخیر در آلمان و فرانسه به ما اجازه قضاوت می دهد، تقریباً جای هیچ گونه بحثی در ارزیابی فوق از شرایط طبقه ی کارگر اروپا به خصوص آلمان وجود ندارد. متأسفانه مطبوعات کمینترن و از جمله مطبوعات حزب کمونیست اتحاد شوروی تقریباً هیچ تحلیل جدی ای که حالات و گرایش های مختلف در درون طبقه ی کارگر را از طریق آمار و ارقام مستند روشن کنند، ارائه نمی دهند. آمار و ارقام تا آن جایی که عرضه شده اند- صرفاً در جهت تنظیم شده اند که هدفش حفظ "اعتبار" رهبری است. آنان پیوسته در مورد حقایق مهمی که شکل منحنی جنبش کارگری را در فاصله ی سال های ۲۸- ۱۹۲۴ تعیین می کند سکوت می کنند، به ویژه اگر این حقایق بر قضاوت ها و آموزش های غلط آن ها خط بطلان بکشد.

تالمان هیچ گونه حقی نداشت که در پلنوم فوریه هیئت اجراییه کمینترن بگوید: "تروتسکیست ها ناتوان از تصور رادیکالیزاسیون طبقه ی کارگر بین المللی هستند". ما نه تنها رادیکالیزاسیون طبقه ی کارگر اروپائی را پیش بینی کرده بودیم، بلکه در ارتباط با آن از همان سال گذشته ارزیابی خود را از دیگر شرایط ارائه داده بودیم، و ارزیابی ما به وسیله ی انتخابات مه

(۱۹۲۸) رایشتاک ((پارلمان آلمان)) کاملاً تأیید شد. رادیکالیزاسیون توده ها در حال گذار از مرحله ی نخست است، یعنی در این مرحله از رادیکالیزاسیون توده ها هنوز در راستای مجراهای سوسیال-دموکراسی هستند. در فوریه، تالمان نتوانست این مسأله را درک کند، او اصرار داشت: "شرایط بیش از پیش انقلابی می شود". بیان مسأله در چنین قالب کلی ای صرفاً یک جمله ی توخالی است. آیا می توان- در حالی که سوسیال-دموکراسی، یعنی تکیه گاه اصلی بورژوازی، رشد می کند گفت "شرایط هر چه بیشتر(!)" انقلابی می شود؟"

برای رسیدن به یک شرایط انقلابی "رادیکالیزاسیون" توده ها در هر حال باید از مرحله ای که در طی آن طبقه ی کارگر از سوسیال-دموکراسی بریده و به سوی حزب کمونیست کشانده شود، بگذرد. محققاً این امر (تا اندازه ای چونان یک پدیده) در شرف وقوع است. لیکن جهت اصلی کشانده شدن هنوز ابداً موجود نیست. یکی دانستن این مرحله ی اولیه که در طی آن طبقه ی کارگر هنوز نیمه پاسیفیست-نیمه سازش کار است با یک مرحله ی انقلابی چیزی جز گام برداشتن در جهت اشتباهات بزرگ نمی تواند باشد. لازم است یاد بگیریم که چگونه مراحل را از هم تفکیک کنیم. کسی که فقط سال به سال تکرار می کند که "توده ها رادیکالیزه می شوند، شرایط انقلابی است" یک رهبر بلشویکی نیست، بلکه یک تهیج گراست که در شیپور جارچی گری می دمد و مسلم است زمانی که انقلاب به واقع در راه باشد نمی تواند آن را تشخیص دهد.

سوسیال-دموکراسی تکیه گاه اصلی رژیم بورژوازی است. ولی در درون این تکیه گاه تضادهای بسیاری موجود است. اگر طبقه ی کارگر از حزب

کمونیست به سوی سوسیال-دموکراسی روان شود، آن زمان می توان با اطمینان از تثبیت رژیم بورژوائی سخن گفت. سال ۱۹۲۴ چنین موردی بود. در آن زمان تالمان و سایر رهبران کنگره ی پنجم از فهم این مطلب ناتوان بودند و به همین علت آن ها با ناسزا به بحث ها و رهنمودهای ما پاسخ می دادند. در حال حاضر شرایط فرق می کند. حزب کمونیست دوش به دوش سوسیال-دموکراسی رشد می کند ولی این رشد هنوز به قیمت ((کاهش)) سوسیال-دموکراسی نبوده است. توده ها به یک میزان به این دو حزب جلب می شوند و تا امروز گرایش به طرف سوسیال-دموکراسی بیشتر بوده است. ترک احزاب بورژوائی و بیداری از خواب عدم علاقه به سیاست از جانب کارگران که در ریشه ی این روندها جای دارد، دلیلی بر قوی تر شدن بورژوازی نیست؛ و به همین ترتیب رشد سوسیال-دموکراسی هم دلیل بر شرایط انقلابی نیست. باید آموخت که چگونه مراحل را از هم تفکیک کنیم. پس چگونه می توان شرایط کنونی را ارزیابی کرد؟ این یک شرایط انتقالی است که حاوی تضادهایی است، تضادهایی که هنوز از هم تفکیک نشده اند و حامل امکانات گوناگونی هستند. انکشاف بعدی این روند باید با نهایت هشیاری مورد مطالعه قرار گیرد. در عوض آن که با عبارات ساخته و پرداخته سرمست شویم باید افراد را همواره برای چرخش های سریع شرایط آماده نگه داریم.

سوسیال-دموکراسی صرفاً از رشد شماره ی رأی دهندگان خوشحال نمی شود، او خیل کارگران را که قادر به ایجاد مشکلات عظیم برایش هستند، کامل تعقیب می کند. قبل از این که کارگران در مقیاس توده ای باضطراب شروع به بریدن از سوسیال-دموکراسی کرده و به جانب حزب کمونیست

روان شوند (که فرا رسیدن چنین لحظه ای اجتناب ناپذیر است) ما باید منتظر اصطکاکات جدید عظیم و شکل گیری هر چه ژرف تر در گروه بندی و هم چنین انشعابات در درون سوسیال-دموکراسی باشیم. و این همه گشاینده عرصه ی عملیات تاکتیکی فعالانه و تهاجمی در راستای "جبهه ی واحد"، به منظور شتاب بخشیدن به روند تفکیک انقلابی توده هاست، یعنی کنده شدن کارگران از سوسیال-دموکراسی. ولی نفرین بر ما اگر "مانورها" صرفاً به این تقلیل یابد که حزب کمونیست دوباره چشم به دهان ((جناح)) "چپ" سوسیال-دموکراسی (در حالی که هر چه بیشتر به چپ می روند) به دوزد به این امید که شاید دندان عقل آن ها در آید. ما در ساکسونی (۱۹۲۲) این چنین "مانوری" در سطح کوچکی را تجربه کرده ایم، و در سطح وسیعی در انگلستان و چین ۲۷-۱۹۲۵. در تمامی این موارد ((مانورها)) به از دست رفتن شرایط انقلابی و شکست های عظیم انجامیدند.

قضاوت تالمان از آن خودش نیست؛ چنین قضاوتی را در برنامه ی پیشنهادی هم می توان دید: "فرآشد رادیکالیزاسیون توده ها که ژرف تر می شود، رشد نفوذ و اهمیت احزاب کمونیست... تمامی این ها به وضوح نشان می دهند که یک موج نوین انقلابی در مراکز امپریالیستی در حال برخاستن است."

اگر ((این یک)) تعمیم برنامه ای باشد کاملاً اشتباه است. عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتاریائی به عنوان عصری شناخته شده و خواهد شد که ویژگی مشخصه اش نه تنها "فرآشد رادیکالیزاسیون توده ها که ژرف تر می شود"، بلکه هم چنین شاهد روندهائی است که در طی آن توده ها هر چه بیشتر به راست می روند؛ نه فقط مبین رشد نفوذ احزاب کمونیست، بلکه هم چنین

فروکش موقتی آن به خصوص در زمان اشتباهات، لغزش ها و کرنش ها نیز هست. و اگر این مسأله تنها از لحاظ شرایط مرحله ای مورد قضاوت قرار گرفته که شاید برای کشورهای معین و در مراحل معین صادق باشد لیکن نه برای تمام دنیا، بنابر این محل این قضاوت در یک قطع نامه است و نه در یک برنامه. یک برنامه برای کل عصر انقلابات پرولتاریائی تدوین می شود. متأسفانه در طول این پنج سال رهبری کمینترن هیچ اثباتی در جهت درک صحیح دیالکتیک فراز و فرودهای جنبش انقلابی ارائه نداده است. در تمامی این موارد کمینترن در یک مکتب گرائی مداوم درجا زده است و به روند "رادیکالیزاسیون" بدون بررسی اساسی مراحل زنده ی مبارزات طبقه ی کارگر جهانی برخورد می کند.

به علت شکستی که آلمان در طی جنگ بزرگ ((جهانی اول)) تجربه کرد، زندگی سیاسی کشور را می شد به وسیله ی بحران آن مشخص کرد، آن چنان بحرانی که پیشاهنگ طبقه ی کارگر آلمان را در موقعیتی قرار داد که مستلزم مسئولیت های فراوان بود. علت بلاواسطه ی شکست طبقه ی کارگر آلمان در دوره پنج ساله جنگ گذشته ((جهانی اول))، ضعف فوق العاده حزب انقلابی، و علت شکستش در دوره پنج ساله بعدی خطاهای رهبری بود.

در ۱۹۱۹ - ۱۹۱۸، شرایط انقلابی کاملاً فاقد یک حزب انقلابی پرولتاریائی بود. در سال ۱۹۲۱، وقتی که مد فرو نشست، حزب کمونیست که در آن زمان به اندازه ی کافی قوی بود سعی در برانگیختن انقلاب کرد، علی رغم این که الزامات بلاواسطه آن فراهم نبود. کارهای تدارکاتی "مبارزه برای توده ها" سرانجام به انحراف راست در حزب منجر شد. رهبری که فاقد ابتکار و چشم انداز انقلابی بود در چرخش تند اوضاع به چپ، شکست سختی خورد

(پاییز ۱۹۲۳). جناح چپ جانشین جناح راست شد، اما تسلط آن به نقد با فروکش انقلاب منطبق بود. لیکن ((جناح)) چپ از درک آن سرباز زد و مصرانه راه "حرکت به طرف قیام" را ادامه داد. و این به نوبه خود خطاهای جدیدی را به وجود آورد و باعث تضعیف حزب و از بین رفتن تسلط جناح چپ شد. کمیته مرکزی فعلی که مخفیانه بر بخشی از ((جناح)) "راست" تکیه دارد، بی رحمانه و به طور مداوم با چپ مبارزه کرد، در حالی که مرتب و به طور مکانیکی تکرار می کرد که توده ها در حال رادیکالیزه شدن هستند و انقلاب نزدیک است.

تاریخ تکامل حزب کمونیست آلمان تصویر جا به جایی های پی در پی جناح های مختلف را برای ما ترسیم می کند که هر یک به ترتیب مطابق نوسانات های منحنی مبارزات طبقاتی قدرت را به دست گرفتند: یعنی گروهی که قدرت را در دست داشت چه در زمان "تثبیت" موقتی و چه در زمان بحران انقلابی، در حالی که سکان ((کشتی اش)) شکسته، میدان را برای گروه های رقیب خالی می گذرد. همان طور که دیدیم ضعف جناح راست این است که ظرفیت لازم در صورت تغییر شرایط برای متمرکز کردن تمام عملیات در راه مبارزه انقلابی و برای کسب قدرت را ندارد. از سوی دیگر ضعف جناح چپ به علت این حقیقت است که توان تشخیص و فهم لزوم بسیج توده ها حول خواست های انتقالی را ندارد، خواست های انتقالی ای که از شرایط عینی دوران تدارک بر می خیزند. نقطه ضعف یک گروه مکمل نقطه ضعف گروه دیگر است. از آن جایی که رهبری در هر چرخش شرایط تغییر می کند، کادرهای رهبری کننده ی حزب از کسب تجربیات وسیع تر عاجز می مانند، تجربیاتی که از درون پیش روی ها و عقب نشینی ها، جذر و مدها

و تهاجم‌ها و تدافعات بیرون آمده‌اند. یک انقلابی واقعی نمی‌تواند آموزش ببیند مگر این‌که این را بفهمد که عصر ما، عصر چرخش‌های تند و تغییر سریع شرایط است. انتخاب رهبری، طبق‌الگو و از طریق انتصاب، به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر در درون خود خطر نهان یک ورشکستگی جدید رهبری در همان اولین بحران مهم اجتماعی- را دربر دارد.

برای هدایت کردن باید بتوان پیش‌بینی نمود. لازم است که در یک زمان مناسب تمجید و ستایش از تالمان موقوف گردد، چرا که او در منجلات در جستجوی کثیف‌ترین القاب و صفاتی است تا آن‌ها را به جانب اپوزیسیون پرتاب کند، همان‌طوری که تانگ- پنگ- شان در پلنوم هفتم صرفاً به خاطر ترجمه ناسزاهای تالمان به چینی مورد ناز و نوازش قرار گرفت. باید به حزب کمونیست آلمان تذکر داده شود که قضاوت تالمان در پلنوم فوریه در مورد اوضاع سیاسی مبتذل، دل‌بخواهانه و نادرست بود. لازم است لغزش‌های استراتژیکی و تاکتیکی که در این پنج سال واقع شده است به‌طور صریح تشخیص داده شود و قبل از این‌که زخم‌های زده شده فرصت بهبود داشته باشند با وجدان بیدار از آن‌ها درس گرفته شود. درس‌های استراتژیکی فقط موقعی می‌توانند ریشه‌دار باشند که از طریق تعقیب قدم به قدم وقایع گرفته شده باشند. لازم است روش‌جا به جانی رهبری (برای تنبیه آن‌ها)، به‌خاطر اشتباهات مرتکب شده توسط هیأت اجراییه کمینترن و یا به‌خاطر عدم تأیید عملیات گ. پ. او. در تنبیه انقلابیون (در بلژیک) متوقف شود.^۷ باید به

^۷ - در ۲۷ نوامبر ۱۹۲۷، کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست بلژیک با ۱۵ رأی موافق و ۳ رأی مخالف قطع‌نامه‌ای را به تصویب رسانید تا به معیارهایی که علیه اخراج کامنف، راکوفسکی، سمیلکا، یودوکیف، و آدویف از کمیته‌ی مرکزی و هم‌چنین در مورد اخراج مورالف، باکایف- سوکولفسکی، پیترسون، سولوویف، ولیسیدین از کمیسیون کنترل مرکزی و اخراج تروتسکی و زینوویف از حزب اتخاذ شده بود، توجه کند. بلژیکی‌ها درخواست کردند

کادرهای جوان اجازه ایستادن روی پای خودشان داده شود و به آن ها کمک (نه دستوردهی) شود. لازم است که "انتصاب" رهبران فقط به صرف داشتن گواهی نامه ی حُسن رفتار (یعنی ضد اپوزیسیون بودن) متوقف شود. و لازم است که یک بار و برای همیشه به نظام کمیته مرکزی حفاظتی خاتمه داده شود.

۵- چگونه چرخش به چپ کنونی در حزب کمونیست اتحاد شوروی تدارک دیده شد؟

برای این که بتوانیم موقعیت دقیق چرخش به چپ کنونی را دریابیم، ناگزیر از ارائه تصویری از خط مشی و رژیم کمینترن در این مختصر هستیم. این چرخش مستقیماً از شرایطی که به بحران اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی انجامیده بر آمده است، خاصه به شرایط داخلی مرتبط است. از این رو لازم است که از نزدیک تر و به گونه ای دقیق تر چگونه گی نحوه ی ارائه ی این مسائل در گذشته و حال و هم چنین محتوای قطع نامه ها و معیارهای اخیر کمیته ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را مورد بررسی قرار دهیم. تنها از این طریق است که خط مشی صحیح آتی را می توان تدوین کرد.

که هیئت اجرائی کمینترن به معلق گذاشتن این معیارها رأی دهد و فوراً کنگره جهانی برای قضاوت در این باره فراخوانده شود. بنا به دستور استالینست ها، کنوانسیون مارس ۱۹۲۸ حزب بلژیک کاملاً سرکوب شد و رهبری قدیمی شامل وان اورشتراتن، هنات، لسلول لوتنر، کلوترمان و دیگران از مقاماتشان و از عضویت حزب برکنار شدند. گروه وان اورشتراتن بلافاصله خود را به مثابه سازمان جداگانه ای تحکیم کرد و از نظریات اپوزیسیون روسی پشتیبانی می کرد و ارگان هفتگی (کمونیست) را به زبان فلاندری و فرانسوی منتشر ساخت.

امسال (۱۹۲۸) در جمع آوری غله با مشکلات روی هم رفته استثنائی ای مواجه بودیم. این مشکلات تأثیر به سزائی نه تنها در قلمرو اقتصادی بلکه در قلمرو سیاسی و حزب نیز داشت. تصادفی نیست که این رویدادها راه را برای چرخش به چپ باز کرد. از سوی دیگر خود این مشکلات ترازنامه و خط مشی کلی و اقتصادی برای یک دوره ی طولانی را تعیین می کند.

گذار از کمونیزم جنگی به یک اقتصاد سوسیالیستی فقط موقعی بدون عقب نشینی های بزرگ تحقق می بود که انقلاب پرولتاریائی بلافاصله به کشورهای پیش رفته گسترش می یافت. واقعیت این است که این گسترش به تأخیر افتاد و ما را به عقب نشینی بزرگ "نپ" سوق داد. یک عقب نشینی ژرف و دیرپای در بهار ۱۹۲۱- این عقب نشینی اجتناب ناپذیر نه فقط از دیدگاه نظری مشخص بود، بلکه در تجربه در اثر مواجه شدن با موانع فعلیت یافت. در پائیز ۱۹۲۱ به نقد حتی عقب نشینی بیشتری ضرورت پیدا کرد.

در اکتبر ۱۹۲۱، یعنی هفت ماه پس از گذار به نپ، لنین در کنفرانس ناحیه ی مسکو اظهار داشت:

"آیا بر ما ثابت شده است که گذار به مشی اقتصادی نوین که از بهار شروع شده بود -یعنی این عقب نشینی از جانب ما- بسنده شده و ما می توانیم آن را متوقف ساخته و شرایط را برای تعرض تدارک ببینیم؟ به نقد نابسندگی آن به اثبات رسیده است... و ما ناگزیر از اذعان به آن هستیم چنان چه اگر نخواهیم هم چون کبک سرهایمان را در برف فرو بریم، و یا اگر نخواهیم چون کسانی باشیم که قادر نیستند شکست خود را ببینند و یا اگر نخواهیم از خطری که در برابرمان قرار دارد به هراسیم. ما باید قبول کنیم که این عقب نشینی بسنده نبوده است، یعنی لازم است به یک عقب نشینی دیگر اقدام ورزیم. عقب نشینی

دیگری که در طی آن ما از سرمایه داری دولتی به ((مرحله))ی ایجاد کردن خریدها، فروش ها، و گردش پول که به وسیله ی دولت تنظیم می شود گام برخوایم داشت... و به همین علت است که ما در موقعیتی هستیم که هنوز ناگزیر از عقب نشینی هستیم تا این که سرانجام در مرحله ی بعدی به تعرض گذار کنیم" (کلیات، لنین، جلد ۱۸، ص ۳۹۷).

و کمی پائین تر در همان سخن رانی:

"پنهان کردن مسأله ی عقب نشینی در زمینه ی اقتصادی چه در بهار ۱۹۲۱ و چه هم اکنون (در پانیز ۲۲ - ۱۹۲۱) از خود، از طبقه ی کارگر و از توده ها چونان سند محکومیت شخصی است که در دیدن واقعیات موجود عاری از وجدان و شجاعت است. در چنین شرایط امکان کار و مبارزه غیرممکن می گردد" (همان جا، ص ۳۹۹).

تنها در بهار سال بعد (۱۹۲۲) بود که لنین برای متوقف ساختن عقب نشینی هشدار داد. لنین برای اولین بار در یک نشست کنگره ی کارگران صنایع فلز در ۶ مارس ۱۹۲۲ چنین گفت:

"باید بگویم که از نظر امتیازدهی به سرمایه داران، این عقب نشینی کامل شده است... امیدوارم و یقین دارم که کنگره ی حزب به اسم حزب رهبری کننده روسیه- رسماً همین را بیان کند" (کلیات، لنین، جلد ۱۸، قسمت دوم، ص ۱۳)

و بلافاصله با صداقت و وضوح لنینی همیشه گی یک توضیح به آن افزود:

"تمامی مطالب ابراز شده در مورد قطع عقب نشینی نباید به گونه ای تلقی شود که گویا ما شالوده اقتصاد جدید را به نقد پی ریخته ایم و به آرامی

می توانیم در آن راه گام برداریم، نه، شالوده هنوز پی ریزی نشده است" (کلیات، لنین، جلد ۱۸، قسمت دوم، ص ۱۳).

بر مبنای گزارش لنین، این قطع نامه در باره ی این مسأله در کنگره ی سیزدهم اتخاذ شد:

"کنگره توجه دارد که کلیه ی تصمیماتی که در سال گذشته اتخاذ شد و به مرحله ی اجرا درآمد تمامی بر پایان امتیازات لازم به سرمایه ی خصوصی- که توسط حزب اتخاذ شد- دلالت دارد و عقب نشینی را پایان یافته اعلام می دارد" (صورت جلسات، ص ۱۴۳).

این قطع نامه که بر روی آن تعمق فراوان شد با کمال دقت تدوین گردید، سرانجام به این مطلب اشاره می کند که نقطه ی شروع جدید حزب راه را برای گشایش تعرض سوسیالیستی به گونه ای آهسته ولی بدون حرکت های نوینی در جهت عقب نشینی هموار خواهد کرد.

به هر رو، به اثبات رسید که امیدهای آخرین کنگره ای که لنین رهبری کرد، در این مورد چندان دقیق نبود. در بهار ۱۹۲۵ ضرورت یک عقب نشینی دیگر لازم آمد: به طبقات ثروتمند روستا اجازه ی بهره کشی از اقصای پائین - از طریق کار مزدوری و اجاره زمین- داده شد. برنامه ی استراتژیکی لنین در سال ۱۹۲۲ نتوانسته بود ضرورت این عقب نشینی و پی آمدهای مهم ناشی از آن را پیش بینی کند. و علت آن صرفاً این نبود که حدود و ثغور عقب نشینی "خیلی تنگ" تنظیم شده بود (دوراندیشی های اولیه آن را ضروری می کرد)، بلکه علت دیگری هم وجود داشت و این که رهبری در طی سال های ۲۴- ۱۹۲۳ از درک شرایط و در نتیجه تکالیف لازم در قبال آن عاجز ماند و تحت

این خودفریبی که می پنداشت وقت "به دست می آورد"، فرصت را از دست داد.

اما این تمامی ماجرا نیست. عقب نشینی دردناک آوریل ۱۹۲۵ که اگر لنین در قید حیات می بود چونان یک شکست و عقب نشینی ژرفی ارزیابی می شد. از سوی رهبری به گونه ای دیگر ارزیابی شد، یعنی نه تنها آن را یک شکست ارزیابی نکردند بلکه به عنوان قدمی در راه اتحاد بین کارگران و دهقانان و حلقه ای در مکانیزم عمومی ساختن سوسیالیزم ارزیابی شد. لنین در سراسر حیات خود دقیقاً علیه این چنین شیوه هائی هشدار می داد، خصوصاً در پائیز ۱۹۲۱ که ضرورت ادامه ی عقب نشینی گسترده تری در بهار احساس می شد.

لنین در سخن رانی یاد شده در کنفرانس ناحیه مسکو گفت:

"ترس از شکست، و نتیجه گیری های مبتنی بر آن ترس، بیشتر از خود شکست خطرناک است... ما نباید از قبول شکست به هراسیم. باید از تجربه ی آن ((شکست)) بیاموزیم. اگر می پنداریم که با قبول شکست موجب القاء نومیدی و از بین رفتن انرژی در میان می شویم و یا می پنداریم که با این عمل مواضع مان را رها خواهیم کرد باید بگویم که چنین انقلابی مطلقاً به پیشیزی نمی ارزند... قدرت ما در گذشته و هم چنین در آینده- در آن است که همواره توانسته ایم سنگین ترین شکست ها را با منتهای خونسردی ((به مثابه یک شکست)) به پذیریم و در عین حال از تجربه بیاموزیم که چگونه و کدام جوانب از فعالیت هایمان را مورد تجدیدنظر قرار دهیم. به همین خاطر است که در گفتار باید صریح بود. این موضوع نه تنها از دیدگاه بحث نظریه ای بلکه هم چنین از نقطه نظر عملی مسأله ای حیاتی و مهم است. اگر

تجارب گذشته چشمانمان را برای مشاهده ی نکات نادرست روش های دیروزیمان گشوده باشد، هیچ گاه قادر به حل مسائل امروزی با روش های جدید نخواهیم بود" (کلیات، لنین، جلد ۱۸، قسمت اول، ص ۳۹۶).

لیکن پس از خروج لنین از صحنه ی رهبری، این هشدار مهم کاملاً به فراموشی سپرده شد و تا امروز حتی یک بار نیز به خاطر آورده نشده است.

از آنجائی که تصمیمات آوریل ۱۹۲۵ به افتراق ((طبقاتی)) رشد یابنده در روستا چهره قانونی بخشید و راه را به روی آن گشود، در طی این فراشد اتحاد بین کارگران و دهقانان به مثابه مظهر مبادله ی رشد یابنده کالا بین دولت کارگری و کولاک ها درآمد در عوض تشخیص این خطر موحش، نظریه ی واپس مانده ی جذب کولاک در سوسیالیزم خلق گردید. این روند برای نخستین بار و در تمامیتش در یک کنفرانس حزبی و به اسم حزب تحت عنوان "ساختن سوسیالیزم در یک کشور" ارائه شد، ساختن سوسیالیزم جدا از اقتصاد جهانی و انقلاب جهانی. بدین خاطر، ظهور این نظریه خرده بورژوائی و ارتجاعی نه به مثابه یک دست آورد واقعی ساختن سوسیالیزم- که جای چون و چرائی در آن نیست- بلکه دقیقاً به مثابه عقب نشینی از ساختن سوسیالیزم بود. از سوی دیگر ظهور این نظریه هم چنین بدان علت بود که رهبری نیاز این را حس می کرد که می باید یک مُسکِن "اخلاقی" برای طبقه ی کارگر دست و پا کند تا بتواند از آن طریق امتیازات داده شده به سرمایه داری را جبران کند.

قطع نامه کنگره ی چهاردهم (ژانویه ۱۹۲۶) در باره ی صنعتی کردن یک سلسله تزه های درست را برشمرد و تقریباً کلمه به کلمه ایده های مشخصی که

اپوزیسیون در این باره بین سال های ۲۵- ۱۹۲۳ تدوین کرده بود را تکرار کرد. لیکن به موازات این قطع نامه یک بسیج علیه جناح چپ نیز به راه افتاد و آن ها را به عنوان "پربهاء دهندگان به صنعتی کردن" نامیدند، یعنی علیه آن کسانی که نمی خواستند تصمیمات اتخاذ شده صرفاً بر روی کاغذ به ماند. هشدارهای ما درباره ی خطر کولاک ها با نسبت های پوچی چون "ترس و وحشت" مواجه شد؛ موضع گیری ما در مورد واقعیت- افتراق طبقاتی در روستا- به عنوان تبلیغات ضد شوروی شایسته تنبیه تشخیص داده شد؛ خواست ما برای اعمال فشار بیشتر بر کولاک ها در جهت اقدامی برای صنعتی کردن، به عنوان یک گرایش در جهت "غارت دهقانان" برچسب زده شد (بیانیه استالین- رایکف- کیوبیشف)^۸. به هر رو، این قطع نامه اتخاذ شده در باره ی صنعتی کردن در کنگره ی چهاردهم هم چون سایر قطع نامه های کنگره نظیر قطع نامه درباره ی دموکراسی حزبی و رهبری جمعی در کمینترن و نیز قطع نامه در مورد روند اقتصادی کشور بلا اثر ماندند.

^۸ - در بیانیه ای که ۱۶ اوت سال ۱۹۲۶ در مسکو انتشار یافت و توسط ا. ای. رایکوف، رئیس شورای کمیساریای خلق، ژ. و. استالین، دبیر حزب کمونیست و و. کوبیشف، رئیس کمیسیون کنترل حزب امضاء شده بود، نقطه نظر رسمی رهبری درباره ی "پیروزی ها و شکست های مبارزه ی اقتصادی در اتحاد شوروی" ابراز شد. در این بیانیه به احتیاجات اقتصادی کشور که هدف آن به دست آوردن سرمایه جهت صنعتی کردن کشور مورد نیاز بود اشاره شده بود. علی رغم این که امضای رایکوف به بیانیه حالت نیمه رسمی می داد، اپوزیسیون تروتسکیست مورد حمله واقع شد. برنامه ی اپوزیسیون برای افزایش دادن سرمایه ی لازم مورد انتقاد قرار گرفت، چرا که این طرح "اجازه می دهد که تا آن جا که امکان دارد از دهقانان گرفته شود، و از اقلام صادراتی به منظور احتیاجات صنعت بهره برداری شود. بعضی از رفقا ما را به این راه می خوانند، ما نمی توانیم این کار را بکنیم، چرا که در پیش گرفتن این راه به معنای قطع ارتباط کارگران و دهقانان است، اتحاد بین کارگران و دهقانان را خرد می کند، دیکتاتوری پرولتاریا را از بنیاد خراب می کند، دهقانان را به فقر می کشد، و به هم راه با آن صنعت را ضعیف می کند"، (I.P.C)، جلد ۶، شماره ۶۰، ص ۱۰۲۱، دوم سپتامبر ۱۹۲۶).

در سال ۱۹۲۶ اپوزیسیون بحث در باره /اتحاد- بحثی که در بهار ۱۹۲۳ شروع شده بود- را بدین صورت ارائه نمود:

سوال: آیا این درست است که خط مشی اپوزیسیون /اتحاد بین کارگران و دهقانان را تهدید می کند؟

جواب: این اتهام تا مغز استخوان نادرست است. /اتحاد در حال حاضر از یک سو به وسیله ی تأخیر فاز در صنعت و از سوی دیگر به وسیله ی رشد کولاک تهدید می شود. کمبود تولیدات صنعتی دره ای عمیق بین شهر و روستا ایجاد می کند. در قلمرو اقتصادی و سیاسی کولاک تسلط بر دهقانان میانه حال و تهی دست را به نقد شروع کرده است و آن ها را به مخالفت با طبقه ی کارگر وامیدارد. *فرآشد این انکشاف هنوز در مراحل اولیه اش است؛ و دقیقاً همین نکته است که /اتحاد را تهدید می کند.* کم بهاء دادن به تأخیر فاز در صنعت و رشد کولاک رابطه ی صحیح رهبری لنینیستی اتحاد دو طبقه ی کارگر و دهقان را به جدائی تهدید می کند، اتحادی که پایه ی دیکتاتوری ((پرولتاریا)) در شرایط کنونی کشور ما را تشکیل می دهد (به نقل از پرسش ها و پاسخ ها).

لازم به تأکید است که در این مورد اپوزیسیون به هیچ وجه مبالغه نمی کرد. علی رغم تمام تلخی مبارزه در طول جبهه گیری ما علیه نظریه ی ارتدادآمیز جذب کولاک در سوسیالیزم- که راه را برای جذب ما در سرمایه داری هموار می کرد- ما خاطرنشان ساختیم (۱۹۲۶) که خطر کولاک "هنوز در همان مراحل اولیه اش" است. ما از ۱۹۲۳ مسیری که خطر از آن سو می آمد را نشان دادیم و رشد آن در هر مرحله جدیدش را خاطرنشان کردیم مگر هنر رهبری کردن در چیست؟ مگر چیزی است جز توانائی درک خطر در زمان

مقتضی، یعنی زمانی که هنوز "مراحل اولیه" را می گذارند، و جلوگیری از امکان انکشاف بعدی آن؟ رهبری کردن یعنی پیش بینی کردن - نه این که کسانی را که قادر به پیش بینی کردن بودند، مورد تعقیب و آزار قرار دهیم.

از بخت بد حزب امکان نشر علنی کلمات اخیر نبود، به خاطر تبلیغ این کلمات بهترین مبارزان، توسط کارگزارانی که هیچ ایده ای در کله شان نبود، از حزب اخراج شدند. کسانی که نمی خواستند در اندیشه فردا باشند و از آن گذشته توانائی اندیشیدن را نداشتند.

در ۹ دسامبر ۱۹۲۶ در پلنوم هفتم هیأت اجراییه بین الملل کمونیست بوخارین بر سر مسأله ی اتحاد و جمع آوری غله در مخالفت با اپوزیسیون چنین گفت:

"مستدل ترین و قوی ترین نقطه نظرات اپوزیسیون ما بر علیه کمیته ی مرکزی حزب چه بود (من به پائیز ۱۹۲۵ می اندیشیدم)؟ آن ها ((اپوزیسیون)) معتقد بودند که تضادها به گونه ای نکبت بار رشد خواهند یافت و کمیته ی مرکزی حزب قادر به درک آن نیست. آن ها می گفتند که کولاک ها که تقریباً تمام تولید افزونه غله را در دست خود متمرکز ساخته اند، "اعتصاب غله" را علیه ما به راه انداخته و به همین علت است که غله این قدر کم به دست ما می رسد... ما همه گی این را شنیده ایم... چکیده ارزیابی اپوزیسیون این بود که باقی ((مسائل)) فقط تجلی سیاسی این پدیده اساسی است و بالاخره همان رفقا خاطرنشان ساختند که کولاک ها خیلی بیشتر از این ها به دور خود حصارهای استحفاظی ایجاد کرده اند و خطر از این هم فراتر رفته است. رفقا، اگر نکات اول و دوم صحیح می بود ما امسال علیه

پرولتاریا با یک "اعتصاب کولاک" پرتوان تری مواجه می بودیم... اپوزیسیون بر ما اتهام وارد می آورد که ما در فرآشد رشد کولاک سهم بودیم؛ که ما مرتباً به کولاک امتیاز دادیم؛ که ما به کولاک کمک کردیم تا اعتصاب غله به راه اندازد. نتایج واقعی درست عکس این مطالب را ثابت می کنند..." (صورت جلسات، جلد ۲، ص ۱۱۸).

آیا این عبارت باز گفت شده از بوخارین به خودی خود نابینائی و عدم درایت رهبری در مورد مسائل کلیدی سیاست اقتصادی ما را نشان نمی دهد؟ به هر رو، بوخارین یک مورد استثنائی نبود، او صرفاً از دیدگاه نظری نابینائی رهبری را "تعمیم" داد. مسئول ترین رهبران حزبی و اقتصادی در اعلام این که بر بحران غلبه کرده ایم (رایکف)، این که ما در حال تسلط بر بازار روستا هستیم، و این که مسأله ی جمع آوری غله صرفاً یک مسأله ی سازمانی دستگاه شوروی است (میکویان) به رقابت با یکدیگر برخاستند. قطع نامه ی پلنوم ژوئیه کمیته ی مرکزی در سال ۱۹۲۷ اعلام کرد که رشد فعالیت اقتصادی در طی آن سال روی هم رفته بدون بحران بوده است. در همان زمان روزنامه های رسمی یک صدا اعلام داشتند که کم یابی اجناس در کشور اگر کاملاً از بین نرفته باشد حداقل به گونه ی قابل ملاحظه ای بهبود یافته است. اپوزیسیون برای مقابله با تمامی این ها در تزه های ارائه شده به کنگره ی پانزدهم نوشت:

"کاهش در مقدار کل غله جمع آوری شده از یک سو نشان دهنده ی بحران ژرف در روابط موجود بین شهر و روستا است، و از سویی دیگر سرچشمه ی مشکلات جدیدی است که ما را تهدید می کند."

ریشه ی این مشکلات چیست؟ اپوزیسیون پاسخ داد:

"در طی سال های اخیر رشد صنعت به گونه ی قابل ملاحظه ای کُند بود و روی هم رفته در مقایسه با رشد اقتصاد ملی تأخیر فاز داشت... به همین علت وابسته گی اقتصاد دولتی به کولاک و عناصر سرمایه داری در زمینه ی مواد خام، صادرات و مواد غذایی شدیدتر می شود".

اجازه دهید تا شدیدترین مداخله ی اپوزیسیون را که در تظاهرات دهمین سالگرد قیام اکتبر بود یک بار دیگر به یاد آوریم؛ تندترین شعار ارائه شده در این سالگرد این بود که: "آتش را به سوی راست بگشائید، علیه کولاک ها، دلالان و بوروکرات ها که علیه جمع آوری غله تحرک می کنند؛ علیه دیوان سالارانی که در زمان محاکمه دونتس یا در خواب بودند و یا آن را سازمان می دادند." این ماجرای جنجال انگیز (کم اهمیت هم نبود) که انقلاب را در معرض خطر قرار داده بود با کمک تهدیدها و مأمورین گ. پ. او. در زمستان ۲۸ - ۱۹۲۷ خاتمه یافت. زمانی که تصمیم ها به فوریت به امضاء می رسیدند و به استناد ماده ۵۸ هرگونه "انحراف از مشی نابینایی عمومی مرکزگرایان، به ویژه از نوع بوخارینی آن، با حکم تبعید مواجه می شد.

اگر به خاطر تمامی فعالیت های قبلی اپوزیسیون (که با تظاهرات سال ۱۹۲۳ شروع شد و با پلاکاردهای ۷ نوامبر ۱۹۲۷ خاتمه یافت) نمی بود؛ و اگر اپوزیسیون از پیش یک راه حل صحیح تدوین نکرده بود و اگر محقانه ناقوس خطر را بین صفوف طبقه ی کارگر و حزب به صدا در نیاورده بود، فرآشد بحران جمع آوری غله حرکت جناح راست در جهت در غلطیدن در سراشی بی نیروهای سرمایه داری را هر چه بیشتر تسریع کرده بود.

بیش از یک بار در تاریخ، پیشگام پرولتاریا و یا حتی پیشگام این پیشگام، به قیمت نابودی خود، باعث این شده است که طبقه اش یک گام به جلو بردارد و مانع از پیشروی و تعرض دشمن گردد.

۶- یک گام به پیش نیم گام به پس

بحران جمع آوری غله بر خلاف بحران های چین، کمیتہ ی انگلو- روس و غیره نمی توانست به سکوت برگزار شود و محرک دوره ی نوینی در سیاست شد. بازتاب بلاواسطه ی این بحران نه تنها در تمامی اقتصاد بلکه در زندگی روزمره ی هر کارگر نیز چهره نمود. به این علت است که سرآغاز دوره سیاسی جدید بحران جمع آوری غله است.

سرمقاله *پراود* در ۱۵ فوریه ۱۹۲۸ به حزب، بدون کوچک ترین پیوندی با گذشته اش، رهنمودی داد که می توان آن را رونویسی و حتی در پاره ای از قسمت ها رونویس کلمه به کلمه *بیانیہ ی مواضع اپوزیسیون* دانست که در کنگره ی پانزدهم عرضه شده بود.

این مقاله ی غیرمترقبه که تحت فشار مستقیم بحران جمع آوری غله نگاشته شده است اعلام می دارد:

"در میان کلیه ی دلایلی که باعث بروز مشکلات در تجربه ی جمع آوری غله شد ضروری است که موارد زیر را ذکر کنیم. روستا خود را بسط داد و ثروتمند ساخت. بیشتر از همه این کولاک بود که پروار شد و ثروت به جیب زد. سه سال برداشت خوب محصول تأثیر خود را به جای گذاشت."

بنابر این عدم تحویل غله از سوی روستا به شهر به این واقعیت بسته گی دارد که "روستا خود را ثروتمند ساخت"، به عبارت دیگر بهترین تلاش خود

را کرد تا شعار بوخارین "خود را ثروتمند سازید!" را تحقق بخشد. ولی چرا ثروتمند شدن روستا به جای مستحکم کردن اتحاد بین کارگران و دهقانان آن را از بنیاد سست کرد؟ مقاله جواب می دهد، به علت این که "بیشتر از همه این کولاک ها بودند که پروار شدند و خود را ثروتمند ساختند". بنابر این، نظریه ای که بر اساس آن در این دوره دهقانان میانه حال به قیمت کولاک ها و دهقانان تهی دست بسط یافته اند به شدت رد شده و به عنوان مهملات تلقی شده است. "بیشتر از همه این کولاک ها بودند که پروار شدند و خود را ثروتمند ساختند".

به هر رو، حتی ثروتمند شدن کولاک ها در روستاها به خودی خود نمی تواند عدم سازمان دهی مبادله بین شهر و روستا را توضیح دهد. اتحاد با کولاک ها یک اتحاد سوسیالیستی نیست. ولی بحران غله در این حقیقت نهفته است که حتی این اتحاد بین کارگران و دهقانان دیگر وجود خارجی ندارد. شگفتا، بدین ترتیب نه تنها کولاک خود را بسط داد و ثروتمند ساخت بلکه حتی این را ضروری نیافت که تولید طبیعی احتکار شده اش را با چرونتس^۹ مبادله کند. به طوری که در برابر کالاهائی که او بدان نیاز دارد و قادر است آن را در شهر تهیه کند مقداری غله می پردازد که مطلقاً برای شهر نابسنده است. هم چنین پروار دومین دلیل را فرموله می کند که دلیل بنیادی بحران غله است: "افزایش درآمد روستائیان... در شرایط واپس ماندگی نسبی عرضه ی تولیدات صنعتی، به روستائیان در عام و به کولاک در خاص اجازه می دهد که غله را احتکار کنند."

^۹ - چرونتس، اولین ارز طلائی مؤثری بود که بعد از انقلاب شوروی، تحت کمیساریای دارائی سوکولینکف به جریان افتاد. این ارز تقریباً معادل ۵ سکه دلار ایالات متحده آمریکا بود. معادل شوروی آن ده روبل بود.

اکنون تصویر روشن است. علت بنیادی، واپس ماندگی صنعتی و کمیابی کالاهای صنعتی است. تحت این شرایط، نه تنها هیچ گونه اتحاد سوسیالیستی با دهقانان میانه حال و یا تهی دست تعاونی ها برقرار نشد، بلکه حتی یک اتحاد سرمایه داری با کولاک ها هم استقرار نیافت. اگر دو نقل قولی را که از *پراود* ذکر کردیم با اسناد اپوزیسیون که در فصل قبل ارائه شد مقایسه کنیم روشن خواهد شد که *پراود* عمدتاً تمامی افکار و عقاید مرا که در پرسش ها و پاسخ ها ارائه شده است کلمه به کلمه تکرار کرده است. مطلبی که جریمه آن اخراج از حزب بود.

به هر حال مقاله *پراود* در این جا توقف نمی کند. در حالی که هنوز درباره ی این نکته کوتاه می آید و مدعی است که کولاک "محتکر عمده غلات نیست" اما می پذیرد که او قدرت اقتصادی در روستاست و "با سوداگران شهری که مبلغ بیشتری در برابر غله می پردازند یک اتحاد برقرار کرده است" و هم چنین "امکان این را یافته است که دهقانان میانه حال را دنبال خود بکشاند" این توصیف که با دقت روابط موجود در روستا را مشخص می کند هیچ گونه وجه مشترکی با افسانه ی رسمی سال های اخیر که مبتنی بر تسلط و نقش دائماً فزاینده اقتصادی دهقانان میانه حال بود ندارد. بلکه در تطابق کامل با مواضع ماست که به عنوان سند ضدحزبی قضاوت شد. پس از گذشت یازده سال از دیکتاتوری پرولتاریا چنین می نماید که کولاک "قدرت اقتصادی در روستاست"؛ دیگر این که "امکان آن را یافته است که دهقانان میانه حال را دنبال خود بکشاند." یعنی دهقانان میانه حال، اگر چه از نقطه نظر تعداد مداوماً چهره اصلی در روستا هستند، خود را مقید به ریسمان اقتصادی کولاک می یابند. کوتاه آمدن در باره ی این مسأله که "کولاک

محتکر عمده ی غلات نیست" نه تنها تصویر را روشن نمی کند بلکه آن را تیره تر می سازد. اگر ما رقم مشکوک ۲۰٪ به عنوان سهم کولاک در تجارت غله را که اخیراً به او نسبت داده شده است بپذیریم این واقعیت که او می تواند دهقانان میانه حال را در بازار "به دنبال خود بکشد"، به عبارت دیگر او را رهبری کند که در امر جمع آوری غله توسط دولت خراب کاری نماید، تمامی مسائل را برجسته تر نشان می دهد. بانک های نیویورک نیز مالک تمامی کالاهایی که در گردش اند نیستند ولی با این همه آن ها تنها عناصری هستند که بر آن تسلط دارند. هرکسی که تلاش می کند رقم "معتدل" ۲۰٪ را شاهد بیاورد (برای تقلیل نقش کولاک ها) در واقع تنها تأکید می کند که کولاک برای داشتن نقش مسلط در بازار غله فقط کافی است که یک پنجم کل محصول غله را در دست داشته باشد. این مسئله نشان می دهد که چقدر نفوذ دولت در اقتصاد روستائی تحت شرایط واپس ماندگی صنعتی ضعیف است.

جای دیگری که مقاله کوتاه آمده است آن جاست که نقش "رهبری" کولاک ها را تنها در چند منطقه و نه در تمامی مناطق گزارش داده است. این مسأله به وارونه آن چه پنداشته می شود نه تنها آرام بخش نیست بلکه صدای زنگ های اخطار را در باره ی آن چه که در حال اتفاق افتادن است بلندتر به صدا در می آورد.

همین "چند" منطقه کافی است که اتحاد بین شهر و روستا را از بن بلزاند. چه اتفاقی خواهد افتاد اگر این فرآشد به درجه مشابهی به تمامی مناطق بسط یابد؟

ما در این جا با یک فرآشد زنده ی اقتصادی رو به رو هستیم نه با یک میانگین آماری ثابت. در این جا ابدأ مسأله این نیست که این فرآشد بسیار پیچیده و گسترده ای را که در حال پیمودن آن هستیم با دقت و از نقطه نظر کمی اندازه گیری کنیم. بلکه ضروری است که کیفیت آن را معین کنیم، به عبارت دیگر نشان دهیم که *این پدیده به کدام سو در حال روئیدن است*. امروز ما رقم ۲۰٪ را داریم؛ فردا ممکن است رقم بالاتر برود. در بعضی از مناطق ((این رقم)) بیشتر و در بقیه کمتر است. واقعیت این است که قدرت کولاک در روستا و امکاناتش در به دنبال خود کشیدن دهقانان میانه حال بقایای مستقیم گذشته نیست؛ خیر، در مورد دهقانان متوسط، حقایق جدیدی داریم که ((این دنباله روی)) از شالوده ی *نپ*، پس از سرکوب کولاک ها نشأت گرفته است. از این لحاظ، مناطقی که در آن ها این پدیده (دنباله روی دهقانان متوسط از کولاک ها)) کاملاً عیان است تنها راه را به مناطق عقب مانده تر نشان می دهند. و سیاست اقتصادی که برای پنج سال به ویژه از آوریل سال ۱۹۲۵ دنبال شده است و دنبال خواهد شد زمینه را برای این عمل مهیا می کند.

به خرج چه کسی کولاک "شوروی" نوین قدرت را در روستا به دست آورده است؟ به خرج تسلط یافتن بر حکومت کارگری و ابزارهایش؛ صنایع و تعاونی های دولتی. اگر کولاک این امکان را یافته است که دهقانان متوسط را دنبال خویش بکشد، علیه چه کسانی او را رهبری می کند؟ علیه حکومت کارگران! در این جاست که *درگسست ژرف و جدی در اتحاد اقتصادی ریشه* یک خطر دیگر، یک خطر بزرگ تر نهفته است: *خطر عمده ی گسست در اتحاد سیاسی*.

امروز برعکس مورد بهار سال ۱۹۲۳ مسأله دیگر این نیست که وقایع را پیش بینی کرد و یا ملاحظات نظری را بررسی نمود، بلکه مسأله بر سر واقعیت هائی است که به دقت به اثبات رسیده اند. علی رغم دیکتاتوری پرولتاریا، علی رغم ملی شدن زمین ها، علی رغم تعاونی هائی که از طرف دولت حمایت می شوند، با رکودی که در صنعت در چند سال اخیر به وقوع پیوسته است، کنترل روستا به دست کسانی افتاده است که دشمنان قسم خورده ی ساختن سوسیالیزم هستند. این مسأله برای اولین بار در پانزدهم فوریه سال ۱۹۲۸ توسط پرل/و/ تأیید شده است.

از تمامی این ها، ابداً نیازی نیست که نتایج نومیدکننده ای استنتاج کنیم. قبل از هر چیز دیگر می بایست حقیقت کامل و روشن تقدیم حزب شود. هیچ چیز نمی بایست کمتر از آن چه که هست عرضه گردد و یا در هاله ای از رمز و راز پوشانده شود. به این علت است که مقاله پرل/و/، علی رغم ملاحظات دو پهلوی و حقیر آن، یک گام جدی به پیش محسوب می شود. این گام که توسط رهبری برداشته شد به طور قابل ملاحظه ای فاصله ای را که بین خط مشی اپوزیسیون و رهبری در رابطه با این مسأله در پنج سال گذشته به وجود آمده بود، کم می کند. تمامی اپوزیسیون به آن خوش آمد می گویند. لیکن یک گام به پیش حداقل با برداشتن نیم گام به پس همراهی شد. به مجرد این که به لطف مقررات اضطراری اداری از نقطه نظر جمع آوری غله از حدت بحران کاسته شد، ماشین خوش بینی اداری دگربار آغاز به کار کرد.

آخرین بیانییه ی برنامه ای کمیته ی مرکزی در سوم ژوئن سال ۱۹۲۸ ابراز می دارد:

"مقاومت کولاک ها برپایه ی رشد کلی نیروهای تولیدی کشور فزونی می گیرد، علی رغم رشد بزرگ تری که در بخش سوسیالیستی اقتصاد دیده می شود".

اگر مسأله این است، و اگر این حقیقت دارد، دیگر هیچ جایی برای زنگ خطر نیست. تنها چیزی که باقی ماند این است که به آرامی به "ساختن سوسیالیزم در یک کشور" ادامه دهیم، بدون این که راستای فعالیت را مخدوش کنیم. اگر نقش ویژه عناصر سرمایه داری در اقتصاد، به ویژه نقش کولاک ها، سال به سال در حال زوال است، بنابر این چرا در برابر کولاک ها "زهره ترک" می شوید؟ این مسأله تنها با روابط پویای بین دو نیروی در حال جنگ حل می شود: سوسیالیزم و سرمایه داری. کدام یک بر دیگری غلبه خواهد کرد؟ "ترسناک" بودن و یا "بی خطر" بودن کولاک ها تنها بسته گی به راستانی دارد که این روابط به سمت آن متمایل است. در این بخش از بیانیه، کمیته ی مرکزی به عبث می کوشد تا راه حل های کنگره ی پانزدهم که بر اساس آن مسأله غلبه ی مداوم عناصر قدرتمند سوسیالیستی بر عناصر سرمایه داری در اقتصاد عنوان شده بود را نجات دهد. ولی به راستی مقاله ۱۵ فوریه که در *پراودا* انتشار یافت تکذیب علنی این تز ناصحیح بود که در عمل نیز توسط تمامی عوامل اجرایی در دوران جمع آوری غله رد شده بود. این چنین به این شاخ و آن شاخ پریدن را منطقاً چگونه می توان توضیح داد؟

اگر بخش سوسیالیستی رشد سریع تری از بخش غیر سوسیالیستی در دوران سه ساله ی برداشت خوب محصول می داشت ما شاید باز دچار یک بحران بازرگانی و صنعتی می شدیم که خود را در تولیدات افزونه صنعتی که در دست

دولت بود و نمی توانست معادل خود را در تولیدات کشاورزی بیابد، نشان می داد. برعکس ما در جمع آوری غله دچار بحران هستیم و همان گونه که مقاله پراود/ در پانزدهم فوریه به درستی توضیح داده است که این بحران ناشی از انباشت تولیدات کشاورزی در دست دهقانان و به ویژه کولاک هاست که معادل این ((تولید کشاورزی)) را در تولیدات صنعتی نمی یابند. وخامت بحران جمع آوری غله، یعنی بحران در اتحاد بین کارگران و دهقانان در نتیجه سه سال برداشت خوب تنها بدان معناست که در پویایی کلی فرآشد اقتصادی بخش سوسیالیستی در قیاس با بخش سرمایه داری و تولید خصوصی ضعیف تر شده است.

تصحیحاتی که توسط فشار حکومتی در این رابطه به وقوع پیوسته است و نمایانگر نابینایی رهبریت مطلقاً اجتناب ناپذیر بود. اما ((این تصحیحات در این حد)) به هیچ وجه نمی تواند نتیجه گیری اساسی را تغییر دهد. ما در این جا با یک نیروی سیاسی رو به رو هستیم که کولاک از قبل در آن شرکت داشته است، هر چند نه به طور کامل. به هر رو، ضرورت فوری به احیاء روش های اضطراری کمونیزم جنگی گواهی است بر تغییر نامطلوب در روابط نیروها در قلمرو حیات اقتصادی.

ولی هنوز ملاک دیگری وجود دارد که ارزشی برابر و حتی بسیار مهم تر دارد: شرائط مادی طبقه ی کارگر. اگر این واقعیت دارد که اقتصاد ملی در حال رشد است (که کاملاً درست است)؛ و اگر این واقعیت دارد که انباشت سوسیالیستی رشد افزون تری نسبت به انباشت خصوصی دارد (همان گونه که کمیته ی مرکزی برخلاف واقعیت ابراز می کند)، آن وقت این مسأله که شرائط طبقه ی کارگر در دوران اخیر به شکل فزاینده ای رو به وخامت گرانیده است

کاملاً غیرقابل فهم می شود و می بایست پرسید چرا قراردادهای جمعی اخیر سرچشمه ی اصطکاک های بزرگ و ستیزهای تلخ شده است. هنگامی که سطح زندگی عناصر غیرپرولتری در حال بالا رفتن است و در حالی که سطح زندگی عناصر پرولتری سیر زوال طی می کند، هیچ کارگری نمی تواند این گونه "تسلط" عنصر سوسیالیستی بر سرمایه داری را قبول کند. این ملاک عملی که کاملاً در هم آهنگی با ملاک نظری است و تأثیر حیاتی بر روی کارگران دارد بر خوش بینی سطحی و صوری کمیته ی مرکزی خط بطلان می کشد.

در برابر این اثبات عینی که توسط اقتصاد و خود زندگی نشان داده شده است، تمامی کوشش هایی که برای نشان دادن تسلط رشد بخش سوسیالیستی طبق "آمار" به کار می رود، بیهوده است. این مسأله بدان می ماند که یک فرمانده ی ارتش پس از باختن یک نبرد و عقب نشینی و وانهادن یک موقعیت مهم با حيله گری به آمار و ارقام رجوع کند و بخواهد اثبات کند که قدرت هنوز در چنگ اوست. خیر، کولاک اثبات کرده است (و استدلال او بسیار قانع کننده تر از ترکیبات آماری است که بر اساس آن ها می باید خوشبین بود) که در این نبرد مهم، که توسط سلاح های اقتصادی انجام گرفته است، قدرت در جانب اوست. دخل و خرج یک زن کارگر در خانه نیز شاهد تلخی بر این مدعاست. مسأله این که چه کسی دیگری را شکست خواهد داد تنها با پویانی زنده اقتصاد تعیین خواهد شد. اگر ارقام به شهادت خود زندگی با نتایج مسلم نبرد در تناقض است بنابر این ارقام دروغ می گویند و یا به مسائل کاملاً متفاوتی پاسخ داده اند.

البته در سال ۱۹۲۷ نیز ما شواهدی از مداخله ی حکومتی کاملاً به جا در جمع آوری غله و مداخله ی کاملاً نابجا در مسائل آماری داشتیم. در آستانه ی کنگره ی چهاردهم داده های آماری که توسط دبیرخانه ی کمیته ی مرکزی ارائه شد نشان می داد که کولاک ها کاملاً "محو" شده اند. فقط به چند روز دقت نیاز بود تا سوسیالیزم ظفر یابد.

ولی حتی اگر طبیعت خنثی آمار را کنار بگذاریم، که مثل تمامی چیزهای دیگر گرفتار رفتار خودسرانه ی دستگاه ((دولتی)) شده است، هنوز این واقعیت باقی می ماند که آمار، نزد ما، به ویژه با تکه تکه شدن شدید فرآشدهای بسیار مهم که وجود دارد، همیشه دیر بوده است. آمار، یک مقطع برخورد آنی از فراشدها را به نمایش می گذارد بدون این که گرایشات درون آن را فرا چنگ آورده باشد. در این جاست که نظریه می بایست به کمک ما بیاید. ارزیابی صحیح نظری ما قبلاً، براساس پویایی این فرآشد، پیش گونی کرده بود که تأخیر ((فاز)) در صنعت حتی برداشت خوب محصول را بر علیه ساختن سوسیالیزم تجهیز خواهد کرد و باعث رشد کولاک در روستاها و گرسنگی در شهرها خواهد شد. اکنون حقایق به مثابه اثبات مسلم ((این پیش گونی ها)) چهره نموده اند.

در جمع بندی درس های بحران غله که در مقاله ۱۵ فوریه پراود/ ارائه شده است، ما اثبات بی چون چرای ((که رهبری ناگزیر به ابراز آن شده است)) عدم توازن فزاینده را هم راه با کسری اقتصاد دولتی، یعنی کاهش وزنه و نیروی بنیادهای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا، مشاهده می کنیم. در کنار این مسأله ما لایه بندی متفاوت دهقانان را مشاهده می کنیم که به نقد آن چنان ژرف است که سرنوشت جمع آوری غله و به عبارت دیگر سرنوشت

اتحاد بین کارگران و دهقانان را زیر کنترل مستقیم و بلاواسطه کولاک قرار می دهد، کولاک‌ی که دهقانان متوسط را دنبال خود می کشاند.

اگر عدم توازن بین شهر و روستا میراث گذشته است؛ و اگر درجه ی معینی از رشد نیروهای سرمایه داری به شکل اجتناب ناپذیری از خصلت اقتصاد روزمره ی ما نشأت می گیرد، بنابر این وکامت این عدم توازن در طی سال گذشته و تغییر در روابط قدرت به نفع کولاک ها نتیجه محتوم سیاست نادرست طبقاتی رهبری است که در انتظام روش دار توزیع درآمد ملی شکست^ی خورده است. این شکست یا ناشی از پذیرش عدم وجود حداقل کنترل رشته ی امور، و یا توسط کنترل بی اندازه و شدید است.

در تضاد با این سیاست، از سال ۱۹۲۳ اپوزیسیون اصرار ورزیده است که تنها برنامه ریزی محکم براساس غلبه ی سال به سال نظام دار بر عدم توازن، ما را قادر خواهد ساخت که به صنایع دولتی در رابطه با روستا نقش واقعی رهبری کننده را اعطا کنیم. و به وارونه، این مسأله تأخیر ((فاز)) صنعت به شکل اجتناب ناپذیری موجب ژرف تر شدن تضادهای طبقاتی در روستا شده و وزن ویژه ی اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا را پائین خواهد آورد.

نتیجتاً برداشت ما از کولاک، به وارونه برخورد زینوویف و کامنف در دوران کنگره ی چهاردهم، یک پدیده تک افتاده نبود، بلکه ما او را برپایه ی روابط حیاتی بین صنایع دولتی و شکل کالانی خصوصی اقتصاد روستانی در کل مشاهده می کردیم. به علاوه، ما کولاک را در درون محدوده ی اقتصاد روستانی نیز به مثابه یک پدیده ی تک افتاده تلقی نمی کردیم، بلکه او را در پیوند با نفوذ اقتصادی بر دهقانان متوسط مرفه و روستا در کل مشاهده می کردیم. نکته ی آخر این که ما این دو فرآشد بنیادی درونی را نه به مثابه

فرآشدهای تک افتاده، بلکه در رابطه ی آن ها با بازار جهانی که از طریق صادرات و واردات نفوذ تعیین کننده ای به آهنگ انکشاف اقتصادی ما وارد می کند، ارزیابی می کردیم.

ما بر بنیاد تمامی این احکام به مثابه نقطه ی عزیمت، در تز خود که تسلیم کنگره ی پانزدهم شد نوشتیم:

"از آن جایی که ما غله و مواد اولیه افزونه برای بازرگانی صادراتی را از دهقانان مرفه به دست می آوریم و از آن جایی که دقیقاً اینان هستند که عمدتاً محتکرین غله اند، می توان گفت که ((امور اقتصادی)) ما توسط کولاک ها و دهقانان مرفه از طریق بازرگانی صادراتی تنظیم می شود."

ولی ممکن است به ما اعتراض کنند که اپوزیسیون به گونه ای "پیشرس" مسائلی را مطرح کرده است که رهبری برای رویارویی با آن ها زمان مشخصی را در آینده تعیین کرده است. بعد از گفتن تمامی این ها بیهوده است که در باره ی احتجاج بچه گانه ی استالینی صحبت را به درازا بکشیم چرا که هر بار که فرصتی از دست برود این گونه احتجاجات را در جهت توجیه خود به خورد حزب می توان داد. اجازه بدهید یک گفتار را به عنوان شاهد مثال ذکر کنیم. در نهم مارس ۱۹۲۸، رایکوف در جلسه ی شورای مسکو در باره ی مسأله جمع آوری غله گفت:

"این مبارزه را بدون شک می بایست با گروه های ضربت به پایان برد. اگر از ما بپرسند که آیا بهتر نبود برای غلبه بر بحران جمع آوری غله به روش های معمول متوسل می شدیم و به عبارت دیگر بدون روی آوردن به روش ضربتی، تنها جوابی که می توانم بدهم این است که بله بهتر بود. ما می بایست قبول کنیم که وقت را از دست داده ایم، ما در باره ی مشکلات

جمع آوری از ابتدا در خواب بودیم، ما در تعیین ملاک و معیارهای مناسب در زمان مناسب که برای تحول موفقیت آمیز مبارزه جمع آوری غله ضروری بود شکست خوردیم" (پراود/، یازدهم مارس، ۱۹۲۸).

اگر تأخیر در تدارک حل مسائل جمع آوری غله در این کلمات بدو از نقطه نظر اداری مورد قبول قرار گرفته است. بنابر این چندان مشکل نخواهد بود که آن را از نقطه نظر سیاسی تکمیل کنیم. حزب که ماشین دولتی را رهبری می کند و به آن الهام می بخشد برای تهیه ی معیارهای حکومتی قطعی اداری در زمان مناسب بهتر می بود که با توجه به زمان، حداقل داده های اولیه را برای جهت گیری کلی تهیه می دید، هم چنان که در سرمقاله ی پراود/ ۱۵ فوریه آمده است. بنابر این تأخیر خصلت حزبی- سیاسی دارد و نه اداری. به هشدارهای اصولی که توسط اپوزیسیون داده شده می بایست در زمان خود به دقت گوش فرا داده می شد و ملاک های عملی که ما ارائه کردیم می بایست دقیقاً مورد بحث قرار می گرفت.

سال گذشته اپوزیسیون پیشنهاد کرد که یک وام اجباری به مقدار ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون پ و غله از ۱۰٪ واحدهای تولیدی غله اخذ شود، یعنی از ثروتمندترین آن ها. در آن موقع این پیشنهاد به اتهام پیش کشیدن معیارهای کمونیزم جنگی مورد بی مهری قرار گرفت. حزب گمان می کرد که این غیرممکن است که ما کولاک ها را تحت فشار بگذاریم بدون این که آزاری به دهقانان متوسط برسانیم (نظر استالین در کنگره ی چهاردهم)، و یا کولاک هیچ خطری ندارد چرا که از قبل در چارچوب دیکتاتوری پرولتاریا محصور شده است (نظر بوخارین). ولی امسال مجبور شدند که به ماده ۱۰۷ رجوع کنند (یعنی به اقدامات قهرآمیز جمع آوری غله)؛ و سپس کمیته ی مرکزی

مجبور شد اعلام کند که سخن گفتن از کمونیزم جنگی یک اقدام ضد انقلابی ست، اگر چه خود کمیته در آستانه ((جمع آوری غله)) به بسیاری از پیشنهادات شیوه دار و محتاطانه ی اپوزیسیون مُهر ضدانقلابی زد.

تا زمانی که به پذیریم سفید سفید است و سیاه سیاه، نقطه نظر صحیح آن است که امکان فهم آن چه را که در حال اتفاق افتادن است فراهم کند و آینده را به صحت پیش گوئی کند. نقطه نظر اپوزیسیون به وارونه نقطه نظر رهبری رسمی چنین بود. در تحلیل نهائی، حقایق خود را بر بالاترین نهادها تحمیل می کنند. فقط یک سلسله مراتب هیستریک امروز، بعد از ماجرای جمع آوری غله ی زمستان گذشته که منجر به بحران عمیق در سیاست و ایدئولوژی رسمی شد، از اپوزیسیون می تواند به خواهد که به "اشتباهات" خود اعتراف کند. چنین موقعیتی هرگز هیچ نفعی به کسی نخواهد رساند.

این جا سؤال این نیست که چه کسی برحق است. این سؤال تنها می تواند در رابطه با سؤال چه خط مشی ای صحیح است معنی بیابد. ماست مالی کردن این سؤال، بعد از اولین بروز علائم چرخش از طرف رهبری خوارکننده ترین و رسواترین جنایتی است که ممکن است بر علیه حزب به کار رود. حزب هنوز فرصت یافتن ((مسائل صحیح)) را نیافته است و تمامی معیارها، مجادلات و قدم هائی که برداشته می شود ارزش واقعی خود را در پیوند با این سؤال می یابد که آیا حزب ((مسائل)) خود را روشن کرده است یا نه. موقعیت اصولی هنوز به دست نیآمده است. نمی توان به آینده اعتماد کرد. چرا که هر گامی به پیش با نیم گامی به پس دنبال می شود.

۷- یک مانور یا یک مشی نوین؟

چگونه می توان چرخش به چپ کنونی را ارزیابی کرد؟ آیا ما می باید آن را یک مانور التقاطی محسوب کنیم و یا یک مشی نوین جدی، یعنی احیای خط پرولتاریائی و سیاست بین المللی؟ عدم اعتماد یک سره سایه افکنده است. روش بنیادی رهبری فعلی پیش نهادن تصمیماتی است که توجه حزب را منحرف کرده آن را پریشان سازد. راه حل هائی که رهبری در مسائل صنعتی شدن، دهقانان تهی دست و انقلاب چین یکی پس از دیگری اختیار کرد ابداً قصد روشن کردن، توضیح دادن و راهنمایی کردن نداشت، بلکه به وارونه می خواست واقعیتی را که جریان داشت استتار کند و توده ی حزبی را فریب دهد. لنین گفته است که در سیاست فقط احمق ها به کلمات ایمان دارند. دوران پس از لنین حتی به احمق ها نیز می باید آموخته باشد که خود را از این ساده لوحی نجات دهند.

این سؤال که آیا با یک مانور مواجهیم و یا با یک مشی نوین بسته گی به روابط درون طبقاتی و بازتاب آن در ج. ک.ا.ش. دارد، حزبی که به مثابه تنها حزب موجود در کشور از طریق گروه های متفاوت درون حزب به گونه هائی متفاوت به فشار طبقات متفاوت واکنش نشان می دهد.

مقاله ی "تاریخی" پرل/ در پانزدهم فوریه که ما از آن نقل قول کردیم، شامل تأیید قابل توجهی است در رابطه با مسأله ی فوق، به عبارت دیگر بازتاب یک گروه طبقاتی جدید در درون حزب ما. شاید آن بخش تکان دهنده ترین قسمت این مقاله است که چنین می گوید:

"در سازمان های ما، هم در حزب و هم در جاهای دیگر، عناصر معینی که با حزب بیگانه هستند در دوران اخیر سربر آورده اند. این عناصر طبقات را

در روستا نمی بینند، اساس سیاست طبقاتی ما را نمی فهمند و می کوشند که کار را چنان انجام دهند که به هیچ کس در روستا ضرری نرسد، با کولاک ها در صلح به سر برند و به طور کلی می خواهند در میان "تمام اقشار" روستا محبوبیت به دست آورند".

گر چه در این جا اشاره به اعضای حزب است. لیکن کلمات بالا تصویر نزدیک به اتمای از بورژوازی نوین، سیاستمدار واقع گرای ترمیدوری^{۱۰} و در تضاد با کمونیزم را به دست می دهد. به هر حال، *پراودا* یک کلمه در مورد این که این عناصر چگونه به حزب راه یافتند توضیح نمی دهد. آن ها "سربر آورده اند"، همین و بس! این که آن ها چه زمانی و از چه دری وارد شده اند معلوم نیست؟ آیا آن ها از خارج به درون حزب نفوذ کرده اند؟ و چگونه راه خود را به درون یافته اند؟ و یا این که از درون حزب سبز شده اند و اگر چنین است به روی چه خاکی رونیده اند؟ و تمام این ها تحت شرایط "بلشویکی کردن" بی وقفه حزب در مورد مسأله ی دهقانی اتفاق افتاده است. مقاله به توضیح این مسأله نمی پردازد که چگونه، صرف نظر از هشدارهای مکرر حزب، این اوستریالویست ها^{۱۱} و ترمیدورها تا لحظه ای که قدرت

^{۱۰} - نهم ترمیدور (۲۷ جولای ۱۷۹۴)، روزی بود که مطابق تقویم انقلاب کبیر فرانسه، ضد انقلاب به کودتای موفقی بر علیه ژاکوبین ها دست زد و انقلابیونی نظیر: روبسپیر، سن ژوست، کوتن، لباز و بسیاری دیگر را اعدام کردند. بدین ترتیب دوره ی ارتجاعی ترمیدوری شروع شد. این واژه به خاطر شرایط مشابه اجتماعی، توسط تروتسکی برای توضیح انقلاب شوروی به کار گرفته شد. مفهوم آن رشد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ارتجاع است که تحت اشکال ساختاری و پرچم کهن جریان یافت.

^{۱۱} - به افتخار استاد اقتصاددان روسی، ن. اوستریالوف که موضع اش مبنی بر دخالت علیه حکومت شوروی را تغییر داد و در یکی از مؤسسات در هاربن به خدمت حکومت شوروی درآمد. اوستریالوف اعتقاد بر این داشت که با نفوذ تدریجی در نهادهای شوروی و کارکردن در رژیم می توان به تدریج سرمایه داری را در شوروی احیاء کرد. در نبرد بین استالین و تروتسکی، وی به پیروی از نظریه اش، از استالین دفاع کرد چرا که معتقد بود با پیروزی استالین یک گام به سوی هدفش برداشته شد.

مدیریت شان در سیاست جمع آوری غله آشکار گردید، از چشم ها پنهان ماندند و هم چنین مقاله بدین نمی پردازد که چگونه حزب به خود اجازه داد که کولاک ها را تا آن لحظه ای که قدرت را ((روستا)) به دست آوردند و دهقانان میانه حال را به دنبال خود کشاندند و در جمع آوری محصول گندم خراب کاری کردند، از نظر دور به دارد. *پراودا* هیچ یک از این مسائل را توضیح نمی دهد. چه نگرانی دارد! در فوریه ۱۹۲۸، برای اولین بار از ارگان مرکزی، آن چه را که مدت ها پیش می دانستیم و آن چه را که بیشتر از یک بار بیان کرده بودیم، شنیدیم. یعنی این که در حزب لنین نه تنها یک جناح قوی راست "سر برآورده است"، بلکه این جناح شکل گرفته و دارد یک "نپ" جدید را به میان می کشد، یعنی سرمایه داری تدریجی.

این مطلبی است که ما در اواخر ۱۹۲۷ نوشیم:

"مبارزه رسمی علیه اپوزیسیون تحت دو شعار اصلی انجام می گیرد: علیه وجود دو حزب و علیه تروتسکیزم مبارزه ی دغل کارانه استالینیستی علیه دو حزب در واقع رشد قدرت دوگانه در کشور و شکل گیری یک حزب بورژوایی را در جناح راست حزب کمونیست اتحاد شوروی و تحت پوشش پرچم آن مخفی می کرد. در دفاتر و ادارات دبیران، کنفرانس های مخفی بین نوکران دستگاه حزبی و متخصصین و استادان اوستریالویست تشکیل می شد و هدف این کنفرانس ها تهیه و تنظیم روش ها و شعارهایی برای مبارزه علیه اپوزیسیون بود. این است تشکیل واقعی حزب دوم که با تمام قدرت و امکاناتش می خواهد هسته ی پرولتاریایی حزب ما را مطیع خود سازد و جناح چپ آن را سرکوب کند و تا حدی هم موفق شده است. دستگاه حزبی در حالی که تشکیل حزب دوم را می پوشاند، اپوزیسیون را متهم به تشکیل حزب دوم

می‌کند- دقیقاً به خاطر این که اپوزیسیون در پی آن است که هسته ی پرولتاریائی حزب را از زیر نفوذ و فشار بورژوازی رشد یابنده برهاند و چنان چه در این امر شکست بخورد وحدت یک حزب بلشویکی غیرممکن خواهد بود. این توهمی بیش نیست چنان چه فکر کنیم که دیکتاتوری پرولتاریائی از طریق عبارات افسانه وار راجع به یک حزب تقسیم ناپذیر حفظ خواهد شد. مسأله یک یا دو حزب (به معنای ماتریالیستی، طبقاتی و نه به معنای لفاظی و تبلیغاتی کلمه) دقیقاً توسط اقداماتی تعیین خواهد شد که در آن امکان برانگیختن و بسیج نیروهای مقاومت درون حزب و در میان پرولتاریا وجود داشته باشد." (در باره ی مرحله نوین).

در ماه ژوئن، استالین به دانشجویان مؤسسات عالی مسکو در باره ی حزب دوم توضیحات زیر را ارائه نمود:

"افرادی هستند که راه نجات از این واقعیت را بازگشت به اقتصاد کولاک ها و توسعه و تغییرندادن اقتصاد اینان می دانند. این افراد شهادت حرف زدن راجع به بازگشت به اقتصاد زمین داران را در خود نمی بینند، زیرا که اینان ظاهراً می فهمند که حرف زدن راجع به این مسایل در زمان ما خطرناک است. لیکن اینان آسان تر راجع به ضرورت توسعه ی همه جانبه اقتصاد کولاک‌ی صحبت می کنند... که به نفع قدرت شوروی خواهد بود. این افراد از این نقطه شروع می کنند که قدرت شوروی می تواند خود را در یک زمان بر دو طبقه متخالف استوار سازد: طبقه ی کولاک ها، که اصل اقتصادی اینان بهره کشی از طبقه ی کارگر است و طبقه ی کارگران که اصل اقتصادی اینان انهدام تمام بهره کشی هاست. این حقه بازی و دغل کاری شایسته ارتجاعیون است.

ارزشی ندارد که ثابت کنیم که این نقشه های ارتجاعی هیچ وجه مشترکی با منافع طبقه ی کارگر و اصول مارکسیزم و وظایف لنینیسم ندارند."

این کلمات بیان ساده شده ی بخشی از مقدمه ی اولین فصل "بیانیه ی مواضع اپوزیسیون" را ارائه می دهد. ما آن را مخفی نگه نمی داریم زیرا که به عقیده ی ما استالین به خاطر آن هنوز تهدید به تبعید نشده است. مطمئناً هیچ اشاره ی آشکاری به تشکیل حزب دوم در سخن رانی استالینیستی وجود ندارد. لیکن اگر درون حزب پرولتاریائی "افرادی" (چه افرادی؟) هستند که در حال پیشروی به سوی یک اقتصاد سرمایه داری کولاکی هستند و از صحبت راجع به اقتصاد زمین داران در سطح گسترده تنها به خاطر احتیاط خودداری می کنند، اگر این "افراد" که نشانی از اینان داده نشده، با چنین مواضعی به یکدیگر وابسته اند، توسط این مواضع در خلال جمع آوری غله در طی برنامه ریزی برای طرح های صنعتی، سطح دستمزدها و غیره غیره رهبری می شدند، پس در این صورت این افراد کادرهای بورژوازی نوین یعنی حزب ترمیدوری هستند. البته ممکن است که در یک حزب بلشویک بود و راه به سوی چپانگ کای چنگ، پورسل، کولاک و بوروکرات ها نجست، و یا بهتر بگوییم این تنها شرطی است که فرد می تواند با پذیرش آن عضو حزب بلشویک شود. لیکن غیرممکن است که در یک حزب بلشویک بود و راه به سوی توسعه سرمایه داری جست. این همان نظر ساده ای است که در سند ما "در باره مرحله ی نوین" بیان شده است.

از این رو جناح راست که از علت نامعلومی "سر برمی آورد"، برای اولین بار در خلال جمع آوری غله رسماً مورد توجه قرار گرفت. دو روز پس از کنگره ی پانزدهم، که یک بار دیگر اثبات بر یک پارچه گی صددرصد بود،

کاشف به عمل آمد که کولاک گندم خود را به بازار، افزون به دلایل دیگر، به این دلیل نمی آورد که دسته بندی های با نفوذی درون حزب وجود دارند که مایلند در رابطه ای صلح آمیز با تمام طبقات زندگی کنند. آن چنان که آموزش های تائو- تسه- تائو، فیلسوف دربار چیانگ کای چک یاد می دهد. این کومین تانگیست های داخلی، حتی در به اصطلاح بحث ها و یا در کنگره نیز حرف شان را نزدند. این "اعضای خوب دلیر و پر شهامت حزب" البته اولین کسانی بودند که به اخراج اپوزیسیون به عنوان انحراف "سوسیال-دموکراتیک" رأی دادند. اینان هم چنین به تمامی قطع نامه های چپ رأی دادند. زیرا مدت های طولانی یاد گرفته بودند که این مصوبات به حساب نخواهند آمد- ترمیدورهای حزب مرد حرف نیستند بلکه مرد عمل اند. اینان اتحاد ویژه ی خود را با ملاکان جدید، روشن فکران خرده بورژوا و بوروکراسی برقرار خواهند کرد؛ و مهم ترین رشته های اقتصادی، فرهنگی و حتی فعالیت حزب را از نقطه نظر "دولت ملی" رهبری خواهند کرد. لیکن آیا می توان گفت که راست گرایان آن قدر ضعیف هستند که نیازی به مبارزه علیه آن ها نیست؟

پاسخ روشن به این سؤال به خاطر سرنوشت تمامی چرخش به چپ فعلی از اهمیت اساسی برخوردار است. برداشت اولیه این است که راست گرایان بسیار ضعیف هستند. ثابت شده است که فریادی از بالا کافی است که برداشت غله و تا حدودی سیاست کلی دهقانی را فوراً به مجرای "چپ" هدایت کند. لیکن دقیقاً این سهولت فوق العاده که چنین نتایجی به دست می دهد می بایست به مثابه هشدار ی علیه استنتاجات عجولانه در باره ی ضعف راست گرایان تلقی شود.

جناح راست جناحی خرده بورژوا، فرصت طلب، بوروکرات، منشویک و سازش کار است که به طرف بورژوازی کشانیده می شود در حزبی که کادرهای انقلابی بلشویک و صدها هزار کارگر را شامل می شود، این که جناح راست بتواند در طی چند سال نیروی مستقلی شود و آشکارا تمایلاتش را به کار بندد و توده های کارگر را بسیج کند، پدیده ای مطلقاً غیرقابل تصور به نظر می رسد. البته، چنین موقعیتی وجود ندارد. جناح راست به مثابه *دستگاه انتقال فشار طبقات غیرپرولتاریائی به روی طبقه ی کارگر نیرومند است*. این بدان معنی است که نیروی جناح راست حزب در خارج حزب و ورای محدوده ی حزب قرار دارد. این نیروی دستگاه بوروکراتیک، مالکان جدید و بورژوازی جهانی است. در نتیجه نیروی عظیمی است. لیکن دقیقاً به خاطر این که جناح راست فشار طبقات دیگر را در درون حزب منعکس می سازد، به همین دلیل نیز هنوز قادر نیست که مواضع خود را به طور آشکار ارائه دهد و افکار عمومی حزب را بسیج کند. این جناح به پوششی نیازمند است؛ می بایست بیداری و هوشیاری پرولتاریائی حزب را فرونشاند. رژیم حزبی این آرامش را از دو طریق به وجود می آورد. تحت یک پارچه گی شدید حزب، دستگاه جناح راست را از نظر کارگران انقلابی مخفی می دارد و در عین حال، با حمله به اپوزیسیون در کارگران رعب و وحشت ایجاد می کند، یعنی به تنها بیان آگاه زنگ خطر پرولتاریا برای سرنوشت دیکتاتوری اش حمله می کند.

شکاف موجود بین دستگاه و جناح راست، دومی را مجبور می کند که سنگر بگیرد، در عین عقب نشینی به حمله برخیزد و موقتاً به انتظار بنشیند. راست گرایان خوب درک می کنند که اگر دستگاه جداً حزب را به تحلیل اوضاع

فراخواند و بخواهد که خود را از ترمیدورها تصیفه کند، اینان توسط توده ی حزبی کاملاً کنار گذارده خواهند شد. توده ای که نیازی به نگاه داری گروه های مخرب کاملاً کنار گذارده خواهند شد. توده ای که نیازی به نگاه داری گروه های مخرب و چماق به دست ندارد. بدین ترتیب دیگر هیچ اهرمی درون حزب نخواهد بود که بورژوازی داخلی و بورژوازی کل جهان بتواند بر آن تکیه کند مطمئناً، حمله ی سخت بورژوازی یک باره محو نخواهد شد و یا حتی کاهش نخواهد یافت. لیکن مجبور خواهد شد که خود را مستقیماً علیه حزب قرار دهد که در این صورت حزب دشمن را رودرروی خود خواهد دید و قادر خواهد بود که نیروها و اهداف آن را ارزیابی کند. شکل مخفی و زیرزمینی فشار بورژوازی که از طریق رسوخ در حزب، علیه حزب و قدرت شوراها عمل کند، غیرممکن خواهد شد. این امر فی النفسه نیمی از پیروزی است.

راست گرایان موقعیت خود را درک می کنند. لیکن اینان حقیقت دیگری را هم به حساب می آورند و آن این که غیرممکن است که از حزب خواسته شود که از طریق برداشتن شعارها و دنبال کردن اهدافی کاملاً متغایر با آن چه تا کنون توسط بلشویک-لنینیست ها (اپوزیسیون) بیان شده، صفوف و عقاید خود را که در طی سالیان اخیر به نحو قابل ملاحظه ای تحکیم یافته، به طور جدی تصیفه کند. پس بنابر این ضروری خواهد بود که حزب کل برخوردش با اپوزیسیون را صریحاً دگرگون کند؛ چه در غیر این صورت بی اصولی خفت آمیز دستگاه مرکزگرا به زمختی هر چه بیشتر آشکار خواهد شد. اما راست گرایان معتقدند- و این اعتقاد چندان هم بی اساس نیست- که دستگاه مرکزگرا جرأت تغییر جسورانه جبهه ی خود را ندارد.

راست گرایان عقب نشینی کرده و دندان های خود را به هم می فشارند و بدین وسیله نشان خواهند داد که به هیچ وجه مایل به مبارزه ای که هم برای آنان و هم برای مرکزگرایان به یک سان خطرناک باشد، نخواهند بود. در عین حال خواست هایشان را به جناح مرکز اعلام می کنند: وضع موجود در حزب را دگرگون نکنید، یعنی اتحاد میان راست و مرکز علیه چپ را از بین نبرید؛ بیشتر از آن که ضرورت فعلی ایجاب می کند به طرف چپ چرخش نکنید؛ به عبارت دیگر امکان بازگشت به راه قدیم و از آن جا به جاده نپ جدید را محفوظ نگه دارید. راست گرایان می فهمند که فعلاً می بایست چرخش به چپ را هرچه آرام تر که ممکن است بپذیرند. به هر حال این چرخش به چپ برای اینان صرفاً جنبه ی مانور خواهد داشت. اینان ساکت مانده و به تدارک خواهند پرداخت. در انتظارند که تجربه چپ، به شکرانه ی واکنش طبقاتی از خارج، و به شکرانه اصطکاکات درونی و مقاومت مخفی دستگاه بوروکراسی، و بیشتر از همه به شکرانه ی تمایل ذاتی مرکزگرایی به زیگزاگ زدن، به شکست بیانجامد. جناح راست کاملاً متحدین خود را می شناسد. در عین حال جناح راست مشتاقانه جناح مرکزگرا را بی وجهه می سازد و همه جا نشان می دهد که آن ها چیزی اختراع نکرده اند بلکه صرفاً همان چیزی را که اپوزیسیون از ابتدا می گفت تکرار می کنند.

تا آن جا که به جناح مرکز مربوط است، به منظور آن که موضع ناشایستی اتخاذ نکرده باشد هم چنان اعضاء اپوزیسیون را به زندان می اندازد. جناح راست می فهمد که دستگاه هر چه بیشتر به چپ ضربه بزند بیشتر به اینان متکی خواهد شد. اینان می خواهند از موضع دفاعی به موضع تهاجمی بروند و هنگامی که تجربه ی چپ با شکست سرکوب شد انتقام خود را بگیرند

(و جناح راست تحت شرایط فعلی شدیداً روی این حساب می کند). آیا چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد؟ چنین امکانی به هیچ وجه از نظر دور نگه داشته نشده است. تا زمانی که این چرخش به وضع موجود حزب استوار است وقوع چنین امری ممکن است. نه تنها ممکن است اتفاق بیفتد، بلکه احتمالاً اتفاق خواهد افتاد و حتی اجتناب ناپذیر خواهد بود.

آیا این بدان معناست که زیگزاگ فعلی امکان تکامل به خط مشی چپ را حذف خواهد کرد؟ بگذارید صریح باشیم: نه تنها سیاست اتخاذ شده توسط رهبری در خلال سالیان اخیر، بلکه هم چنین عملکرد فعلی آن می بایست ما را وادارد که تا آن جا که مسأله مبتنی بر دوراندیشی و انسجام رهبری است، پاسخی تردیدآمیز به سؤال بالا بدهیم. لیکن جان کلام دقیقاً در این واقعیت نهفته است که مانور اولیه به زیگزاگ سیاسی ژرفی تبدیل شده است که دوایر وسیع تری از حزب و اقشار بیشتری از طبقه را در حیطه خود می گیرد. اقشار طبقات به مکانیزم مانور و هنر رهبری که توسط رهبری به خاطر هنر آن اعمال می شود علاقمند نیستند بلکه بیشتر به نتایج عینی اقتصادی-سیاسی که از این چرخش بر می خیزد علاقمندند. مسائل در این زمینه به آن نقطه ای رسیده اند که نیت خیر، انسجام و به طور کلی نیات مبتکرین این چرخش شدیداً توسط منافع و اراده ی گروه های وسیع تری تعویض می شوند. بدین دلیل است که انکار/مکان تحول زیگزاگ فعلی به مشی منجمد پرولتاریائی اشتباه است.

به هر رو اپوزیسیون به خاطر نظریات و تمایلاتش می بایست هر آن چه در توان دارد به کار بندد تا زیگزاگ فعلی را به چرخش جدی به خط مشی لنینیستی تبدیل نماید. چنین برآیندی سالم تر دست آورد خواهد بود. یعنی

برآیندی که کمترین بحران را برای حزب و دیکتاتوری به وجود خواهد آورد. این برآیند راه اصلاح ژرف حزب و تعهد اصلاح دولت شوراهاست که از اهمیت حیاتی برخوردار است.

۸- پایه های اجتماعی بحران کنونی

صدای مبارزه درون حزب تنها طنین بحران های ژرف تری است. تغییراتی در طبقات حاصل آمده که چنان چه به زبان بلشویزم برگردانده نشود، انقلاب اکتبر را کاملاً در مقابل بحران ژرف و دردناکی قرار خواهد داد. شتابی که رهبری، فقط دو ماه پس از کنگره ی پانزدهم، در گسستن از خط مشی ای که در کنگره ارائه نمود از خود نشان داد فی النفسه نشانه ی شکست ناپذیر این واقعیت است که روند تحولات طبقاتی که در حال وقوع در کشور در رابطه با اوضاع کلی جهانی است، به مرحله ای حساس رسیده که در آن کمیت های اقتصادی در حال تبدیل شدن به کیفیت های سیاسی هستند. چنین پیش بینی ای از سال ۱۹۲۳ در موارد متعددی بیان شده است؛ این موضوع به طریق زیر در تزه های اپوزیسیون به هنگام کنگره ی پانزدهم بیان شد:

"در کشوری با اکثریت دهقانان کوچک و حتی نیمه دهقان و خرده مالکین به طور کلی، مهم ترین فرآوندها تا لحظه ی معینی به گونه ای جدا از هم و پنهانی به وقوع خواهد پیوست و این تنها به منظور آشکار شدن انفجارگونه بعدی و به گونه ای غیرمنتظره است."

مسلماً ((این پدیده)) برای کسانی که قادر به یک ارزیابی مارکسیستی از فرآشدهای در حال وقوع هنگامی که این فرآشدها هنوز در ابتدای انکشافان هستند نمی تواند "غیرمنتظره" باشد.

اعتصاب کولاک ها در جمع آوری غله که دهقانان متوسط را به دنبال خود داشتند؛ تبانی متخصصین شاختی با سرمایه داران؛ محافظت و حمایت ضمنی از اعتصاب کولاک ها توسط بخش با نفوذ دولت و دستگاه حزب؛ این واقعیت که کمونیست ها می توانستند چشمان شان را به روی مانورهای مخفی ضدانقلابی تکنسن ها و کارگزاران ببندند؛ سوء استفاده شرم آور انسان های رذل در اسمولنسک^{۱۲} و نقاط دیگر تحت پوشش "انضباط آهنین" - همه این ها به نقد حقایق بی چون و چرائی هستند که از اهمیت اساسی برخوردارند. هیچ کمونیستی نخواهد به طریقی سالم احتجاج کند جرأت نخواهد یافت که این پدیده ها را به مثابه پدیده هائی فرعی مورد تأیید قرار دهد و ادعا کند که این ها ویژگی هائی نیستند که به شکرانه فرآشدهای اقتصادی و سیاسی و به شکرانه خط مشی رهبری حزب در طول پنج سال اخیر رشد کرده اند. امکان پیش بینی این حقایق وجود داشت و می بایست پیش بینی می شدند. تزهایی که توسط اپوزیسیون در کنگره ی پانزدهم انتشار یافت و در دسترس همه گان قرار دارد اعلام می کند که:

"آمیزش بین کولاک، مالک و روشن فکر بورژوا از یک سو، و پیوندهای متعدّدش با بوروکراسی و نه تنها بوروکراسی دولتی بلکه بوروکراسی

^{۱۲} - در اواخر سال ۱۹۲۷ و در تمامی سال های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹، موارد بسیاری از خراب کاری، بوروکراتیزم، فساد و پارتی بازی در میان کارگران و کادرهای غیرکمونیست در تعدادی از مناطق کشور آشکار شد. ماجراهای دونتز باسین ("محاکمه شاختی")، اسمولنسک و آرتموفسک برجسته ترین نمونه های این موارد بودند.

حزبی از سوی دیگر نه تنها فرآشد بی چون و چرا بلکه در عین حال هشداردهنده ترین فرآشد زندگی اجتماعی ما را تشکیل می دهد. از این جهت نطفه های قدرت *دوگانه* در حال تولد است که دیکتاتوری پرولتاریا را مورد تهدید قرار می دهد."

بیانیه و یا بخش نامه ای که از طرف کمیته ی مرکزی در تاریخ سوم ژوئن ۱۹۲۸ صادر شد، به وجود "شروترترین بوروکراتیزم" در دستگاه دولتی و هم چنین در حزب و اتحادیه های کارگری اذعان داشت. بخش نامه می گوشت که این بوروکراتیزم را به طریق زیر توضیح دهد: (۱) بازمانده های میراث بوروکراتیزم گذشته؛ (۲) محصول واپس ماندگی و تیره فکری توده ها؛ (۳) "نابسندگی دانش ایشان از مدیریت"؛ (۴) و عدم موفقیت در دخالت دادن سریع توده ها در اداره دولت. این چهار شرط فوق الذکر واقعاً وجود دارند. تمامی این ها در خدمت آنند که بوروکراتیزم را به نوعی توضیح دهند. لیکن هیچ کدام از اینان رشد وحشیانه و مهار نشدنی آن را توضیح نمی دهد. سطح فرهنگی توده ها می بایست در خلال ۵ سال گذشته ارتقاء یافته باشد. دستگاه حزبی می بایست آموخته باشد که چگونه توده ها را با سرعت بیشتری به کار مدیریت بکشاند. نسل جدیدی که تحت شرایط شوراها برخاسته است می بایست در ابعاد گسترده ای جایگزین کارگزاران قدیمی شده باشد. بوروکراتیزم می بایست در نتیجه افت داشته باشد. لیکن معمای مسأله دقیقاً در این واقعیت نهفته است که این بوروکراتیسم هیولوار رشد یافته است و تبدیل به "شروترترین بوروکراتیزم" گشته است؛ بوروکراتیزم به نظامی از روش های مدیریت های تبدیل شده است که سرکوب با دستور گرفتن از بالا، رام کردن و سرکوب توسط اقدامات اقتصادی، بذل و بخشش و تباتی کارگزاران از طریق

موافقت مشترک و دادن امتیازات به زورمندان و سرکوب ضعفا در بطن آن قرار دارد. باز تولید فوق العاده سریع این گرایشات دستگاه طبقاتی کهن، علی رغم رشد اقتصادی شوروی و پیش رفت فرهنگی توده ها علل طبقاتی دارد، یعنی تحکیم اجتماعی مالکین، ادغام اینان در دستگاه دولتی و فشاری که بر حزب از طریق دستگاه ((دولتی)) وارد می سازند. چنان چه کسی این علل طبقاتی رشد بوروکراتیزم رژیم را درک نکند مبارزه اش علیه این شیطان اغلب هم چون آسیابی می ماند که پره هایش می چرخد لیکن هیچ گندمی را آسیاب نمی کند.

رشد به تأخیر افتاده صنایع "شکاف" غیرقابل تحملی در قیمت ها به وجود آورده است. مبارزه بوروکراتیک برای پائین آوردن قیمت ها تنها بازار را متشنج کرده و کارگر را بی آن که چیزی به دهقان بدهد محروم ساخته است. امتیازات زیادی که دهقانان از انقلاب ارضی ناشی از انقلاب اکتبر به دست آورده اند توسط قیمت کالاهای صنعتی بلعیده می شود. این امر اتحاد بین کارگران و دهقانان را به تدریج سست کرده و قشر عظیم تری را در روستا به طرف کولاک ها می کشاند که شعارشان تجارت آزاد داخلی و خارجی است. تحت این شرایط، سوداگر در داخل زمینه و پوشش مناسب و در عین حال بورژوازی خارجی پایگاهی به دست می آورند.

پرولتاریا طبیعتاً با امیدهای بسیار و با توده ی عظیم و توهمات بسیار خود به سوی انقلاب حرکت کرد. در نتیجه، در شرایط آهنگ کند رشد و سطح مادی بسیار نازل زندگی می بایست این امیدها که اینان به قابلیت نیروی شوروی برای دگرگونی ژرف کل نظام اجتماعی در آتیه نزدیک داشتند، فرو بپاشد.

شکست انقلاب جهانی، به خصوص در چند سال اخیر، زمانی که رهبری به نقد در دست کمینترن بود، در همین جهت کار کرده است. این شکست ها، به ناچار مسائل جدیدی را در طرز برخورد طبقه ی کارگر نسبت به انقلاب جهانی به دنبال دارد: امیدواری بسیار محتاطانه؛ دو دلی در عناصر خسته؛ شک و تردید شدید و حتی خشم و بی نزاکتی در میان عناصر خام.

این افکار و ارزیابی های جدید برای بیان خود می جستند. اگر پیش رفته ترین لایه ها می توانستند این بیان را در حزب پیدا کنند ممکن بود که احتمالاً تلقی دیگری نسبت به انقلاب جهانی اتخاذ بنمایند. و بیشتر از همه راجع به انقلاب در کشور خودشان، این تلقی می توانست که از سادگی و تمجید کمتری برخوردار بوده و بیشتر انتقادآمیز باشد، لیکن در عوض موزون تر و استوارتر می بود، به هر رو، افکار نوین، قضاوت ها، الهامات و نگرانی ها به درون رانده می شدند. به مدت ۵ سال پرولتاریا یا تحت شعار قدیمی و مشهور "فکر کردن ممنوع! آنان که در رأس قرار دارند مغزشان بهتر از شما کار می کند،" زندگی کرد. در ابتدا این امر خشم و تنفر ایجاد کرد، سپس انفعال و بالاخره یک موجودیت محدود را باعث شد که در آن انسان ها به درون پوخته ی سیاسی خود خزیدند. از تمام جوانب به کارگر تلقین می شد تا این که بالاخره او خود به خویشتن می گفت: "ای که آن جانی! دیگر در سال ۱۹۱۸ به سر نمی بریم".

طبقات و گروه های در حال تخاصم و یا شبه تخاصم با پرولتاریا کاهش وزنه ی ویژه پرولتاریا را به حساب می آوردند. این کاهش نه تنها در دستگاه دولتی یا اتحادیه های کارگری، بلکه در زندگی روزمره اقتصادی و زندگی روزانه نیز احساس می شود. در نتیجه اعتماد به نفس چشم گیری جریان یافت

که خود را در میان افشار فعال سیاسی خرده بورژوازی و بورژوازی رشد یابنده متوسط جلوه گر می سازد. بورژوازی متوسط دوستی، صمیمیت و علقه های فامیلی خود را با تمام "دستگاه" دوباره مستقر ساخت و بازسازی نمود و کاملاً متقاعد شد که عصر او فرا رسیده است.

موقعیت بین المللی اتحاد جماهیر شوروی که رو به وخامت می گذارد، رشد فشار خصمانه از سوی سرمایه داری جهانی، تحت رهبری با تجربه ترین و زیرک ترین اینان یعنی بورژوازی بریتانیا، تمامی این ها ناسازگارترین عناصر بورژوازی داخلی را قادر می سازد که دوباره سرهای خود را بلند کنند.

این ها مهم ترین عوامل بحران انقلاب اکتبر هستند. این بحران بخشی از تجلی خود را در اعتصاب اخیر غله از طرف کولاک ها و بوروکرات ها نشان داد. بحران های درون حزب کلی ترین و خطرناک ترین بازتاب آن است.

در نتیجه به وضوح روشن است که نمی توان از دور پش بینی کرد که در چه زمانی و به چه شکلی این روندهای به سوی قدرت دوگانه که هنوز نیمه مخفی هستند در جستجوی یافتن بیان آشکار سیاسی برخوانند خاست. این امر تا حد زیادی به شرایط بین المللی بستگی دارد و تنها وابسته به سیاست داخلی نیست. یک چیز واضح است: خط مشی انقلابی عبارت از این نیست که در انتظار بنشینیم و حدس بزنیم تا این که دشمن در حال رشد لحظه مناسب برای تهاجم را پیدا کند، بلکه عبارتست از این که خود موضع تهاجمی در مقابل دشمن بگیریم، بنا به ضرب المثل معروفی که می گوید دست پیش بگیریم که پس نیفتیم! سال های از دست رفته باز نخواهند گشت. این که سرانجام کمیته ی مرکزی زنگ خطر را در مورد حقایق شوم که اکثراً به خاطر سیاست های خودش به وجود آمده اند به صدا در آورده است بسیار عمل

خوبی است. لیکن کافی نیست که تنها زنگ خطر را به صدا در آوریم و فراخوان همه گانی صادر کنیم. حتی قبل از کنگره ی پانزدهم، هنگامی که شعار سرکوب کولاک ها تنها در حرف از سوی جناح رهبری ابراز می شد اپوزیسیون در تزه‌های خود نوشت:

"شعار سرکوب کولاک ها و مردان نپ... اگر جدی گرفته شود دگرگونی ای در کل سیاست و جهت گیری جدیدی در تمام ارگان های دولتی را ایجاد می کند.

لازم است که این مطلب را دقیقاً و آشکارا اعلام کنیم. زیرا نه کولاک ها از یک سو و نه دهقانان فقیر از سویی دیگر فراموش کرده اند که در خلال دو سال (بین کنگره ی چهاردهم و پانزدهم) کمیته ی مرکزی سیاست کاملاً متفاوتی را اتخاذ کرده بود. کاملاً واضح است که چنان چه نویسندگان این تزه‌ها راجع به مواضع قبلی خود سکوت کنند. این فکر پیش می آید که احتمالاً کافی است که یک فرمان جدید برای تغییر در سیاست صادر کنیم. با این وجود، غیرممکن است که شعار جدید را نه در حرف بلکه در عمل تحقق بخشید، بی آن که بر مقاومت سرسختانه بعضی از طبقات غلبه کرد و بی آن که نیروی طبقات دیگر را بسیج کرد."

این کلمات حتی در لحظه ی کنونی تمام صلابت خود را دارا هستند. مسأله ساده ای نبود که حزب را از راه لنینیستی به مسیر مرکزگرانی- راست کشانید. برای این که درون حزب بلشویک جناح با نفوذی به وجود آید و خود را مستحکم سازد و طبقات را "به رسمیت نشاخته" باشد؛ برای این که حزب به موجودیت این جناح توجه رسمی نکند؛ برای این که رهبری قادر باشد که موجودیت این جناح را برای سالیان متمادی انکار کند؛ برای این که این جناح

که توسط کنگره ی پانزدهم افشاء نشد خود رانه رسماً از طریق حزب بلکه از طریق مبادله ی غله آشکار سازد. به خاطر همه ی این مسایل این پنج سال تبلیغ مداوم برای جهت گیری جدید را لازم داشت، به اضافه هزاران یاهو سرانی های ادیبانه استالینیستی و بوخارینیستی در مورد ادغام کولاک ها در سوسیالیزم و ریشخند روان شناسی انگل وار این افراد گرسنه؛ به اضافه ی سرکوب مرکز آمار صرفاً به خاطر این که اینان متوجه وجود کولاک ها شده بودند؛ به اضافه پیروزی کارگزاران بی مغز در این راه؛ به اضافه تشکیل یک مکتب تبلیغاتی جدید کاتدرسوسیالیستن^{۱۳}، سفسطه گرانی در مارکسیزم و بسیاری از مسایل دیگر. لیکن علاوه بر همه این ها نیازمند تغییر و سرکوب شرورانه، بی انعکاس، خشن، نمک ناشناسانه و دل بخواهانه ی جناح چپ پرولتاریائی نیز بود. در همین اثناء تمام عناصر ترمیدوری در حزب (که برحسب بیان پوشیده ی پراودا/ "سربر آورده" بودند) شکل گرفتند، خود را مستحکم کردند، خود را با روابط، علقه ها و هم دردی ها استحکام بخشیده و در خارج از محدوده ی حزب و عمیقاً درون طبقات بزرگ ریشه دوانیدند. تمامی این مسایل تنها با یک بخش نامه ی مختصر، هر چند که شیوه ی نگارش آن تند باشد، از بین نخواهند رفت. به آموزش دوباره نیاز است. نیاز به تجدیدنظر است. لازم است که به

^{۱۳} KATHEDER- SOZEALISTEN- واژه ای بود که توسط یک نویسنده ی آلمانی در سال ۱۸۷۱ به پروفیسورهای اقتصادی که تمایلات میانه روانه ی سوسیالیستی داشتند اطلاق شد این واژه و یا صفت سوسیالیست های پشت میزنشین به زودی در چند کشور برای نامیدن افرادی که طرف دار بسط مداخله پدرگرایانه حکومت، به طوری که کمترین تغییری در نهادهای موجود ایجاد کند، مطلع شد. فلسفه اینان که در بهترین حالت شکل رقیبی از سوسیالیزم دولتی بود. غالباً به سوسیالیزم آکادمیک و یا سوسیالیزم پروفیسوری معروف شد.

گروه بندی های مجدد دست یافته شود. ضروری است زمینی که از علف های هرزه پر شده است را توسط خیش مارکسیزم دوباره بارور سازیم.

تلاش برای آرام ساختن خود و حزب با این برداشت که اپوزیسیون ضعیف و ناتوان است با مبارزه ی بی امان علیه آن سر سازش ندارد. اپوزیسیون دارای برنامه ی عمل است که در طی وقایع آزمایش شده است و کادرهایی دارد که در آتش سرکوب ها و تعقیب ها آبدیده شده اند و در وفاداری خود نسبت به حزب مترازل نیستند. چنین کادرهایی را که ((پرچم)) خط مشی تاریخی را به اهتزاز در می آورند نمی توان منهدم و ریشه کن ساخت. اپوزیسیون تیغه ی برنده شمشیر حزب است. شکستن این تیغه به معنای شکستن شمشیری است که علیه دشمن برافراشته شده است. مسأله اپوزیسیون محور اصلی کل خط مشی چپ است.

تنها انکشاف موفقیت آمیز انقلاب جهانی خلاصی واقعی و کامل از بحران های خارجی و داخلی را به ارمغان خواهد آورد. این القای مارکسیزم است. لیکن میان این موضع و آن تقدیرگرایی که از مکتب گرایی بوخارینی به ما عرضه می شود، گرداب غیرقابل گذری قرار دارد. جامعه ی سرمایه داری به خاطر طبیعت خود نمی تواند خود را از چنگال بحران ها خلاص کند. این ابدأ بدان معنی نیست که سیاست بورژوازی حاکم از اهمیت برخوردار نیست. یک سیاست صحیح دولت های بورژوازی را به وجود می آورد و یک سیاست غلط آن ها را یا منهدم می کند و یا به عقب نشینی وا می دارد.

مکتب گرایی رسمی مطلقاً قادر به درک این مطلب نیست که بین جبرگرایی مکانیکی (تقدیرگرایی) و اراده گرایی ذهنی، دیالکتیک ماتریالیستی قرار دارد. تقدیرگرایی معتقد است که: "در مواجهه با چنین واپس ماندگی هیچ چیز

به وجود نخواهد آمد". ذهنی گرایی مبتذل معتقد است که: "چه آسان است! ما آن را اراده کرده ایم و سوسیالیزم را می سازیم!" و مارکسیزم می گوید: "اگر شما از وابسته گی خود به شرایط جهانی و واپس ماندگی داخلی آگاهید، پس با یک سیاست صحیح، خود را به سطح انقلاب پیروزمندانه جهانی ارتقاء خواهید داد، از گذشته خواهید برید و خود را در آن ادغام خواهید کرد."

مادامی که پرولتاریای کشورهای پیش رفته قاطعانه و استوارانه قدرت را تسخیر نکنند، بحران در رژیم در حال گذار شوروی اجتناب ناپذیر خواهد بود. لیکن وظیفه ی سیاست حاکم در این هفته است که از بحران های درون رژیم شوراها جلوگیری کند تا بدان حد انباشت نشوند که تبدیل به بحران های رژیم به طور کلی گردند. شرایط اولیه این امر عبارتست از این که: موقعیت و خودآگاهی پرولتاریا به مثابه طبقه ی حاکم حفظ شود، گسترش یابد، و مستحکم شود. و تنها ابزاری که با آن می توان چنین امری را تحقق بخشید: وجود یک حزب خودکار، انعطاف پذیر و فعال پرولتاریائی است.

۹- بحران حزب

یک سیاست صحیح اقتصادی و یا به طور کلی یک سیاست عمومی صرفاً با فرمول های صحیح تضمین نمی شود و چنین سیاستی از سال ۱۹۲۳ تا کنون به دست نیامده است. خط مشی دیکتاتوری پرولتاریا تنها بر اساس شناخت مداوم تمام اقشار طبقاتی در جامعه قابل تصور است. افزون بر این، این امر توسط دستگاه بوروکراتیک انجام پذیر نیست. دستگاهی که در بسیاری از موارد سست و نابسنده است، انعطاف ناپذیر است و هیچ گونه حساسیتی

ندارد. چنین سیاستی از طریق یک حزب زنده و فعال پرولتاریائی، از طریق پیشاهنگان و پیشقدمان کمونیست و سازندگان سوسیالیزم به تحقق در خواهد آمد. قبل از آن که نقش رشدیابنده کولاک ها از نظر آماری به ثبت برسد، قبل از آن که نظریه پردازان بتوانند آن را تعمیم دهند و سیاست مداران آن را به زبان دستورالعمل ها ترجمه کنند. حزب می بایست قادر باشد که آن را از طریق شاخک های حساس خود/حساس کند و زنگ خطر را به صدا در آورد. لیکن برای تحقق تمامی این ها، حزب می بایست با تمام توده حزبی خود حساس و انعطاف پذیر باشد و مهم تر از همه نمی بایست از دیدن، درک کردن و بازگو کردن هراس داشته باشد.

خصلت سوسیالیستی صنایع دولتی ما- که به طور قابل ملاحظه ای تکه تکه شده است: هم راه با رقابت بین تراست ها و کارخانه های مختلف؛ با موقعیت وخیم توده های کارگر؛ و با سطح فرهنگی ناپسندیده گروه های مهمی از زحمت کشان- با تمام این مسایل، خصلت سوسیالیستی صنایع توسط نقش حزب، تجانس داوطلبانه درونی پیشاهنگان پرولتاریائی، انضباط آگاهانه مدیران، کارگزاران اتحادیه های کارگری، اعضای هسته ها کارگاهی و غیره تعیین می شود و به نحو قاطعانه ای تأمین می گردد. اگر ما اجازه دهیم که این بافته ها رشته شود. از هم متلاشی گشته و به پوسند، آن وقت دیگر کاملاً آشکار خواهد شد که در خلال یک دوره کوتاه از خصلت سوسیالیستی صنایع و حمل و نقل دولتی و غیره اثری باقی نخواهد ماند. تراست ها و کارخانه های منفرد زندگی مستقلی را آغاز خواهند کرد. هیچ نشانه ای از قدم های اولیه ای که طبق برنامه برداشته شده است و در حال حاضر بسیار ضعیف هستند بر جا نخواهد ماند. مبارزه ی اقتصادی کارگران چنان ابعاد نامحدودی خواهد یافت

که تنها روابط نیروها آن را نجات خواهد داد. مالکیت دولتی وسایل تولید ابتدا به یک افسانه ی حقوقی تبدیل می گردد و سپس حتی این افسانه ی حقوقی هم از بین خواهد رفت. بدین ترتیب در این جا نیز مسأله خود را به تجانس آگاهانه پیش آهنگ پرولتاریائی و به محافظت این پیشاهنگ از زنگار بوروکراتیزم و فساد اوستریالویزم تقلیل می دهد.

یک خط مشی سیاسی صحیح به مثابه یک نظام، بدون وجود روش های صحیح برای به کارگیری آن در حزب غیرقابل تصور است. در عین حال که در باره ی این یا آن مسأله و تحت تأثیر انگیزه های شخصی، رهبری بوروکراتیک ممکن است در مورد نشانه های یک خط صحیح حرف هائی نیز بزند، لیکن دقیقاً هیچ تضمینی وجود ندارد که این خط واقعاً دنبال شود و فردا به نوع دیگری گسسته نشود.

تحت شرایط دیکتاتوری حزب، چنان قدرت عظیمی در دست های رهبری متمرکز شده است که در تاریخ نوع بشر هیچ سازمان سیاسی واحدی چنین قدرتی را نداشته است. تحت چنین شرایطی، بیشتر از گذشته، به کار بردن شیوه های رهبری پرولتاریائی و کمونیستی از ضرورت حیاتی برخوردار است. هرگونه ناهنجاری بوروکراتیک و هر قدم نادرستی تأثیر فوری خود را بر کل طبقه ی کارگر به جا خواهد گذاشت. در عین حال، رهبری پس از لنین به تدریج خود را عادت داده است که دشمنی دیکتاتوری پرولتاریا را با دموکراسی کاذب بورژوائی تا بدان جا بسط دهد که ضمانت حیاتی دموکراسی آگاه پرولتاریائی را مورد تهدید قرار داده است. دموکراسی که بر اساس آن حزب پیش رفت می کند و تنها توسط آن ممکن است که طبقه ی کارگر و دولت کارگری را هدایت کرد.

این امر در اندیشه ی لنین در خلال آخرین دوران زندگی وی از اهمیت اساسی برخوردار بود. لنین در مورد این امر در زمینه ی کامل تاریخی آن و جوانب مشخص روزمره ی آن تأمل کرده است. لنین پس از آن که از اولین بیماریش به کار بازگشت، از رشد بوروکراتیزم به خصوص درون حزب به وحشت افتاد. به همین دلیل پیشنهاد تشکیل کمیسیون کنترل مرکزی را داد؛ طبیعتاً نه آن کمیسיוنی که الآن وجود دارد و درست در جهت مخالف نظر لنین کار می کند. لنین به حزب خاطرنشان ساخت که در تاریخ کم نبوده اند مواردی که در آن فاتحین مسلم به انحطاط کشیده شده اند و معیارهای اخلاقی همان کسانی را برگزیده اند که خود مغلوب شان کرده بودند. لنین با شنیدن هر خبری راجع به بی عدالتی عمدی و یا رفتار خشونت بار از طرف یک کمونیست در مسند قدرت نسبت به زیردستانش، در آتش احساس نفرت می سوخت (ماجرای مشیت کاری ارژونیکیدزه)^{۱۴}. او به حزب به خاطر بی ادبی استالین و خشونت اخلاقی درون حزبی هشدار داد. خشونتی که خواهر تنی پیمان شکنی است و هنگامی که تمام قدرت را در دست بگیرد به ابزار انهدام حزب تبدیل خواهد شد. به همین دلیل نیز لنین با اشتیاق هر چه بیشتر خواستار فرهنگ و گسترش فرهنگی شد. و این خواست به معنای معیارهای حقیر کنونی بوخارین نبود؛ بلکه به معنای مبارزه ی کمونیستی علیه

^{۱۴} - در رابطه با بحثی که در باره ی مسأله ی ملی در گرجستان (۱۹۲۳-۱۹۲۲) در گرفته بود، لنین چندین بار از تروئسکی تقاضا کرد که به نیابت از طرف هر دو بر علیه سیاست استالین، دژژینسکی و اورژونیکیدزه دخالت کند. در یکی از نشست ها، هنگامی که بحث شدت گرفت، اورژونیکیدزه یک سبلی به صورت یک گرجی جوان نواخت. در سی ام دسامبر ۱۹۲۲ لنین در یکی از یادداشت های محرمانه اش نوشت: دژژینسکی به من این ماجرا را گزارش داده است، این مسأله که اورژونیکیدزه متوسل به حمله جسمانی شده است مرا با منجلابی که در آن فرو رفته ایم، آشنا کرد". (ب. سوآرین، استالین، چاپ پاریس، ۱۹۲۵، ص ۲۸۹). لنین پیشنهاد کرد که اورژونیکیدزه بلافاصله از حزب اخراج شود.

اخلاق های آسیائی و علیه میراث فنودالیزم و بی فرهنگی و علیه بهره گیری کارگزاران از صداقت و عدم آگاهی توده ها بود.

با این وجود، در خلال پنج سال اخیر، دستگاه حزبی درست به وارونه این تعالیم عمل کرده است؛ دستگاه دولتی از ناپهنجاری های بوروکراتیک کاملاً اشباع شده است و بر دستگاه دولتی اعوجاجات خاصی از قبیل کلاه برداری، پنهان کاری، دورویی- اعمالی که توسط "دموکراسی" پارلمانی بورژوایی انجام می شود- تحمیل می کند. در نتیجه چنان رهبری ای شکل گرفته است که به جای به کار بردن دموکراسی آگاهانه حزبی، لنینیزم کاذبی را به کار می گیرد تا بوروکراسی حزب را تقویت کند؛ در رابطه با کمونیست ها و کارگران سوءاستفاده غیرقابل تحمل و مهیبی از این قدرت را اعمال می کند؛ کارکرد متقلبانانه کل دستگاه انتخاباتی حزب، به کار بردن روش هایی در خلال بحث که به نظر لاف زنی های یک قدرت بورژوا- فاشیست می آید و هرگز بیانگر یک حزب پرولتاریائی نیست (گروه های اوباش دست چین شده برای جیغ و فریاد زدن، پرت کردن سخن رانان از پشت میز سخن رانی و عمل های مشابه و بالاخره، فقدان تجانس و آگاهی رفیقانه در روابط بین دستگاه و حزب را گسترش می دهد.

مطبوعات حزبی مواردی چون آرتمونسک و اسمولنسک و غیره را به شکل نمایش های برانگیزنده علنی کرده اند. کمیته ی مرکزی برای مبارزه علیه فساد فراخوان داده است. و به نظر می رسد که مسأله دیگر تمام شده است، لیکن در واقعیت هنوز حتی مطرح هم نشده است.

اولاً دوایر عریض و طویل حزبی ممکن نیست از این مطلب که تنها بخش کوچکی از مسأله علنی شده است بی اطلاع باشند- به آن چه کلاً در جریان

است نمی پردازد، بلکه تنها همان را که برملا شده بازگو می کند. تقریباً هر ایالتی ماجرای "اسمولنسک" خود را در ابعاد کوچک تر و یا بزرگ تری دارد و افزون بر این، چنین مسأله ای روز اول و حتی سال اول خود را نمی گذراند. خیلی پیش تر از عصر "انتقاد از خود"، این مسایل در چیتا، خرسونسک، ولادیمیرسک و نقاط بسیار دیگری جرقه زد و فقط به سرعت خاموش گردید، ماجرای ۱۰۰٪ دبیران کمیته های ناحیه ای آشکار ساخت که چگونه مخفیانه و بدون هیچ گونه نظارتی مبالغ هنگفتی را برای نگه داشتن ملازمین و خویشاوندان شان به هدر دادند. هر بار که چنین ماجراهایی برملاء شد، به نحو بی چون و چرائی اعلام گشت که این جنایات برای صدها نفر و گاهی هزاران نفر آشکار بوده است، هزاران عضو حزبی که خاموش مانده بودند. اینان اغلب برای یک سال، دو سال و حتی سه سال سکوت می کردند. این اوضاع حتی در مطبوعات هم ذکر می شد. لیکن هیچ نتایجی از آن ها گرفته نمی شد، زیرا شرایط ایجاب می کرد که صرفاً آن چه را که بسیار محتاطانه و با ملایمت در اسناد اپوزیسیون بیان شده بود دوباره تکرار کنند. برملا شدن مسأله اسمولنسک و سایر موارد بی آن که نتایج لازم از آن ها گرفته شود تنها مسایل حساسی باقی ماندند که حزب را برمی انگیزت لیکن به آن چیزی نمی آموخت و صرفاً توجه حزب را از مسائل واقعی منحرف می کرد.

جان مطلب در این واقعیت نهفته است که هر چه دستگاه از حزب مستقل تر می شد، ملازمان دستگاه بیشتر به یکدیگر متکی می شدند. تضمین متقابل به هیچ روی یک "خرده کاری" محلی نیست بلکه وجه مشخصه ی اصلی رژیم بوروکراتیک است. برخی از ملازمین دستگاه به این پلیدی ها تسلیم می شدند و بقیه ساکت می ماندند. اما توده ی حزبی چطور؟ توده ی حزبی در رعب و

وحشت به سر می برد. آری، در حزب لنین که به انقلاب اکتبر دست یافت کارگران کمونیست وحشت دارند که با صدای بلند اعلام کنند که ۱۰۰٪ ملازمین دستگاه افراد رذل، اختلاس کننده و قلداری هستند. این اساسی ترین درسی است که از برملا شدن ماجرای "اسمولنسک" باید گرفته شود. آن کس که از این درس از شرم برافروخته نشود انقلابی نیست.

قهرمان ماجرای آرتموفسک، اسمولنسک و غیره، به معنای اجتماعی کلمه، کیست؟ او یک بورکرات است که خود را از کنترل فعال حزب رهانیده و دیگر پرچم دیکتاتوری پرولتاریا را حمل نمی کند. از نقطه نظر ایدئولوژیک، چپته اش خالی شده است؛ و از نظر اخلاقی مطلقاً و لنگار است. او یک عامل غیرمسئول و برخوردار از امتیازات خاصی است که در اکثر موارد فردی بی فرهنگ، دائم الخمر، ولخرج و مال مردم خور است. سخن کوتاه، همان نمونه قدیمی آشنا، یعنی درژی مورد^{۱۵}. (به نامه ی لنین در مورد مسأله ی ملی که از اعضای حزب مخفی ماند رجوع کنید). لیکن قهرمان ما "ویژگی های" خود را دارد: جفتک اندازی می کند، منابع ملی را هدر می دهد و رشوه می گیرد. درژی موردای شوروی نه به "اراده ی پروردگار" بلکه به "ساختن سوسیالیزم" سوگند یاد می کند. هرگاه از پانین کوششی برای نشان دادن او شود، به جای فریاد قدیمی "شورش" اینک زوزه می کشد "تروتسکیست!" و موفق سر برمی آورد.

^{۱۵} - کلمه ی بازرس در نوشته ی کلاسیک گوگول: *سربازرس*. به معنای این است که: "جلوی دهانتان را بگیرید!" این واژه در زبان روسی گاه به معنای شوخ و گاه به معنای اهانت آمیز و نیز به معنای نفرت به یک پلیس و یا ژاندارم به کار می رود.

مقاله یکی از رهبران کمیسیون کنترل مرکزی که در شماره ی ۱۶ مه روزنامه ی پراودا چاپ شد ارزش های اخلاقی زیر را از واقعه اسمولنسک استنتاج می کند:

"ما می باید قطعانه نظر خود را نسبت به آن دسته از اعضای حزب و کارگرانی که آگاهی طبقاتی دارند تغییر دهیم، کسانی که از این سوءاستفاده ها آگاهند لیکن ساکت می مانند."

"نظرمان را عوض کنیم؟" آیا در این صورت امکان خواهد داشت که راجع به یک مسأله ی واحد دو طرز تلقی وجود داشته باشد؟ بله. این مسأله توسط یاکولیف، عضو هیأت رئیسه کمیسیون کنترل مرکزی و معاون کمیسر خلق در امور بازرسی کارگران و دهقانان پذیرفته شده است. کسانی که از جنایات اطلاع دارند و ساکت می مانند خود جنایت کار هستند. تنها چیزی که گناه اینان را تخفیف می دهد عدم آگاهی شان و یا در رعب و وحشت بودن شان می تواند باشد. با این وجود، یاکولیف به افراد ناآگاه اشاره نمی کند بلکه اشاره اش به "اعضای حزب و کارگرانی است که آگاهی طبقاتی دارند". این چه فشار و چه نوع وحشتی است که یک کارگر عضو حزب را وادار می سازد که در مورد جنایات افرادی که ظاهراً خودشان آن ها را برگزیده اند و ظاهراً می بایست در برابر آن ها مسئول باشند به نحوی رسواکننده سکوت اختیار کند؟ آیا این می تواند واقعاً رعب دیکتاتوری پرولتاریا باشد؟ خیر، زیرا این رعب علیه حزب و علیه منافع پرولتاریاست. پس آیا این بدان معنی است که این فشار و رعب طبقات دیگر است؟ مسلماً چنین است، زیرا هیچ گونه فشار اجتماعی ماوراء طبقاتی وجود ندارد. ما به نقد خصلت طبقاتی سرکوب را تعریف کرده ایم که بر حزب ما سنگینی می کند: تباتی ملازمین دستگاه حزبی؛ پیوند

حلقه های متعدد دستگاه حزب با بوروکراسی دولتی، با روشن فکران بورژوازی، و با خرده بورژوازی و کولاک های روستا؛ فشار بورژوازی جهانی بر مکانیزم درونی نیروها- همه گی این عوامل دست به دست هم داده و عناصر قدرت دوگانه اجتماعی را به وجود می آورند، قدرتی که از طریق دستگاه حزبی بر حزب فشار وارد می آورد. دقیقاً همین فشار اجتماعی است که طی چند سال اخیر رشد کرده و توسط دستگاه برای ارباب هسته ی پرولتاریائی حزب، سرکوب اپوزیسیون و انهدام جهانی آن از طریق روش های سازمانی مورد استفاده قرار گرفته است. این فراشد، فراشدی واحد و تجزیه ناپذیر است.

در محدوده ی معینی، فشار طبقات بیگانه دستگاه را بر فراز حزب قرار داد، آن را تحکیم کرد و به آن اعتماد به نفس بخشید. دستگاه به خود زحمت این را نداد که انگیزه های اصلی "قدرت" خود را به حساب بیاورد. پیرویش بر حزب و بر خط مشی لنینی را زیرکانه به حساب ذکاوت خود گذاشت. لیکن فشاری که به دلیل نبودن هیچ گونه مقاومتی در برابر آن در حال افزایش است، از حدودی که صرفاً تسلط دستگاه را تهدید کند، گذشته است. اینک چیزی بس مهم تر را مورد تهدید قرار داده است. اینک شمشیر دو سر شده است.

اوضاعی که اکثر اعضاء حزب و کارگران آگاه را از صحبت کردن راجع به جنایات ملازمین دستگاه حزبی به ترساند، به طور اتفاقی و یا یک شبه سربر نیآورده است. چنین شرایطی تنها با یک ضربه ی قلم هم از بین نمی رود. ما نه تنها با گردش عادی نیرومند بوروکراتیزم در دستگاه رو به رو هستیم بلکه هم چنین در مقابل ما پوششی از منافع و روابط پیرامون دستگاه قرارداد.

و چنان رهبری ای داریم که در مقابل دستگاه خودش بی قدرت است. در این جا ما هم چنین با نکته ای در طبیعت قانون تاریخی رو به رو هستیم: هر چه رهبری کمتر به حزب متکی باشد بیشتر اسیر دستگاه خواهد شد. تمامی آن چه که گفته می شود که اپوزیسیون خواستار تضعیف رهبری متمرکز است، پوچ و خیالی است. خط مشی پرولتاریائی بدون تمرکز آهنین غیرقابل تصور است. لیکن بدبختی دقیقاً در این نهفته است که رهبری فعلی تنها به دلیل نیروی بوروکراتیک خود این چنین نیرومند است، یعنی، در رابطه با یک توده ی حزبی که مصنوعاً تکه تکه شده اند نیرومند است، لیکن در رابطه با دستگاه خودش ضعیف است.

مرکز گرایان که در جستجوی راه فرار از پیامدهای سیاست خودشان هستند داروی شفابخش "انتقاد از خود" را به جلو رانده اند. استالین به طور غیرمنتظره ای به مارکس اشاره می کند که در مورد "انتقاد از خود به مثابه روشی برای نیرومند کردن انقلاب پرولتاریائی" صحبت کرده است. لیکن استالین در این نقل قول به مرزی می رسد که گذشتن از آن برایش منع شده است. زیرا مارکس در واقعیت منظورش از انتقاد از خود بیش از هر چیز انهدام کامل توهمات نادرست پرولتاریا بود، توهماتی که پرولتاریا می بایست خود را از آن ها رهایی بخشد: توهماتی چون "اتحاد چهار طبقه" سوسیالیزم در یک کشور؛ رهبران محافظه کار اتحادیه های کارگری؛ شعارهانی چون: "ما نباید بورژوازی را به ترسانیم؛ حزب "دوطبقه" برای شرق؛ و سایر مزخرفات ارتجاعی که توسط استالین و بوخارین در دوره ی قبلی تحمیل گشت. برای سه سال آن دو انقلاب چین را با داس منشویزم به باد حمله گرفتند

و بالاخره هم آن را گردن زدند. این جاست آن جانی که تیغ انتقاد از خود مارکسیستی می بایست واقعاً به کار گرفته شود. لیکن دقیقاً همین جاست که به کار بردن آن مثل سابق ممنوع شده است. استالین بار دیگر تهدید می کند که با انتقاد از خودی بدین شکل "با تمام قدرت و تمام وسایلی که در اختیار داریم" مبارزه خواهد کرد. او قادر به درک این مطلب نیست که چنین نیروها و یا وسایلی وجود ندارند که بتوانند مانع از پیروز شدن انتقاد مارکسیستی در صفوف پیشاهنگ پرولتاریائی بین المللی گردند.

در خلال یکی از پلنوم های سال ۱۹۲۷، در پاسخ به یکی از سخن رانی های اپوزیسیون که اعلام داشت، اپوزیسیون حق دارد علیه رهبری به حزب متوسل شود، مولوتوف اذعان داشت: "این یک شورش است!" و استالین با گفتن این مطلب که "این کادرها تنها به وسیله ی یک جنگ داخلی می توانند برکنار شوند" موضع خود را روشن ساخت. این کامل ترین و صریح ترین فرمولی بود که در اوج مبارزه با خصلت "فوق-حزبی"، "فوق-طبقائی" و خودکفای دستگاه حاکم ساخته شد. این ایده دقیقاً در تخالف با ایده ای است که شالوده ی حزب ما و نظام شوراهای بر آن پایه گذاری شد. ایده ی ابرمردان بوروکرات سرچشمه ی غصب کردن فعلی در سطحی جزئی، و تدارک ناآگاهانه برای غصب ممکن در سطحی کلی می باشد. این ایدئولوژی در طی پنج سال گذشته گرفته است؛ در فرآشد "ارزیابی های مجدد" جمعی و طولانی، سخت گیری از بالا، انتصابات از بالا، آزار و توقیف از بالا، انتخابات جعلی، تعویق کنگره ها و مجمع ها برای یک سال، دو یا چهار سال... به طور

خلاصه در مبارزه "با تمام قدرت و تمام وسایلی که در اختیار داریم" شکل گرفته است.

این مبارزه در اوج خود جدال سختی بود بین نظریات، نظریاتی که با خود زندگی به مبارزه بزرگتری برخاستند؛ و در اصل در اکثر موارد مسابقه ی سهمگینی برای مقام، برای حق فرمان دهی و برای مشاغل امتیازدار بود. لیکن در همه ی موارد دشمن واحد و مشابهی وجود داشت: اپوزیسیون. استدلالات و روش ها شبیه هستند: "با تمام قدرت و تمام وسایلی که در اختیار داریم". لازم نیست گفته شود که اکثر ملازمین دستگاه حزبی صادق و مردان فداکاری هستند که حاضرند جان خود را فدا کنند لیکن تمام مسأله خود نظام موجود است. و نظام چنان است که ماجرای اسمولنسک ثمره ی اجتناب ناپذیر آن است.

کارگزاران خوش نیت، راه حل مهم ترین وظیفه ی تاریخی را در فرمول: "ما باید دقیقاً تغییر دهیم" می بینند. و حزب باید در پاسخ بگوید: "این شما نیستید که باید تغییر دهید، بلکه این خود شما هستید که باید دقیقاً تغییر کنید و در اکثر موارد یا باید از کار برکنار شوید و یا از جایی به جای دیگر انتقال پیدا کنید".

۱۲ ژوئیه ۱۹۲۸

مترجم: هوشنگ سپهر (م. آگاه)